تذکرة الشعراء
از باقی

۸۰۹
ق - ۶

جمله از توفیق یزدان باشد و از لطف حق
زانکه نی لاف از هنری گر نماید در جهان

دست او گر کان نباشد از چه شد زربخش
طبع او گر بحر نبود از چه شد گوهرفشان

اصفهان از ذات او در اصفهان و پایه برجست
بحر و کوه هر چرخ و اختر کاشف لطف جهان

باد تا باشد بهر شهری امیری شهریار
باد تا باشد بهر ملکی خدیوی کامران

در صف او بر بساط کامرانی کامکار
در صف او بر سریر کامرانی کامران

در جهان تا باشد از دانا رهای او اثر
در زمان تا باشد از عیب رهای او نشان

بخت بر درگاه او درش با در بود دولت قرین
هیش کار او پیروش راهبر بود حکمش روان

شاکر اسمش درویش زمان از جمله گوشه نشینان دار السلطنه اصفهان و در راه سلوک و درویشان آن ولایت خلفه ایشان و هرگز کلمه از لاف فقر و فنا نزده است در عین احتیاج اورا کمال استغنا است و هرگز پا از گلیم خود بیرون ننهاده دست

طبع وزن سنجش هوس پرنیان رو از زبانی که دعای دولت بندگان اعلی
ورد ضمیر و کبیر و شکر احسان بی پایان آن خدایگان وظیفه جوان
و پیر است بنا بر اقتضای طبع موزون دعائی چند بسته متفرق نموده

منظوم ساز در نموده خود را کامیاب ساخت

رنجور دهر و زنبیده از چرخ کجرفتار   شده است روز و شب ظلم سپهر چون گرفتار
که داشت آنکه شود دور زنیش خار زمانه   که داشت آنکه بود نوش دل افگار
شنیده‌ام که کس را سخن رساند نسیم گلشن   بغلغل زبان باز مانده از گفتار
که روم حکیم از جفای دور سپهر   از آنجا که رسد بر تن ضعیف فگار
روز فرقت دوری و درد مهجوری   شد رنگ روز و شب از دیده‌ام جوی ابر بهار
نمی‌کند دم از آب دیده گشت جوی   ز تاب آتش دل سوختم لب نان خوار
به بستر الم از غم نهاده بود دم سر   ز خون فسانه‌ام گشته زار و نزار
گهی شکایت خود رنج چرخ کهن   گهی شکوه ز دست زمانه غدار

بهشت از کمال مهمانان دل بیخود شد   کاشانه ز زر پاش شد بحری از گوهر فشان
در جوار زنده رود پیش بود چندی پیا   کاب حیوان مرده را بخشد حیات جاودان
با فضای دلکش و فضای دلنشین   رشک گلزار بهشت و غیرت قصر جنان
جوی بار پیش هم چنین گلستان بهشت   با صفای آب خیزد با بهاری بی‌خزان
سروها دلکش چه قد دلبران در جویبار   لاله‌ها دلبر چو روی گلرخان در گلستان
شهری و خلقش همه روح مطهر با سخن   ملکها [illegible] با مکان
شهر را این چنین شهری امیری کاردان   حکمران این چنین ملکی کریمی کاردان
خان والاشان و فخر حاجیان حاجی حسین   داور دارالسرور و عادل و الا کامکاران
آنکه مشهور است نزد داوری او خورشید و مه   آنکه مقدور است نزد شاه و درد و کامل
وزرای آن عنصر ده چار شاه کامکار   آنکه دست حق نهاده بر سرش تاج کیان
داور جمشید جاه فتحعلی شاه آنکه خوانند   روزگار نیش در عهدش تا نوشیروان
پس بیا ای گو منبر گر ز لطف حق   تا ز نه پیوند آن نام والا زمان

یکی بنا ز ایوان بنا بارگاه سروری است / کامد روح الامین بر آستانش پاسبان

نور چشم مصطفی عباس شاه اولیا / کز وجودش بر زمین صد رشک دارد آسمان

ساخت ویران آن اساس کهنه کز بنیاد آن / گنبدی چون آسمان بالای آن ختم آسمان

بارگاهی کاستانش زیب زر زد بر سپهر / سایه طیران کند گر طایر عرش آشیان

گشت تا از زر ناب و سیم خالص خورشید / ذرهٔ همک صفای آن چو زر در زعفران

یک دو را زان کرد وقف روضهٔ شاه نجف / گر در آرد روزگر در در برش تا جهان

یک دو دیگر برای بقعهٔ شاه شهید / آن بحار دارای ولایت ثانی جان جهان

شهریار خطهٔ سلطان مظلوم حسین / آن شفیع مذنبین و آن امیر مؤمنان

سیمتن در زر برای بارگاه کاظمین / آن دو ماه آسمان خاتم پیغمبران

آن درخشان گوهر درج محیط قدر و جاه / آن دو تابان اختر برج سپهر عز و شان

باب چارم از برای کاخ عباس علی / کز بنا ور نکند و گر در ز نو بنیاد کعبه جان

در صفای آن مدرس زر و ... / این بنا پاینده بادا تا دوام آخر زمان

بلند آفتابا که تا بنده خور / نماند برابر او ذره سان

سخی پیشه گر عطای کفش / نباشد کسی را غم آب و نان

بگیتی بهشتی نمایان شود / بهر جا که لطفش شود باغبان

بود درگه او محل پناه / بود آستانش مکان امان

نظام جهان گر به تیغ است و تیر / ده کلک تو انتظام جهان

ترا طبع داد است و دست جواد / ترا رای پیر است و بخت جوان

ز جودت گشت بهره ور خاص و عام / سرافراز از بذل تو لشکریان

غنی گشت مفلس ز جودت گشت / توانا شد از همتت ناتوان

باطراف عالم عطای ترا / بود کاروان از پی کاروان

بود دولت و عمر پاینده ات / بهاری که او را نباشد خزان

روا باشد اکنون ز جودت گشت / اگر از دل محنه خیز و فغان

ز فاکه شیم غافل از بندگی / اگر ره ندارم در آن آستان

جم

بغیر از مدحت نگویم سخن | بود تا زبان من اندر دهن
توان گفتن از صد یکی مدح تو | بود گر وجودم همه سر بسر زبان
دعای تو گویم بشام و سحر | ثنای تو خوانم بروز و شبان
بگو شایق آمین که وقت دعاست | که باشد دعا را اثرها از آن
بهر داستان سحر جوشش لب | دعای تو خوشتر ز هر داستان
جهان تا بباشد قرین یقین | تقیض نباشد [illegible] جهان

شایق نام [illegible] بیک شاعریست با قدرت سخن گستری کامل عیار [illegible] اردوست عهدی [illegible] دیده و اهل [illegible] در بزم مصاحبت موافق [illegible] در علم معاشرت آگاه از فروع و اصول در فن نظم [illegible] و این شعر از [illegible] نتایج طبع اوست [illegible] در اصفهان [illegible] کرده [illegible]

آن رحمت [illegible]

درجهان [illegible] اصفهانست [illegible] اصفهانست

بیگلربیگی مقتدر زبده کرک و شهر | چشم و چراغ ملک محمد حسین خان
خانا که صبح و نصرت و اقبال [illegible] | آئینه دار گلاب و عطش دولتان
خانا که [illegible] وجود تو [illegible] | [illegible] بود سپهر که [illegible] توان
خانا که در بلاد [illegible] وجود او | نور است و چشم و جان و تن و شمس آسمان
خانا که میکنند [illegible] | از خاص و عام و مرد و زن از برزن
خانا که [illegible] چو کشود [illegible] | [illegible] آسمان [illegible] گوش [illegible]
بگرفت [illegible] وطن خویش از غنیم | [illegible] گرگ بره خود نگاه [illegible] شبان
بر خواست چون [illegible] داعی نشست | جا [illegible] از زمین [illegible] باطل [illegible]
ای یافته [illegible] عز و اقتدار | [illegible] شاه جم [illegible] نوشیروان [illegible]
اول ترقی دست حکومت برای تو | [illegible] بر [illegible] تو دشمنان
شخصی بخواب دیده که در [illegible] | [illegible] با سر شمشیر [illegible]
با تو [illegible] هنران محض [illegible] | [illegible] نباید زبان [illegible]

خصم تو با جلال تو کی جلوه میکند / دارد سها چه جلوه بر شاه اختران

با خصم گفتگوی تو از مصلحت نبود / شمشیر اگر کشند ببر دار رستمان

خوش دار دل که دولت تو داد خدمتت / کم میرسد ز خلق خدا داده از زمان

چند زبان هر که بکبر تو گو منت / باید ز پادشاه زبان کمش زبان

هر کس بقصد و شیمت رفت در نفر / روزی زره بلا کشش [illegible]

و انکو بکینه دیده بسوی تو کور شد / [illegible] زمرد کنند زیان

گردد خدنگ حادثه زسینه اش [illegible] / هر کس بخشمی تو نهد تیر در کمان

در عزل و نصب غیر تو گفتند سخن / اعدا که سنگ حادثه [illegible]

با ور نکرد هیچکس از اهل این دیار / الا [illegible]

رحمی که از زبان خان در دل است / بگذار مرهمش بر سینه ترکمان

ای شاه باز اوج بزرگی از نظر / پر در جهی ز عارضه [illegible] آسمان دین

شکر خدا که شاه و سلامت نشیمن اش / بازار مدی ظفر و منصور کامران

گه ناگهان خروش بانگ رود که ای عاقل / زخواب غفلت و جهل غرور هشیار

نهاده پای تو بر بستر الم تا کی / کشیده دست ز جان همچو نقش بر دیوار

رسیده ور ورق حکمت بحر ز ابد / ز قهر لجه غم از میان شدی کنار

ترا ملجأ و مأمن کسی که اندر دهر / پناه خلق جهان است از صغار و کبار

سپهر قدر سیوم آفتاب برج شرف / امیر کوی زمین خان معدلت کردار

ایا بلند جنابی که قدر پایه تو / بلند تر بود از رفعت گنبد دوار

سپهر نیز تاقی که از جهان سرکش / در چشم چرخ نه دره چو تو بفر و وقار

تو آن خدیو جنابی که قدر پایه تو / دهند شاهی قیصر از آنش آید عار

که آید در تو به ز چاکری جهان / غلامی در تو به ز حکم شهر و دیار

خدایگانا من کیستم که مدح ترا / ادا کنم و ازان شرمگین [illegible]

ره مدیح تو [illegible] / زبان توصیف تو قاصر [illegible]

[illegible] / [illegible]

اگرچه هست قبول خدا ایکان نظمم　　عجب نه گر نگری تحفه ام سلطان دار

سخن بنسبت بود در وسپه شاه کر　　ز روی صدق و یقین و سبب ره عابر دار

همیشه تا که بود بسته دری جاه و جلال　　همیشه تا که جهان هست برقرار و مدار

بود بحق نبی و بحق آل نبی　　جلال و جاه تو باقی ز نصرت جبار

همسر شاه دی ازحلان هم دل و ربط ازرس ادینه از جشب نیسان

همچون صدف شبم لؤلؤ و گوهرم　　چون کان ز ضمیر ما به یاقوت احمرم

از صبح شب جواهر نجم عیانم　　چون آفتاب زاده روز منورم

همچون فضای باغ تمنا مروحم　　همچون نسیم وصل سراپا معطرم

گستاخ بر سرم شد از آن فضا که گشت　　گردانه ای که خود چه تماشا بسرم

دارم هوای سجده پائی که از نشاط　　گنجد نه سجده در سر و دامن در سرم

ادرکم

از نکهت سابی پای شریف سپهر چه　　آن سر و دیگر که سایه اش قلم بر سرم

فرخ امین دولت شاه اکه آن　　گو بپرس نیض حسن و بنده چاکرم

اکنون که از علو و شرف مشتری　　گویند تو بحسن همه من سعد اکبرم

ای آنکه ره روی که ترا گشته چو عنقر　　تو خود داد بس و من ادب آکنیزم

گوهر شناس ترجیما اموزشه دو ا　　من صابرم سرشته ز اخلاص گوهرم

ازش ادیح تو چون غنچه ارز نفس　　بر تن درد و لباس زبان نخورم

لیکن بنجاک بودم وزراعی ز عیوبت　　اکنون لب ان غنچه شگفته است خوارم

در خدمت که اصل مراد است منظور است　　هست انچه از مطالب صوری میسرم

جز تو سرم مباد اگر سجده شود　　از آفتاب و ماه در آئینه از درم

بتخانه را بکعبه گزینم گر از درت　　سر در هوای خسرو نزنش در آورم

نومید هم مباد که نومید هم نیم　　خاکم مبید ه گر بدل این ظن در آورم

... که باد تا باد سایه اش　　بر فرق حبه حق بحق همبرم

حافظا خدای باشد از حادثات دهر   ناصر بود ترا اسد الله سرورم

طرب نامه‌ای که کیفیات او هر در باب قصاید عوض مرقوم و حسب و نسبش معلوم گوید
با آنکه بار حضرت سخن کشش در حیز کوتاه نکویی از عجالت نیمه دارای عذره سروری خطاب
غایت بندگان بهی حضرة البعلاه جراءت گفتن این قصاید که خود را در معرض نامشکری
درآورده چرا خداوند کامکار روی چندان مرحمت نموده که باعث زیاد
شوق بتحصیل کمالات گردد   قصیده مذکور این است

عروس مهر را در خلوت مغرب چو شد پیدا   لب و عشرت نوید چشم رهنگ بیا
فروزان گشت شمع ماه و اندر محفل گردون   هزاران لعبت سیمین شد اندر گرد آن پیدا
بدامان فلک انجم چو اشک دیده عاشق   بادوج آسمان مه همچو عکس عارض عذرا
زتاثیر فلک خلق زمین در عشرت و شادی   بغیر از من که بودم خون بجای باده در مینا
حریفان را بجام اندر شراب عیش در محفل   مرا خون جگر پیوسته اندر جام چون صهبا

که چشم نرگس تر را بیاد دیده مجنون   که چشم عارض گل را بیاد چهره لیلی
گهی چون باد میرفتم ببزم سیر در گلشن   گهی چون خاک افتادم ز ضعف بار غم از جا
غرض چون داخل گلشن شدم دیدم بهار باغی   به ناله قمری و بلبل به نغمه طوطی و مینا
چمن خرم ز سنبل و گل چو قد و چهره لیلی   معطر گلشن از سنبل مثال طره لیلی
وزان بادی مشام اهل حاجت در گلشن   عبیر آمیز و عنبر بیز و مشکین بوی روح افزا
میان باغ گلهای چمن با عارض مینو   کنار جوی سروان سهی با قامت رعنا
روان در جویها آبی که از رشک صفای آن   شده آب خضر در چشمه ظلمات ناپیدا
بانظاره گلها در آن بستان خوش خرم   گشوده دیده از هر سو هزاران نرگس شهلا
درآن هنگام آمد یاد این مصراع خواجه   الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها
گلستان این چنان کو دیده روح افزای گیتی   که گویا شد شبیه بزم خان معدلت آرا
امین الدوله آن سالار ملک حشمت و دولت   که تاج سروری بر سر نهادش ایزد دانا
سلیمان جاه جم ترکت فریدون فر خوش خصلت   حسین اسم و حسن خلقت امین خسرو والا

خوش خرم دیدیم

جوان بختی که گر آمد بجنبش بحر جانش   بود صد بحر در جنبش لبان قطره دهانش
طراز مسند حشمت که هنگام نشاط او   سپهر و ماه و مهر شش گشته بزم و ساقی و مینا
شهی پرور سر افرازی که چون از نکویی حشمت   سعادتمند فرزندی بزاده مادر و نیا
نگاه جود چون کرد که کشور در بار زر حاتم   بر آید از دل دریا فغان ناله و غوغا
بعهد او اساس ظلم شد برچیده از عالم   که نبود فتنه جز در چشم خوبان نکو سیما
نباشد در دستش اندر جهان جز لب جنبان   نباشد دشمنش در دهر جز با چشم خون پالا
زهم بگذشت شاهی عدل عالم آرای آتش   زچشم خلق دوران ظلم پنهان گشته چون عنقا
مسیحا نسبت او مارا اعجاز سخن پرداز   مسیح آیین که هر دم مرده صد ساله را احیا
باوز ملک وزارت چون نشست آن آصف دوران   جوان گشت که آمد طور و آسیا از سر بنیاد
شد از پیر و جوان از جان مطیع او عجب نبود   که او دارا پیران حاصلت و اطفال برنا
هنر پرور وزیرا ای که دست جود بخشش   بگیتی احتیاج بخشیدست مصروف در صد جا
توانم روح دانا که دانایان عید کرامات   بر الله گرفته بر فخر … الخ

تو ای چون ارسطو عاکف درگاه اسکندر   همه بوذرجمهر آیین مقیم سده کری
مرا چون نیست ممکن گفتن مدح تو را …   کنم از شعر استادی کنون ختم سخن را
عرض زر دیگر عالم در بنای فعل ده دل   تو شده ای در عمل آخر تو هستی ای … اول
الا تا صحبت دانا بود سرمایه عشرت   الا تا صحبت نادان بود جانکاه و غم افزا (تا الفت)
زبرت باد نادان دور چون کاه و عقیق …   مدامت چون قسطنطنین باد صحبت حاکم …

۴۲

طرب اسمش لاچین رفیع از معارف ملک فارس و اله اجدادش را
چندی در مرودشت که از توابع آن ملک است صاحب حکم اند و …
بعد در عنفوان جوانی آغاز کامرانی از گردش چرخ …
و چشم زخم روزگار حرمان بد فیش از طبع شاه …
در دیده او سبک کشیده و ساعت طربش را پامال کردند
بالجمله بگم اگر از بندگان … الحیه در همه حال نسبت

بجود و واله ماحدش کرست و مرحمت دین و در آغاز رخ نکرت
به ثنای الحمد الکای مدح سرا الکعیت

شد ملک فارس از پی خسله تازه تر | تا کرده است آصف عادل درآن مقر
آری زخاک ثابت جهالت دراین زمان | ملکی که جبرئیل کند اندرو گذر
فرمانده زمین و زمان قهرمان ملک | دارای عدل گستر و سالار دادگر
خور چاکر و ستاره غلام و قمر خدم | بهرام خشم و زهره کف و مشتری سیر
بهمن وقار و کسری تمکین و گاه خشن | بزم دل و قباد تن و کیقباد فر
دارد کفش ز نور کف موسوی نشان | دارد دمش زفیض دم عیسوی اثر
کرده فلک به بندگیش طوق در گلو | کرده ملک ز خاک درش کحل در بصر
آن کز وجود او همه کس راست افتخار | آن کز عطای او همه کس هست بهره ور

آن سروری که آمده قهر و عطایش | در بحر و بر علامت نفع و نشان ضرر
یعنی امین دولت سلطان شرق و غرب | آن کز عطای او شده آباد بحر و بر
آن کافتاب از کف او هست فیض یاب | آن کاسمان بخدمت او هست مفتخر
آن سروری که آمده قهر و عطایش | در بحر و بر علامت نفع و نشان ضرر
خان سپهر جاه محمد حسین خان | سالار کامکار و خداوند با فر
در عهد او که ظلم و ستم گشته منعدم | در دور او که فتنه چو عنقاست بی اثر
جز تیغ هیچکس نکشد زخم بجز نشان | جز تیر هیچکس نکشد ناله از جگر
ایوان عدل بجز بنش از عدل گستر | طومار جور و جامش از جهان مختصر
شد مهر و کین او سبب راحت و عذاب | شد قهر و لطف او اثر جنت و سقر
دستش نگاه زیر شش ابری بود گر او | ریزد بجای قطره باران درر و گهر
آن پی بهای او بجهان چون گران شود | بجز او اگر بلطف بحظ کند نظر
ای سروری که دانش و تدبیر تو | هر دم زمانه را ز تو آرایش دگر

۱۲۵

ای حکمران نظیر سلیمان بانس و جان | ای قهرمان شیر شکند زهره ببر

حاتم بگاه بخشش تو سفله بخیل | رستم بوقت کوشش تو شخص بی‌هنر

گردون گشوده ز اختر تابان هزار چشم | تا بنگرد بروی تو هر شام تا سحر

ظاهر بود بصورت تو بحر جلال | پنهان بود ببازوی تو کیهان جبر

چون آفتاب رای تو تابان ببرج شرف | همچون سحاب فیض تو یکسان به بحر و بر

گر نا کند امر تو مهر رخصت عروج | کاری بپای خود سر آب بسینه نهد مهر

گردون که تیرهای حوادث بشست اوست | هنگام خشم تو بزمین افکند سپر

حکمی بغیر حکم تو نبود چه قضا | امری بغیر امر تو نبود چه قدر

از منبع عطای کرم و خلق و جود و لطف | با هر شکسته دل بودت شیوه دگر

پیدا بود که شیشه چو با خاره بشکند | خصم تو خود بهرزه کند خون خود هدر

آوازه عدالت تو در زمانه بین | صیت سخاوت تو در آفاق منتشر

دولت در سایه حضرت کند نزول | گر حضرت براه وادی غربت رود بسر

در بزم

خورشید و ماه را نبود فر و عز تا | در بزم و بارگاه تو گر حلقه بر در

باشد بزیر رایت اقبال شأن تو | هر جا که هست آیتی از نصرت و ظفر

در عدل و جود و همت بی‌نظیر بود جهان | چون تو نیامده است بعالم کسی دگر

خورشید اگر بتوسن عزم تو زین نهد | آید به نیم لحظه ز خاور بباختر

هرگز ندیده چون تو جوان بخت پیر رای | گردد اگرچه چرخ بهر شب چه سفر

اندازه سخاوت و جود تو دیده کور | آوازه جلالت و عدلت شنیده کر

از بس فلک ز رشک تو بر سر فشانده خاک | پنهان بخاک تیره شد از پا تا بکمر

یک ره فتد ز روی تو تابان اگر برو | بیش از فروغ شمس شود پرتو قمر

آن بر دری که طالع حسنم ز روز شوق | آخر بهوای مدح تو بگشاده بال و پر

نو کرده ام بطرزی که تو تازه جود خویش | کام مرا روا کنی ای مهر بشر

تا صبح و شام مهر فروزد ز نه فلک | گردد عیان ز خاور و پنهان بباختر

شیرین و تلخ کام عدو و ولیت بادا | چون تخم تر نکشته چه شیرین شکر

طرب نمود و در ستایش نواب کامیاب ... العلیه العالیه ... تمشیت ملک ... رسم
دور اعظم ... از ... قدوم ... لزوم ... تازه ... نقش ... عالم ... بسوی
... دیگر احسان ... کشتن ... که ... وجود ... مقیم ... نام ...

بدل دارم ز گرفتاری چرخ ... کم تر | نهان دردی که نشناسم ز سر از پا نه باز
بود شادی و دادم بغم دایم همچو غمش | شرنگ تلخ ... چون ... بود
... خاطری دارم غم عالم درو غم | پر آتش سینه دارم در ... جان ...
بود عمری که قسمت ... چرخ ... | لبی خشک و رخی زرد و ... چشم تر
به بستر خون ... سر ... پایم | ز اندوهم بود بالین ز ... بستر
بر ... طالع که ... | ز اندوهم بود بالین ... بستر
فلک ... | کنم چون ... من در پنجه ... آهنین ...
نه روی ... | من ... خصم کین ... ندارم چاره دیگر
بغیر آنکه ... | ز ... هفت پایه ... صد بار ... فلک ...

همین اسم حسن رسم آنکه باشد ... | معارف ... پرور وادی ... چون ... کشور
امین الدین والدوله معز ... والکرم | معین الملک والمله جهان ...
تو ... آسمان شوکت ... | کمند سطوتش ... شیر فلک ...
تو ... مصدر ... | سخاوت ... تو ... منبع ...
... | عرض ... اگر ... تو ...
... | ز ... سطوت ... ستم ...
... | ز خنجر ... خون ...
... در تعظیم ... | جلال ... سپهر ...
... | ... چرخ ... قلم ...
... | بروی صفحه ...
... عالم را | ...

...

ز آسمان است لاف همسری با چون تو صاحب‌کمال / نشد ار سلیمان تخت نقش با ...

سوی مستغفر ابو صفی بهر صنعی که کرامت / وزارت را تو ختم آمد رسالت چون پیمبر

درین دولت نه امروزم ثناگو بلکه پیش از پیش / منظم نظم و نثر پیوسته ترا مدح و ثنا چون ...

زبانم معترف بر عجز باشد چون در وصف صفت / ز ... ختم سخن ... لازم بود

چو شب باد اسیه روی عدوی دولت دوام / ز شب تا نام باشد نشان ...

قرین بخت و دولت جاودان چندانکه تا باشد / فلک گردان و مه تابان ... خورشید و انجم ...

عندلیب این مسوده ... میرزا ابوطالب ولد ارجمند و خلف جنت‌مکان شاه محمد حسن خان ... سلمه‌الله است

والد ماجدش در عهد خاقان جنت‌مکان ... کالشمس ... صفات سرافراز

دارد و نثر و کمال و کمالات حسن حال شایسته هزاران ... از ... جود و خوبی سعادت

اثر با جود ... و ابیات سخن ... طبعش در شاعری سخن ... دلکش

اشعار ... عندلیب ... این قصیده را بطریق عرض

نهاده و زبان ... مضامین دلنشین گشاده و ... کرامت ... داد ...

وله [illegible]

نموده یار اگر کم ز دین من آب / ولیک کرده دو چشم مرا ز عشق پر آب

نخورده ... آه کجا هستی من / چه سود از آنکه مرا دین نمی‌شود ...

ربوده از دل من تاب زلف پر تابت / چگونه در دل بیتاب من بماند تاب

سزاست پیش رخ خود نقاب گیری هم / ز روی خویش تو ابر افکنی چو ...

چرا بگردن اغیار افکنی هر دم / در دست خویش که از خون من شده ...

به بزم غیر کشی جام هر زمان شود / مرا بر آتش حسرت دل ... کباب

نموده تو بمن جور بیحساب و کمین / شکایت از تو برم نزد دو عرش جناب

امین دولت سلطان صفدر یگانه جهان / که طوق بندگیان ادنی پی ...

جهان جود محمد حسین خان که بود / سپهر قدر و فلک ... جلال ...

نظام داده چنان ملک را بدانش و رای / که بر دلان همه را مانده تیغ ...

همیشه خصمش مغلوب داد بود ... / عیان ز ... شد این ... سلطان

بعهد اوست چنان شاد هر دلی که کسی | ز هیچکس نشنیده است ناله غیر رباب

بر بزم خسرو عادل بجاه کعبه شنید | بغیر او که تواند کند سؤال و جواب

چگونه خصم کند جلوه در برابر تو | وجود نیست چو حبّ وجود او چو حباب

بهر بهر که نشیند دمیان بخدمت تو | کشد شمشیر نباشد بکار در هر باب

همیشه تا که بود خاک را سکون و درنگ | مدام تا که بود باد را بسیر شتاب

موافقان ترا رام باد شیر عرین | تن عدوت شود طعمه زاغ و کلاب

عارفی اسفراینی شاعری است باساخته و عاشقی است دل باخته از عارض ساقی پیر آثار دردمندی عیان و از ناصیه احوالش لمعان شکستگی پیدا هر زبان بکلام اگر خود از سخنور خاص و عام است و در اکثر بازار سخن رونق تمام بنجابه کاری میشد او هم کلام گاهی بسخن باکمه بعوام گاهی پای بسرودی طبع روان او میرود نقشبندان اصفهان علم فصاحت افراخته از و گاهی دست یاری در فشر و در لسان به ترتیب

لعلی

نعلین لام قامت پرداز و | انگشت کرد خود بوقف عقب پرده درست

تو پنداری که شاه سبزوار است | بود لعل دو قوت تا در درد کاوش

لقا و تب کاکند سود وز زبانش | با همچنین بهمه اشغف هر زبان اظهار

ترشح رنگی از مراحم بیکران نسبت بما امیر الامرا سلطان دیده و باز نگر فی ره و رشاعری غزل سرا است هر دم در مدح آن ... قصیده

غزا سرا بدایع قصیده از اوست

اگه در شب هجر از جان دیده تن جانانه | حیثیت مطلع ترا از جان که بگویم

زلف یوسف مصر در اگر ما دو شان | بود از حسن تو را یوسف مصری

عمر ثابت دو تا کرده فلک بهر یقین | که رسانند بعقد دم تو گر

هم ز بیداد تو آرم بتو اید دست | زانکه هم دردمن خسته و هم درمان

غنچه گر حال دل زار بدین | تب ز شمعت و ورد از رخ

کشتی عمر مرا صرصر هجران بجدا | زود در بحر هلاکت فکند طوفان

بوعده وصلش نگفتم که نه زان است که بود | آنکه دانا شده از لطف تو از یاد کند

از کجا یافته این نور و ضیا زآنچه خورشید | که کند روی زمین از جبین نور افشاند

گفت این رتبه از آن یافت که اندر بنیاد | سود در مقدم والا گهری بنشاند

آن بزرگی که بود رهبر خلق عالم | آن امیری که ندارد دیگری مثل تو شاه

سرو بستان نجابت غنچه باغ دولت | اختر برج شرف مهر سپهر خانه

آنکه از روشنی رای کند خورشید | آنکه از مرتبه و قدر کند کیوان

آنکه مهر نبید اگر بر در مهرش گوید | آنکه می شاید اگر جان جهانش خواند

نسبت جاه و جلالش بفلک خواهی | که بود بر در او شغل فلک دربانی

بود هر آنچه نبود نیزه از آنچه سبب | در که رزم کند همچو عدو [illegible]

جوشن ار زان نکند در تن خود بر بندد | که بود مرحمت جوشن او [illegible]

با شکوه کرمش است بعینه نم و یم | شوکت سنجری و داد و دهش قاآنی

بس زوکار رو ساینده بگاه [illegible] | که کند گرگ گرسنه گله را چوپانی

جو دل

جز دل جغد که ویران بادیه [illegible] | اندرین عهد که گیتی همه آباد بماند

خواستم شرح کنم حشمت جاهش بر خلق | خردم گفت بر آن نکته که کس نتواند

باورا سلسله بر پای نی آری بست | بحر را هم نتواند که سبک گیتی [illegible]

حیف نبود که بدین دولت عظمی باشد | که دل آن چو منی از عرق [illegible]

تا شب و روز بود کار گذار عالم | تا یکی تیره بود و آن دگری نوراند

شب احباب تو پیوسته چو روز روشن

روز اعدای تو دائم چو شب ظلمانی

عارف اسمش محمد تقی از جوانان نیکو خیال و از اطفال با فن تخلص وی را [illegible] احوال است با آنکه از جرگه عوام دار السلطنه اصفهان شده و از بدایع طبع صحبت خوش [illegible] فراوان بنا نهاده و از بین و اسطه بنای سخن سرائی نهاده و از ضیف احسان بندگان خدایگان به مطالعه شعرای سعادت قرین و اخلاص انتخاذ اتحاد ایشان با ائمه طاهرین علیهم السلام زبان

بگفتن این قصیده گشاده و از احسان فراوان کامران آمد

دلم در سینه از شوق تهی با همزبان لرزد
که از شوق رخش دل در بر پیر و جوان لرزد

به جان از بیم نظاره جلوهٔ سرو قباپوشی
که از رشک قد رعنای او سرو روان لرزد

گرفتارم به بند طرهٔ گیسوی بدخوئی
که از خوی دل‌آزارش دل خلق جهان لرزد

پریروئی که گر بیند جمال دلفریبش را
مه تابان ز حسرت در فلک سیماب‌سان لرزد

نیارد طاقت بار غمش جسم ضعیف من
که از بار غم جانکاه او کوه گران لرزد

ز آه حسرت آمیزم بعارض زلف مشکینش
چنان دستهٔ سنبل که از باد وزان لرزد

مرا دل روز و شب دایم درون سینه پر غم
ز تیر غمزهٔ خونریز ابرو کمان لرزد

نه تنها پای بند زلف او باشد دل زارم
بهر تاری ز گیسویش دل چند ناتوان لرزد

چنان زلف سیاهش لرزد از باد سحرگاهی
که کافر دل از بیم امیر انس و جان لرزد

نظام‌الخسرو عادل که از تمکین عدل او
روان لرزد روان کاید دل نوشیروان لرزد

جهانداور شهنشاهی که از لطف خداوندی
بدرگه جبرئیل او در رسم خادمان لرزد

بعزم رزم چون بندد میان آن شیر از روی
بهش از صولتش شیر فلک را استخوان لرزد

بخود لرزد درون دشمن بدبار از حملهٔ دوستش
مثال نخل بید بدرنگ کز باد خزان لرزد

چنان بر خود بلرزد خصم بدخواه در جنگش
که در دم کارزار گاه جهان شیر ژیان لرزد

ز بیم خنجر گیتی ستان و تیغ خونریزش
تن گرزل در جهان افتد روان انس و جان لرزد

ز تکلیش چو تن بر زوان گرز بهیجا تیره در دستش
زره پوش شیر غریدن بال این شه آسمان لرزد

بجولان چون درآید توسن گیتی نورد او
ز تکرزل زمین افتد مکان و لامکان لرزد

بهنگام نبرد و کین چو تیغ جان ستان گیرد
هژبران دلاور را ز رعب جسم و جان لرزد

عدوی او ز بیم او بهیجا در جهان لرزد که تا محشر
بسنگ تیره او را که بجوید استخوان لرزد

عجب نبود اگر در روز محشر حکمران باشد
که در گیتی ز حکم او دل هر حکمران لرزد

چو خان کامران حاجی حسین خان آنکه در گیتی
ز بیمش دل همی افتد [illegible] لرزد

امین الدوله سلطان امیر کز سخای او
روان حاتم اکنون تا دم آخر زمان لرزد

ز عدل و داد آن خسرو عجب نبود که تا محشر
چو جان ظلم خواهان قالب نوشیروان لرزد

بود تا کاروان جهان نسخهٔ بهد لش از آن دایم
دل هر رهزن از کاروان تا کاروان لرزد

نشاید گفتن حرفی ز اوصاف جلال او | مگر از وصف دیوان بخشش زبان اندر دهان
اگر نقش جلالش در تصور در خیال آرد | ز حیرت خامه صنعت نگارش در بنان لرزد
الا ای خان والا شان که از عدل جهانگیرت | بعهدت گرگ مردم خواره از بیم شبان لرزد
در این کاخ پر آشوب کهن تا نوع انسان را | بسینه دل ز تاثیر بد و نیک جهان لرزد
دل احباب تو مردم بود خرم درین عالم | تن اعدای تو از غم بگیتی هر زمان لرزد

عقیلی اسمش میرزا ابوالقاسم سید نیست از سادات صحیح النسب رضوی والد ما جدش از اعاظم سادات سعادت نشان او در بدایت سن در ملک خراسان در تحصیل حقایق و معارف کامران و در آستانه منوره رضویه بخدمتگذاری سابق بر همگنان بوده و چندی در دار العلم شیراز بوزارت و کارگذاری امرا سر افراز و درین زمان در دار العباده یزد و لازم الاعزاز است بجمله عملیات حضرت شکوه نیز سخن دانی است فرخنده فر و از کمال التفات نواب کامیاب امین الدولة العلیه بشناگوئی اقدام نموده

و بکرات در مدحت زبان بقصیده گشوده

هر که در دهر کامران باشد | ز التفات خدایگان باشد

خان دوران امین دولت شاه | کز روش ایمن جهان باشد
اگر در سایه حمایت تو | همه آفاق در امان باشد
گر ز رای تو پرده برگیرند | جرم خورشید ناپدیدان باشد
خصم جاه ترا ز رنج حسد | چهره همرنگ زعفران باشد
چکند خصم جز اطاعت تو | گرچه فرمان ده جهان باشد
خود بیان کمال تو کنند | آن معانی که در بیان باشد
میهمان سرای دوران را | کف راد تو میزبان باشد
ابر بهمن ز جود بحر کفت | دایم از رشک خون فشان باشد
در جهان سخای تو چو حرف | لعل و یاقوت رایگان باشد
زیر پا دارد اشهب سر خصم | گرچه بالای فرقدان باشد
اگر در عرصه نبرد ترا | آسمان گوی صولجان باشد
و اگر در ذره پروری رایت | رشک خورشید آسمان باشد

چون نی را بیاید ... پرورد — که چو ننشسته پر نشان باشد
زو صاحب نظر غبار درست — خوشتر از کیمیای جان باشد
چه شود بنده گر ز بخت ... — از چنین عیش کامران باشد
تا ز تأثیر باد نوروزی — نوبهار از پی خزان باشد
نوبهار حدیقه ز ... — همچو فردوس جاودان باشد

فدا المدعو میرزا محمد سعید از سادات حسینی دار السلطنه اصفهان شهرت نشان و غالبا اجداد وی از اردستان که از نواحی بلد خلد بنیان است مکان داشتند در آن حدود معتبر بلکه حکمران بوده خود بتحصیل علوم مایل و در مراتب دانش و بینش عارف بحقایق مسائل ... فن نظم همچون سایر فنون ماهر است و در فن پردی و نکته سازی چنانچه باید و شاید قادر ... قصاید پسندیده از طبع تراویده لاجرم فیروزگی پناه دراندحت سراوار بزم ارم نظم شاهنشاهی ... کوتاه گردیده با جمله از کمال ارادت و اخلاص بمدایح بندگان امین الدوله السلطانی ...

پرداخته خویشش را از مرحمت تفضلات بیکران کامروا ساخته

هر که برد در امین الدوله مسکن میدهد — این از گردون شود کش جا بجا من میدهد
آسمان یک خوشه دارد بر کف دریای ... — خوشه چینی را از انسان خوشه خرمن میدهد
هر که خواند قبه قصر جلالش را سپهر — نسبت هندوئی قصری بجوزن میدهد
خشم و لطفش است بجا در که در عهد زمان — آسمان شیرش ز پستان شترون میدهد
تا قیامت هر که با وی در آید زخاک شد — ترشش عطر عبیر و بوی لادن میدهد
آن زهره این زگردون کش بطبع مطبخی — زعفرا نجیره در قیر وز دوزن میدهد
آنچه گلبن میدهد اندر سواری بهشت — نوک خار عنبر ... دو ماه بهمن میدهد
نسبت نیروی او با قوت کردن خطاست — معجز موسی کسی نسبت بجوزن میدهد
بر کف هر تیره روزی در شب دیجور غم — پرتو جودش چراغان شمع روشن میدهد
دست او در دامن احسان او ده ... — زانکه خود گوهر شب ... میدهد
جستم جای فلک در مجلس او عقد کشف — گلخنی را جاکسی هرگز بگلشن میدهد

دوست دارم ساقه دوران که در بزم جهان / جام غم پیوسته اش بر دوست دشمن میدهد

تا بمصلا در ره داد و عدل او بیاتریع دین / جان پاداشت پیغام بر بهمن میدهد

گر بدست چرخ زانند خنجر زرنیش خلاف / تا رگ ادراکش از سم توسن میدهد

تا برایم گوهر مدحش را بدوست طبع / خازن مضمون لبی مفتاح مخزن میدهد

از سر گردن کشان قدتو مغفر میکشد / برتن صاحبدلان خط تو جوشن میدهد

جان رهد مجروح قدرت کز سر بخیه اش / از شمل عیسی بریم تار و سوزن میدهد

توجهت با بدا کز آفتاب رای تو / ذره هر پیوسته آن کان روشنی میدهد

که توانند ستد خویش از شب باد حادثه / این چراغ دولت کش عدل روغن میدهد

طوق ذلت خواهر الله دگردن گردن کشی / با همه گردن کشی از عجز گردن میدهد

شاید ار باب توایم زانکه گاه روزگار / مور را در بارگاه جم نشیمن میدهد

صاحبا خیل در نجم در شکنج دام غم / لحظه لحظه رخصت پرواز گلشن میدهد

منکه همچون طوطیم شکری باید بکام / چون کبوتر که بدو قوتم ارزن میدهد

عندلیبی را برون آورد دام اینک که باز / غنچه را از یاد نوروزی شگفتن میدهد

تا بگلشن دلخوشی را جای بخشد در گمان / تا بگلخن خسته دل را بر مسکن میدهد

نیکو ابهت باد آن کش سپرد در آن باغ / بد سگالت آنکه در آتش جا بگلخن میبرد

در آغاز هم این هنرور سخن ساز شهر بادی است با قرار دیز و لیدار چهره مرحوم مغفور محمد حسین خان کاشانیست و در حضرت میرزا ابوطالب تخلص بعندلیب که کیفیت احوالش سبق ذکر یافت وجود ذاتست در کمال نکته دانی و سخن رانی و در نهایت شیرین زبانی نه همین نغمه انش دل پذیراست بمانا صاحب تحریر و تقریر با الجمله در تهنیت ورود بنده گان صاحب شان امین الدوله السلطانیه بدار العلم شیراز نکهتش این قصیده فصاحت طراز مانند عندلیب در ایمن شنت گستری نوا ساز و بدین و راسطه قرین بزار گونه اکرام و اعزاز آمد

مژده باد ای دل که اینک پیک جانان آمده | یا نه اندر قالب افسرده‌گان جان آمده
جانب لب تشنگان وادی درمانده کو | از خضر اینک نوید آب حیوان آمده
گلشنی کز حادثات بادی پژمرده بود | بهر سرسبزیش اینک ابر نیسان آمده
مژده باد مردم شیراز را کز اصفهان | نوشتی از جانب شه فخر دوران آمده
خان عجم فرمان که دربان امین الدوله آن | کز قدومش بر تن هر ناتوان جان آمده
تا زمین شد جای چار ارکان پوشش بسی | بر ثریش زان شرف بر این ناتوان آمده
ابر دست جود او هر دم به مسکینان دهد | آنچه عمری در لعل از بحر و از کان آمده
ای خداوندی که از انصاف و عدلت تا ابد | رسمهای تو بهم زنی کهنه ایوان آمده
میشود هر مستمند مالک صد گنج زر | هر کجا دست سخایت گوهر افشان آمده
اینکه من نخشیده ام نام حاتم در سخا | آنکه پیش دونش هر مشکل آسان آمده
از چه دانا خسته بر یک نعمت شرح | زانکه بر منبر ترا هر دم ثناخوان آمده

کلک

کلک دولت تو از بهر نظام مملکت | چون نگین گوهر دار انگشت سلیمان آمده
دعوتت پایان ندارد زانکه گوشم در دعات | اینکه پا از فرق بر جا طرح کوین آمده
دوستانت را بهار شادمانی سبز باد | تا گلستان خرمی زابر بهاران آمده
دشمنانت را بهار خرمی باد خزان | تا ز بار مهرگان آفت بستان آمده

تکمله

اسمش ملا عبدالله از اتراک و دانشش از کوثر ریا پاک
ستجمع الکمالات با ارباب سخن در کف خشنود است وی را از سرمایه
معاشرت و مصاحبت نقد مرحمت سرایی و شتا خوانده مجلس آرای
سور جشنه در هنگامیکه بندگان والا شان امین الدوله السلطان
باصلاح امور فارس در آن ملک همایون اساس وارد گردیده
از ظهور مکرمت بی پایان و ملاحظه مرحمت فراوان وی را بنجا طرح رسیده که چون
برادر کهتر خود را که در ایام پیش مشغول شده از آن آستان معدلت نشان

در صفت بنیان ... طلب نماید و زبان بمدح و ثنا گشاید همانا از کمال

سامید وادی که عقش ایمن عقیده و پرداخته خود
ابراهیم بندگان خداوند کاری کامروا ساخته

سپهر عدل را خورشید امین الدوله آن کامل | ز ذره پیش عدلش عدل نوشیروان بسی کمتر
کند شیراز از یمن قدومش فخر بر عالم | چنان کز کلک خان خلخ چنان کز دبران کشمر
سزد گر خاک شیراز از قدوم همت بخشش | نماید دیده را روشن ز کحل اصفهان بهتر
شده شیراز گلزار ارم یا جنت المأوی | که پیرایه فردوسش از امین الدوله زیب و فر
بود اعجاز موسی از کف جان پرورش ظاهر | بود انفاس عیسی در دم جان بخش او مضمر
بهنگام عطا باشد ز معن زائده زاید | بوقت بذل و جود آمد فزون از حاتم و جعفر
بود چون صاحب سیف و قلم در رزم و در بازوی | خمیده بازوی همت گشته خامه آذر
سخن با رزم او ... رستم و بهمن | سخن با بزم او شوان ز بزم خسرو نوذر
بعلم و دانش ... افزون ز ... سلمان | بزهد و صدق ... پایان ... افزون ... بوذر

خدا چون دادخواهی را سلام دشت باید | که باشد ... از تو امور کهتر و مهتر
اگر چه عرض مطلب باشد از ترک ادب اما | چه سازم چون کنم چون ... افتاده در شش در
همی خواهم که از احسان کنی احقاق حق من | از آن دزد دغا کو ... زد و ...
الا تا گردش گردون ببخشاید بغیشاند ... | بگیر افسر ز زین بگیر از خاک غم بر سر

بود دایم محبت را ... افسر عزت
بود همواره بد خواه ترا فرق خاکستر

نصرت اسمش محمد امین بیک از ابرار اصفهان خلف ... ن ولی آگاه و نکته ... از سیاق کلامش آثار نکته دانی عیان و از وجنات احوالش نشان دردمندی هویدا هر زمان ... عمر را بسیاحت گذرانیده بخدمت ارباب حال و اهل کمال غالبا رسیده از آن راه ... طریق ... خستگی می سپارد و ... جستجو ...

صومعه و خرابات را فرو نمیگذارد و درین زمان که صیت
احسان بندگان میرزا سلطان عالمگیر دوره نورد و این معدلت بنیان
هر صغیر و کبیر است مشار الیه نیز از ولایت بعیده بجانب موطن

احصار روان و ابو المظفر مدایح آنحضرت ایشان کامران شد

شدم ز فرقت تو ای ستم آیین
تنی نزار و بجان ناتوان بدل غمگین

ز خدنگ بلای غم تو سینه هدف
نموده ام که همه دل مراست زخم نگین

خیال دانه خال تو قید طوطی بند
شکنج سنبل زلف تو دام آهوی چین

نهان تراست بجادوی زلف آیت کفر
عیان تراست بهاروت چشم سحر مبین

بسلک نظم نبست خط عنبر تر
بدین صدف تست عقد در ثمین

نکل ز حسرت بالات پای نخل ارم
خجل ز چشمه نوشت صفای ماء معین

ز نیش جور تو زین بیش دل مرا شده ریش
خدا را که وفا نما جفا مکن پس ازین

بجور تو سنگدل از نگاران شهرآشوب
نگون بگوشه غم گر نشسته ام چنین

ز جور تو بود اف نهاده بکشور
چو صیت همت و داوری ملک آرای زمین

نهد تو عرش جناب ابو المظفر محمد
نظام ملک جلالت قوام دولت و دین

جهان جود محمد حسین خان که بود
فلک شکوه و قمر حشمت و زحل تمکین

ز زری او بجهان ملک ملاق آیت این
ازو نکرده وقت داوری ملک رتبت این

بدولت تو نه خسروت چنانکه نی بروان
بدولت آیت عزت چنانکه حلم رزین

بزیر زین مرادش چگونه رفت اگر
نه زرنشت خنگ فلک داغ طرح او زرین

ز نجم نام تو نقش نبود اگر مسعود
بر نکاه صدف کی چنین دُر آگین

ایا شهی که الطاف ایزدی که بهر
ز لطف شبه تو آیای شبه شد خنین

تیاید بجنبش همه دور او بود چون سپهر
سپهر زانچه تو در صد هزار قرآن دین

ز رفعت کی بوس در بارگاه قدر تو یافت
ز صد نصیفه هفتم سپهر این تمکین

نبود لایق انگشت دیو خاتم جم
اگر که نام تو را کرده بود نقش نگین

مصور ازل از نقش کارگاه وجود
بجز نخواهد عشق تو زرد زرد نگرد گزین

بود ملامت اندیشه فرض عین ازان | که کعبه به قدر تو را سپهر برین
ز اختران شرف از جیب مهر زد اجنحه | با بستان هر صبح گر نشود چو حنین
کشند فخر بپایه تو در جهان اشراف | چنانکه زمره اسلام در زمین
بود بدیده هرقل از سرمه بهر رسد | غبار ری از سم یکران تو به قسطنطین
غبار راه سمند تو کحل بصر مراد | حضیض قدر بلند تو اوج عرش برین
تو خالقی بصفت نه بذات خلق ازان | که نام تو ز کمان معرف بود به تعیین
بپیچد صورت نقش النوای ز تو مهر | شدید صولت سوط العذاب از تو کمین
به هر جسم شم ز مهابت تو نزار | بلنگ بگیر عدل از عنایت تو تمکین
مهابت چو برافراخت رایت از در عدل | ز ملک فتنه بدر رفت و گشت گوشه نشین
ز بس عدل تو در هر سنج و قلعه ز جدل | نهد به بر خشت عضب ان ملک که برین
بسنج دل کند از خصم قید کین تو را | بود بسنج دل دو جهان که دارد چو سجین
قضا کشید به بدخواه تو کمند کمان | قدر نموده بعدای تو ز قهر کمین

کشد بقهر ز اندام دشت شخص حسد | رگ حیات عدویت چو موی از عجین
خیال همسری خصم با تو هست محال | که با زکینی لطف که بود چو مار معاش
ز جود تو بحقی بسحاب رفت کمر | که بر زمین عرق خجلتش چکد ز جبین
شود ببوم لاله نشر در رخت رسد | اگر نمی ز نسیب عطای تو بزمین
جهان بی جود تو را مستوان کرا حتیش | توان بیلم اگر بر شدن بعلیین
مدام تا که ز دوران چرخ و سیر نجوم | بکار دشت دهد دولت بکار ظفر عین

همیشه باد نکوخواه تو ز دولت شاد
همه ره باد بداندیش تو ز قهر حزین

فرخی اسمش حسین بیک از طایفه ترکمنه و از جمله خدام عقیدت قدیم امیر السلطان است اگرچه وظیفه او چاکری است نوشی هری ولی از بس شعرا عنایت را بنهایت دیده همانا حسن خدمت را در هنروری و ثنا گستری فهمیده لاجرم الفهم

خدمات دیگر ملازمت ابن مطلب را ملتزم گردیده این قصیده را در مدح

و ثنای آن خلایق گفته

تا چند داری ای فلک کج‌رفتار ظلم و کین — هر دم مرا بمحنت و درد و الم قرین

تا چند داریم بغم و غصه مبتلا — زیری تو چند زهر غم بر دل حزین

تا چند رنج و فرقتم ای چرخ در بلا — تا چند محنت و غم اندوه در زمین

تیر جفا تو چند نهی بهر من بزه — زخمی ستم تو چند بقتلم کشی بزین

تا چند خون دل کنی از دیده در کنار — تا چند سازیم بغم و غصه همنشین

آلوده زاشک چشم مرا چند آستین — رنگین زخون دل شود ام چند آستین

تا چند همگنان ز تو در عیش و در طرب — تا چند دیگران ز تو دلشاد و من غمین

تا چند ای ستمگر با مهر [illegible] — دادی مهر در کوره غم و درد در کمین

اندیشه کن ز روز که محکوم بهر داد است — دلان به عدالت داوری داد و دین

آن داور کریم نهادی که صبح و شام — حاتم با سؤال نهد بر درش جبین

کی

یحیی کمینه چاکر بزم جلال اوست — جعفر زند تبارک درش بوسه بر زمین

خان بلند مرتبه حاجی حسین خان — کز رفعت پرده فرش چرخ هفتمین

ای آنکه از غم تو بگردد هزار معن — آندم که بهر جود زنی دست آستین

تا در تراز و هست تو نام آوری کرم — دوران ندیده مثل تو فرزانه چنین

بالاتری از آنچه تورا وصف میکنم — نبود ترا شبیه و نیامد ترا قرین

گویم چه در مدیح تو و وصف [illegible] — عاجز در این خصوص بود عقل دوربین

شد اصفهان ز فیض قدوم تو گلستان — ایران بهشت شد ز تو اصفهان همین

امید دارم از کرمت ای خدایگان — سازی مرا ز خرمن انعام خوشه چین

عرضی نمیکنی [illegible] پای تو گرد این کمین غلام — وردی زدن تو بدخت سکندرین

شد آن خوشت ز نظر انور تو چو — خندی است منظر بود این بنده کمین

هستند ای غلام که [illegible] — [illegible] غمین

تا هست [illegible] زنت بی رونق و نقش — [illegible]

در چشم دشمنان تو پیکان زهر قهر باد	در کام دوستان تو از مهر انگبین

گلشن

المسند عنه میرزا محمد شفیع پسری است روشن ضمیر و سخن
پروری بی نظیر از ارباب کمال و اهل حال در علم شعر از همه
دوران و بهار نشو و نما در روزگاری از ادراک فیض دوران والا که
دارالملک اولیا است کرده در ایام شباب در آن خطه دلکش
بعیش و نشاط پرورده بود و غزالان شهرآشوب از غزلیات
عاشقانه روح پرفتوح خواجه حافظ و شیخ سعدی را شاد کرده ساخته
در ایام شیب گاهی از دوری کلبهٔ عنبر شمیم مصلایش اندکی گریان
بعبودیت رو نموده و گاهی از فیض زلال رکن آباد و جان فزایش
خاطر تشنه خود را مطهر و مصفا و استحکام مزاج کامل اطاعت فرموده
و از روی صدق و صفا هر نفس زبان مدح ائمه اطهار گشوده بالجمله

دوران دولت همه عمر معتبر و پیر و برنا را منظور نظر بوده در این زمان
سعادت نشان که دروازهٔ مرحمت و مکرمت بند کامکاری
گوش زد اهل عراق و فارس گردیده و صیت احسان آن
خدایگان بگوش مور و ملخ و مخالف نشابور و حجاز رسیده آن
جبین هوش اهل گلشن فصاحت را هوای با آفتاب گلزار
اصفهان و خیال دستان سرای مجمع اکرام و فضلا گردید و ازین که آن
جلالت نشان لبریز افتاده و از طریق راست روی او بستان
سعادت بنیان نهاده چون شرفیاب از فیض حضور
آن شهریار کامکار گردید پس از التفات بسیار سخن سنجی بمدحت سرائی
پاکیزه در سلک کشیده آن فصاحت نشان سعادت توامان
از فقدان سخن را تمیز بمدح شاهنشاه عالم خسرو عرب و عجم
اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب کرده و چون نمودند

در مقام بیتی

آنحضرت را خود بنظم آورده خداوند مجلس را دلنشین و مجلسیان را
موجب کفتن هزار تحسین کشت لاجرم هر کتابت منظوم در از کمال
الاخلاص به همراه ... و از فرط التفات بفضلا و شعرای
هر دیار و هر زمان مشارالیه را که مخزن کوهر سخن بود از ان
مجلس بار جواهر امیدوار فرمود و بر التفات او با ضعف
مضاعف افزوده او نیز در شکر این احسان ... زبان
زمان هر نفسی زبان بمدح و ثنای کشوده و در ان منظومات
خود مدایح سلطان جهان را مندرج نموده و انچه مناسب الحال

	مذکور در این رساله رقمی شد	

جهاندار فیروزشه که بخت / بدادش ز خود افسر از فرخ بخت
زشاهان قاجار شاهی چو وی / نشد زیب افزای اورنگ کی
ز نسلش که اوراست نوشیروان / رسد که با و عدل نوشیروان

بجودش که در دور جهان زآل صفی / کند صاحب گنج و کان کی وفا
درا ایوان نشیند چو دربست جام / سلیمان خواند چو بر کف جام
تو گوئی که جم شد دگر عیش ساز / تو گوئی که بهرام شد زنده باز
فلک کرد نقش حروف چون نام او / ز نقشش جز خوش در دهم کام او
زفی داد دورا بداندگو نفسه / که باز و از زه ز بهره در شیر نر
ز تا رنجیان ز رحمت کردنی / که در چتر اوست هر کردنی
رها رنجیان حال در خسروی / کرد هر کهن باف ازوی نوی
زمین رنجیان عدل گیتی فروز / که از دو جهان را بود زیب چو روز
زلام انعقد در خزاین لآل / کز وصف انها زبان از لآل
زبا یاوری تا بگیری زبخت / بر بالد چو طوبا از دو چوب بخت
هم آنجا اب نام نقشش حرف زاد / که نقشش خسروی نشه نقشش جز داد
بکام ازکو مرثیا داد و نفسه / همه نام نغز و پاکیزه دیهیم زر

دوم آن درفش خجسته نهاد
که بر شه فریدونش کاوه بداد

سیم ز جمشید فرخنده رای
همان جام رخشان گیتی نمای

چهارم ز خسرو بران شهریار
همان گنج باد آورد نام دار

به پنجم ز اسکندر ملک گیر
دل افروز آئینه با نظیر

ششم از سلیمان مسند طراز
همان خاتم کاره زادی راز

تعالی شهنشاه فیروز بخت
سزاوار تاج و سزاوار تخت

بدوشش ملک پایه تخت اوست
بفرق فلک سایه تخت اوست

کی لشکر عزم او پا نهد
سر خود ظفر چابک آنجا نهد

کی صیت احسان او سیر کرد
همی نام او بقعه خیر کرد

کی رفت آوازه اش در جهان
برافرازدش فرمان فرمان دهان

کی گر دل بر نبی بیش گذر
ببارید بر جای قطره گهر

خدایش ز جود و ز جاه نجم زاد
که آن داد در معنی و بر کیقباد

بود در قصر چون قیصر اوست
به عصر نوشیروان عصر اوست

بود در شه سلطنت چون ارزد
بود شاه و گردان گردن ارزد

به بزم اندرون جام چون در کشد
برزم اندرون تیغ چون بر کشد

بجود حاتم بود زرفشان از زمان
بجور رستم بود سرفشان از زمان

بمیدان در آید که تا زد سمند
به بلقش کمان و بیازد کمند

به جنگی که در دور فلک حرز برد
ز هیبش جهد زرد از دست گرز

لب تام ار کند تیغ اندر نبرد
شود دیگر نه سام در سهم ارد

با سفندیار ار کند دو دشمنان
کند خون ز روئین تنش او روان

ز خشم ار نگاهی برافراسیاب
بر اسکندر ار بنگرد از عتاب

جهید از دو افکند در مصاف
شو ندان دوش هر دو زهره شکاف

اگر حمله بر کوه قاف آورد
ازان حمله از کوه جان بر درد

گرش تیغ در بحر آب افکند
ازان تاب آتش در آب افکند

چو برخواندم از وارث ملک جم
همه داستان شهان عجم

که هر یک ببردند بسیار رنج
که تا برنهادند بسیار گنج

سرانجام با جان اندوهناک
سراسر ببردند سر زیر خاک

بجز نام نیکو ز دنیای دون
نبردند با خویش چیزی برون

شهنشاه عادل دل نیک‌پی
که دادش اسیر است شاهان کی

بگو شد کجا سرانجام نیک
که ماند ازو در جهان نام نیک

ز عدلش شد آنگونه آباد بوم
که بی خانه ماندست جغد از بوم

بعهدش جهان گشت خوش روزگار
که خندد بعهد خوشش نوبهار

سپهر شهی افروزان براورنگ
شه ناق شاه خجسته لقا

گر از چرخ پرسی که در روزگار
که بر شهریاران بود شهریار

زبان زمانش گوید جواب
که فتحعلی شاه مالک رقاب

الا تا فروزان بود نور و زاغ
همه شب ز کوکب فروزد چراغ

چراغ جهان دارش و جهان
فروزد چو خور بر زمین از آسمان

درا باد این نام چو پادشاه
که از بهره دنیا کند خلدگاه

چو دوران این نام در شهربر
که با عیش و نوشند هر شهربر

شه صفدران نیکنام جو
که خواهد چو گردون برآرد نجوم

بتخت از دو کام شوید ازان
ز دریا کران آب باشد گلاب

بیاب زر آنکه بچشمی بزند
نگارد جهانی نام آن ارجمند

فلک پایه جاهی چنین آنکه او
بود خان نیک اختر نیک خو

زمین در آن سپهر جلال
ز بارگه خلق کعبه مثال

سحاب کف آن محیط نوال
تهی ده بر آفاق در جنگ شال

ز بس نعمتش بار بر ناقه رفت
بیک رنج از بار و ناقه رفت

ز بس دست افشاندن از کرم
حدیث سخاوتش جهان را گرفت

زبانی گزین خان صافی نهاد | صفاهان ز خلد از صفا داد داد
مرا بوم شیراز ماوای بود | زبانم در او چون اوای بود
ز جمله که پاره بلا نها جستم | ازان دو دستان به پیرو حشم
ندیده کسی چو دو دوستان | که بیدهم حدیث وی آن داستان
چو راندم بصحرای هرات گشت | ز سعدی جدا و آمدم اب دو دشت
همانا که در پس انشای من | چو مشک است قیمت اندر ختن
چو بانگ دهل از دور نیکو بود | بغیبت و درم عیب مستور بود
سرودم بغیبت همم در حضور | چو دیدم بغم برگزیدم سرور
سفر از شیراز خواهان شدم | طلبکار درگاه صفاهان شدم
ازین گل روشن کنم تا بصر | ازان خاک چون با دگر دم سفر
ز شیراز رفتم چو در اصفهان | در ابنا سخن ز آنکه دم و کمان
نبی شعر هیچ در شاه هزار | نگفتم که برخان کنم آن نثار

نمودم

نمودم چو این نظم دلکش رقم | نهادم سوی درگه خان قدم
گرفتم چو از پاسبانان اذن بار | شد از روی خان دیده‌ام نوربار
ز دیوان لطف افزون که پایان نمود | مرا بر ثریا سر از فخر سود
تواضع ز بهر من از گرد او | تواضع بود از بزرگان نکو
ازان پس در ایوان نشست او بصدر | چنان چون بصدر فلک ماه بدر
مرا داد نیز آن مجلس مقال | بصدر او نشاندم جدا ز صف نعال
چو از خلق نیکو دلم کرد شاد | فرو بسته نطقم گره برگشاد
چو مرغ خوش الحان به بستان ازان | شدم اندر ان بزم دستان‌سرا
بوصف غزالان چند بیتی نخست | که نسبت بمن داشت از بخت سست
دگر چند بیتی که ذکر نسب | همی داشت نسبت بنا مدار
دگر چند بیتی که هیچش ز ذی | دران بود مطلب و مدعا
چو ما هر یکی را به ترتیب من | بدین گونه گفتم در آن انجمن

چو باد خزان شد و چمن شد وزان
چمن شد دگرگون ز باد خزان

گل از باغ عزم سفر ساز کرد
دل عندلیب آمد از غم بدرد

خم آورد بالای رعنای سرو
بپیراهنش نوحه خوان شد تذرو

رمیدند مرغان خوش خوان ز باغ
گرفتند در باغ جا جغد و زاغ

پریدند خوش نغمه گان از چمن
چمن گشت ماوای زاغ و زغن

ز سرمای بی حد دل فسرد
ز برد هوا آتش لاله مرد

ببارید از ابر سیاهی تگرگ
فرو ریخت از شاخها بار و برگ

چو باد خزان بر دار بوستان
بغارت گل لاله ای دوستان

خزان حوادث مرا هم نفس
چو گل برد بیرون ز باغ وطن

خزان حوادث مرا هم کشان
برون برد از گلشن اصفهان

دگر ره که از گردش روزگار
نهان شد خزان و بهار آشکار

بیامد ز پرده سرا گل بباغ
ز بویش بنالید بلبل بباغ

بجنبید سرو و قد افراخته
علم گشته برنش خزان باخته

ز بوی بهار و نسیم صبا
معطر زمین شد معنبر هوا

بشبنم گلان رنگ مشک چمن
ز غربت مرا خواند سوی وطن

نسیم بهار آنکه جان پرورد
ز غربت مرا در وطن آورد

مرا مطلب از گل غرض از بهار
بود خان ذیشوکت نامدار

شهنشه حاجی حسین آنکه او
بود خان ذیشوکت نامجو

طرب بخش جان عزیز دلجوی اوست
مطاف جهان کعبه کوی اوست

شد از جود و الطاف او مهربان
جهان چون ز باران گل بوستان

ابا خان نیک اختر ارجمند
که با دولت بفرمان سپهر بلند

ابا خان بی دل که خواهد فلک
ترا خان خانان برای ملک

ز عدل فزون تو دوران دهر
نه بینم مگر فتنه در چشم یار

ز حق گوئیت در این گلشن زمین / نباشد شبی چو بنفشه غمین
ز جاه تو کیوان بکول تباه / بود زان بود گونه‌اش سیاه
ز جودت برد رنگ ابر بهار / ازان رو کند هردمی گریه زار
فلک دستها تا جهان داورا / ملک پاسبانا فلک (جوان) اخترا
فلک دستگاها ملک منظرا / ملک پیشگاها فلک چاکرا
نسرا ز فراست کالای من / صفاهان نباشد چو احیای من
گران ملک دارد چو تو نامور / که هستی خریدار جنس هنر
برهین تا کند قطره افشان سحاب / چه تا کشته تشنه از بهر آب
تو ای آن سحاب پسندیده خو / من کشته تشنه آب جو
امیرا که با دست سر بلند / غلامم و با دست ز گردون گزند
کتابی که اورا بود جمله نام / بوصف امیر علیه السلام
ازان گفته‌ام فرخا داستان / بسی جان فزا و بسی دلستان

بنام تو من میکنم این کتاب / که هرکس که برخواند از شیخ و شاب
بخواند چه پنهان و چه آشکار / برای تو آمرزش از کردگار
مرا هم که گردم جهان خدمتی / بسی نیم نهد از دعا منتی
نشان ماند زو داست در بحر آب / بود نام نیک تو در این کتاب
بناهای باغش در روزگار / چه باغ و چه کاخ و خورنق هزار
بسی بگذرد از مدار زمان / که قرب بدیش گردش آسمان
ولکن بنای سخن از ثبات / که تا با مدار قیامت ثبات
سخن خورده چون خضر آب بقا / خدا داده است دلان ندیده فنا
هزاری اگر ما درین قال و قیل / ز فردوسی آن قطعه آرم دلیل
بناهای پوسیده گردد خراب / ز باران و از تابش آفتاب
پی‌افکنده‌ام از نظم کاخی بلند / که از باد و باران نیابد گزند
نظامی که هم دادش از حق درود / بوصف سخن بین چه نیکو سرود

سخن جان بود نزد ارباب هوش / دو گوهر چرا برده باید خموش
سخن را کنم ختم خورشید دعا / که حاصل شود از دعا مدعا
دعا تا همی سال و دوران کار / گل و خار از گلشن و کوه بسیار
بود مهر تو زر دوست چون گل عزیز / بود دشمنت خوار چون خار تیز
بجای مدح دلکش ز سرتا بپا / بخوانم در آن مجلس دلگشا
سپهر کرم خان خورشید جود / زبان را بتحسین او بر گشود
پس از گفتن آن همه آفرین / بگفت آن بمعنی سکوت و بین
که بخورشب دیگر آن داستان / بیاور درین مجلس از انجمن
شب دیگر آن افتخار زمان / که با در بجامش مدار زمان
یکی مجلس آراست گر بس نگار / ندیده چنان مجلسی روزگار
ز بس شمع روشن در آن بزمگاه / جهان بود بیشی از نور و ماه
اگر چرخ از ماه روشن همی / دهد هر شبی روشنی بر زمین

دی

زمین شب از نور آن بزم خوش / همی روشنی داد بر آسمان
در آن بزم فرخنده دلنشین / که میداد یاد از بهشت برین
ز یکسو نشسته دلاوران / همه آنکه از گردش اختران
ز یکسو نشسته اهل قلم / همه در کمالات بعالم علم
ز یکسو وشاقان زرین کمر / بخدمت ببسته کمر سر بسر
ز یکسو بزم از بهش و بسیار / ستاده غلامان خنجر گذار
بصدر چنان مجلس عیش ساز / چو مه بر فلک خان خورشید طراز
زمع القصه در آنچنان مجلسی / که چون او بخوبی ندیده کسی
نگاه آن دیان فرقه داستان / بخواندم چو لحنی از ان داستان
ز آوازی که اوصاف شیر خدا / بود بس طرب زا و بس غم زدا
ز بخت رجبس غم دل زدود / طرب بر طرب هر دمی شادی فزود
چو خان زمان دید در آن زمان / دل خود زاوصاف شه شادمان

همچنین بنظم زبان برگشود
دهان مرا پر زگوهر نمود

پس آنگاه آن فانی هم زبان
زمرجان لب گشت گوهرفشان

که در باب نظم آنکه خود گفته است
بدانگونه در فصاحت نسفته است

که هرکس که برخواند اشعار او
دهد دل برفتار گفتار او

تو باید بعون خدای انام
درین کار گفتگو کنی اهتمام

سخن را دهی زیب همچو عروس
که تا گوید احسنت دانای طوس

زفرمان او شاد گشتم چو غنچه
شدم بر دو چشم خود آن گفته نه

امید آنکه از لطف داور زمن
درین کار باور بود کار من

مقدم شمسی جهدی یکی از طبقهٔ شقاق شعرای
شیرین کلام و سخن پروری وارسته از ننگ و نام اگرچه از ابنای قوم
شقاقیش خوانند ولی هرگز کسی ازو شقاق و نفاق ندیده و آن چند

سپاهیش ورزند از وی کسی آزرده خاطر نگردیده با آنکه زبانش
از تقریر لغت فرس قاصر بنابر تحقیق انواع سخن فرس از عجایب
با کمال دانش و علو طبع با فرد با بکمال قرین و با نهایت بی نیازی
در مبتنی نهاد خاک نشین بحکم آنکه انهی است سرشار و در اطراف
واکناف با اخیار رهروان کیسه اش خالی از درم و وجه معاشش
بسیار کم لاجرم خاک لب او را فرقه جگر بار ده و دفتر جان اهل
با همه تنگدستی عرصه نظمش وسیع و با همه بیهوشی دستی انگشتان
بدیع با جمله ازو کسی که صیت احسان پادشاهان شنیده کاملان عالم گرد
دروازه مرحمت بیکرانش گوش زد صغیر و کبیر شده آن حضرت
آن نیز از دریایان با نهایت امیدواری بسمت عراق
شتافته و از عنایت بی نهایت آن خدایگان چندان
بهره و لطف یافته که دیگر روی بوطن مالوف خود نهاده در نظمش

با شواهد صنایع اشعار را بکار انگیختن در زنجیر مرصع و مثنوی
[illegible] باشد طول و عرض این قصاید را در مرصعات گفته

این قصیده از اوست

دی شب ز قضا قضای عالم — شد لشکر زنگ را مجسم
دیو سپهی شد آنکه گارا — از دست ربود خاتم جم
گفت ره سپاه هند در تحت — بر قصد سپاه روم ادهم
بر کنج پر از لآلی چرخ — زد حلقه مجره اژدر قم
افراشته شد ز ظلمت شب — هر شب علم سیاه پرچم
تا که ز کمین گشته خورشید — تیغ ازل فتح ملک عالم
بگرفت ممالک جهان را — چون نام خدایگان اکرم
خان دوران حسین کامد — سالار جهان امیر اعظم
ای آنکه زبان صد چو سحبان — در وصف فصاحت تو ابکم

تا دم زدی از کلام جان بخش — کس از دم عیسوی نزد دم
از رشک کف گهر فشانت — در خاک سیه نشسته حاتم
در پیش نم یم عطایت — یم است چنانکه نزد یم نم
از حسرت بزم جان فزایت — پر خون شده چشم ساغر جم
از صولت تو گرگ از میش — چون گرگ ز میش میکند رم
محروم ز تو مادر زمانه — زان گونه که از مسیح مریم
سلطان جلال و حشمت را — ملک و سپه ارم است و عالم
زلف و رخ شاهدان قبول — بر رایت شخص نصرت پرچم
دینار مه و درست خورشید — از مخزن بخشش تو درهم
تیرت چو نگاه ترک چشمان — صفها زده روز رزم برهم
ز اختلاط ریش پیچ و تابت — ته هر زره سپه [illegible]
تا بوته زده بر آستانت — زان رو شده پشت آسمان خم

بر فرق نهاده مهرش افسر — از مهر تو زد چو صبحدم دم

بر پای بر اولین حضرت — کش آمده همچو عرش اعظم

فکرت نزند چو سلم چرخ — بر هم نهد از هزار سلّم

در پیشگه عطا و عدلت — ای عدل و سخای تو زد ستم

ظلم است نه عدل عدل کسری — نسب است نه جود جود حاتم

تا تن بود از روان توانا — تا دل بود از نشاط خرم

باد از تن دشمنت جدا جان

وز دل دوستانت دور غم

مایل رسم و رسمش در ضمن تواریخ سمت تحریر یافت
و از آنجا که پیوسته طرح این اشعار و لیلا و نهار را در محفل
ارم شاکل بنده کاه من الله دراین خوان است مر این قصیده

از مدایح وی انتخاب شد

ماه رویت ز نیکوان است — که بر آن آفتاب حیران است

سرو قدت چنانکه از رفتنش — پا بگل سروهای بستان است

دی گذشت و بباغ غنچه شکفت — بوستان سبز باغ و بستان است

ابر چادر کشیده بر سر گل — وز نمش قطره‌های نیسان است

گل سوری شکفت و مرغ بباغ — بر سر شاخ گل نواخوان است

ذکر بر خاقان باغ در شب — روز و شب مدح خان خانان است

خان خانان امین دولت شاه — آنکه چرخش کمینه دربان است

آنکه از شیر تیغش در چرخ — روبه آسا اسد هراسان است

آنکه همواره از نهیبش کوه — حلم فسیح شاه مردان است

آنکه تو شیروان ز معد تیغش — همچو تصویر مات حیران است

آنکه از صیت همتش انگشت — در لب خامشی بدندان است

بر دل خصم وی که هر نفسش — تیر زهراب داده پیکان است

آنکه انگشتری اگر بخشد
بگدا خاتم سلیمان است

آنکه از فیض باغبانی او
کشور اصفهان گلستان است

آنکه در یم قصابه مدحش
درس اطفال در دبستان است

ابرش آمد چنین و رشحش
اشک حجاج و فخر دوران است

آنکه هر مشکلست ازو آسان
آنکه بر جمله درد درمان است

مطلعی تازه شد که مدحم
هم سخن سنج و هم سخندان است

درمیان قصیده مطلع نو
خوش نما تر ز تاج سلطان است

جای لبم آمده است مطلع نو
که لبم سوره‌های قرآن است

دست هر کس ترا ابدا آن است
کلک مداحان و هم زبان است

در است هر که جان فدا نکند
تا کند زنده که بیجان است

آنکه زخم مرا تویی مرهم
وانکه درد من از تو درمان است

تا تو رفتی ز دیده ننداری
اصفهانم به دیده زندان است

دلم

یوسف من عزیز مصر دلم
تا تو را جا به مصر هجران است

حیف کاحزان بود مرا خانه
اصفهانم چو شهر کنعان است

حبشت و دوزخی که میگویند
شام هجر است و روز هجران است

گاه از بسکه بخویش می گفتم
خون دلم چند و دیده گریان است

ابر و رب چه شد که این ایام
دیده من بکاهش باران است

چند باشم ز دیده اشک فشان
تا بکی خاطرم پریشان است

آری آری کسی که شکر وصال
نکند مستحق هجران است

با خیالت درین سخن بودم
که خیالم بگه زخواهان است

که نظر سوی راه و دیم افتاد
که برفتارش عقل حیران است

قومی از خیل او پدید آمد
شادی از چهره اش نمایان است

پای کوبان و دست افشان
چابکت و چست وشاد و خندان است

گاه در جست و خیز و گه بسماع
گه نواسنج و گه غزلخوان است

تا که از دور دیدمش گفتم		وه که این چهره سلیمان است
یا که از ماه مصر نامه کشف		نامه‌ای سوی پیر کنعان است
دم بدم آمد چو بیشش می‌شنوم		یا از وی که بوی جانان است
چون مرا سر ز ابر تو غم دید		گه پرم ز آب دیده دامان است
گفت بردار سر که باز آمد		آنکه بارت ببرد و درمان است
تازه پیغام آمد از سفر خانه		که در آن تازه نکتها پنهان است
پی دو روزه نهاد با داری		گر چه پیدا لطافت شاهان است
ثبت محمد ز کشمر تهران		این زمان عازم صفاهان است
گفتمش باز گو از این مژده		که از این مژده تازه‌ام جان است
گفت حاتم زمانه می‌آید		آن امیری که فخر دوران است
آنکه هر گاه دشمنش مردم		وقت خواهش سکینه‌اش سال است
خلعت داد بخششش ورنه		بر در گنجش زر فراوان است

ع

تاج فرمان شاهیش بر سر		از خدابخش سر کیوان است
رخش با زین زر چو خنگ فلک		زیر ران دارد و به جولان است
رنگ آمد ترا بگویم گفت		آنکه میخواستی ز حق آن است
تا زوی این شنیدم و گفتم		آنچه گفتی هزار چندان است
تیره و تار شد ز چشم عدوست		روشنی بخش چشم ایران است
هم دلش بحر و بحر گوهر زاست		هم کفش ابر و ابر جهان است
بود کس که یاور دیارش		بخت فیروز و لطف یزدان است
هفته و ماه و سال پیش را		میکنم تا که بر تنم جان است
دست بر دارمش از برای دعا		گر دعا حل مشکل آسان است
تا که بر جای است ریحان و زمین		تا که گردش سپهر و دوران است
دوستت باد خوش دل و خرم		مثل آن غنچه که خندان است
دشمنت همیشه خوار و زار		همچو خاری که در بیابانست
[illegible]

آسمان کرم ای آنکه ز جود | همچو ابرست کف گوهربارت
دم بوصف تو زدن نا بکشد | کفش مرغ تو لبش دشوارست
همتت خواهم از آنست که ننگ | معتقد از کرمم از دشت عارست
مثل صد همتم و منت بر در | کمترین بنده و خدمتکارست
کوه گوهر و سیمت بنظر | آن کم از ذره هم و بی‌مقدارست
از پی دردن ناشست کسانی | بحری کنده‌ام صد بنا رست
چه هم سعادت بودت در رفتار | چه حلاوت بتو دنش در گفتارست
میرد از رشک عدوت که ترا | با توانی شیوه و این رفتارست
عرضه دارم بتوانی مطلب را | که تو را گوش بپی کف زرست
نان کم و نانی خوراکت فزون | جامه کم جامه درم بسیارست
حبس در خانه یک ده ناشست | لقمه در کیسه یک دینارست

جمله الطاف بر بخشد و لقب | که خفند ز لاله بهار دست
وز نزهش میر کارم و زنی | زخم دل خون شده ورد است
به نهی دستی و ضعف پری | این همه بار بدوشم بارست
چه کنم تا بپی مسکنی بار این | که سبک بار پی مسکنی بارست
جز در تو پا بدری کند از رم | ز آنکه لطف تو پی نیز شامل راست
گر بخواب است بر رنجش و بانگ | دیده لطف چون بیدارست
هست پیوسته بدل این و مدام | این دعایم بزبان تکرارست

گر کند گشت بکامت دوران | بروش تا فلک دو پا کارست

دیده‌ام بسیار دلبر آدمی و آدمی زاد | آدمی وارمی پری تا دیده همان دلبری
حکم کن هستی ای شه خوبان | جز تو کسی که بر که نشیند سروری
از متاع حسن خود کرده پی بیع | چه بکف بشنده ماه و قباب گوهری

بگذری گر جانب بتخانه روزی بگذری | برهمن از بت پرستی بشکند بت آذری
ابرویت با تیر مژگان بهر آنست در کمین | ترک چشمت رفت جانا بهر آن در کافری
یک نفس غافل نمانند چار چیزم از سه چیز | دل ز لعل لب ز زلف و چشم و دهن از دلبری
گویم از بخت بد خود یا ز جور روزگار | از جفای یار نالم یا ز چرخ چنبری
که کند فرق قمر بر دیده این خاکسار | که زند آتش بجانم این تن خاکستری
چون نمودم کس که گیرد دادم از دست زمان | داستان از شیوه بیداد با فن شد بری
خنده با تیغم ز روز و شب در آب و آتش ز هجران | می برم از جور دوران پیش دارا داوری
داور دوران که بینا لطف و هم ... | ... طلب ... بخت و تاج دیگری
خاقان خدا ... حکم فرمای جهان ... | آنکه دارد در ... صورت اسکندری
آنکه در ... جهان در زیر فرمانش ... | میکند گردون ... چاکری
آنکه از ایام ... کرده چون ... | هم عدالت شیوه خود هم ... بداوری
خاتمی ... ملک ... سلیمان ... | آن ... حکمت ... در نشو ری

بچنین فرمان روا ... گر بکند | حکمرانانش غلامی سرورانش چاکری
آنکه ... گر ذره دانا شده | ذره سان بر در او ... آفتاب ...
سر ... از ... برعم ... | در ... دیگر ... از ... گستری
گویم از ... | گوهری ... شد ... جوهری
ای ... تا ... کلاه سروری | زان خدا ... بر سر ... داوری
... | زهره چنگانه که در ... گری
گشت ... چون ... ز فکر ... | ... زبس ... آوری
تا بود دور گردش ... گردون ... | تا بود ... دوران ... بعنبری

دشمنانش مبتلای غم ز زحمت شده دور
دوستانش شادمان باشند از خجسته ی

منتخب تردی که احوالش در ضمن تواریخ مذکور است ازاری گوید
بر سینه ... خوانند ... این ... را در دو ... بسی

ورود در هنگامی که اعاظم دربار به قصبه جهلو تشریف آوردند

بر طبق عرض نهاد و قصیده و قطعهٔ دیگر نیز داد

باد بوی گلستان آورد
یا پیامی ز دوستان آورد

شد معطر مشام جان گویا
گردی از کوی دلستان آورد

گفت با من صبا که پیر عیش
از دلنوازی تو زین زمان آورد

مهربان گشت چرخ و رو زیادی
رو نویت با مهربان آورد

تا کنون دلبر آمد و گفتم
زانچه دل خواست هرچه آن آورد

شکر لله که آمد و خندیدش
در همایون نوروز اعیان آورد

گفت کای آنکه چرخ سنگین دل
دل ز دوری تو در فغان آورد

پشت بر گنج غم کن و برخیز
که طرب روی در جهان آورد

رو سوی اصفهان که از طهران
خان دیگر رو به اصفهان آورد

خان والا تبار و گشت و دین
آنکه هم امن و هم امان آورد

آن سپهر کرم که سنتی جهان
کش کرم روی با جهان آورد

آنکه ز روی بگنج و برد نر
هر که در گنج شایگان آورد

در صفاهان بحکومتش اکنون
رونق صحن گلستان آورد

شد صفاهان چنانکه گویی خلد
در جهان گلشن جنان آورد

از همین اصفهان که در پی شهر
عهد او رونق زنجان آورد

گر خطی گفت هر طرف رضوان
لاله و سرو در خوان آورد

از همین شعر در گفتش از مهر
توسن چرخ زیر ران آورد

عیش دیگر که به مه دار فلک
خلعت شه برای خان آورد

وه چه خلعت که او منسوب است
چرخ از بهر او ارمغان آورد

آسمان آستان جاهش را
همچو بهرام پاسبان آورد

بر در آز با وجود حاتم چرخ
وصف جود و بشر چو در بیان آورد

چون کمان شد قد کمانداران
رو به میدان چو چرخ کمان آورد

سفره‌ی جنگ به مجلس زده / خود ز خورشید گرد خوان آورد

شد ز تیغش سر سنان سماک / گیو چون تیغ وی سنان آورد

چون به دیدش زمانه گفت که چرخ / تاب صاحب الزمان آورد

کرد چون پی به دار کاب به پست / فلکش هیچ را عنان آورد

معمور به پرور و در زمانش ز / بره را گرگ چون شبان آورد

ای که در خدمت تو گیتی را / روز گردان چرخ ناگران آورد

منحجب کو سخنور نبود آت / بر درت بوده سمعان آورد
گرچه هرگز به زبان آورد
~~شغف گوشش نی روان افتد~~

اعصیر مدح نبی و آل نبی / در مدحت یار مغان آورد

جز دگر بر زینت نفری جنبه / لب و سوی تو گل فغان آورد

باز گلدسته ز گلشن طبع / باز در ناله و فغان آورد

نظری کن بسوی او کش چرخ / رو نیاید به اینش وان آورد

یابد ادراو وظیفه سخنور را

تا که شاهی نکو نوشت دبیری / کز تو نام چرخ شادمان آورد

دولت صبح	باد بخت جوان که عهد نوشت تیغش در سر و در جوان آورد	شهاب المعظم

اگر به دیده دیده دوردان / چون تو اندر جهان جوان دو جوان

خصم دم سرد چون کمان کرده / چون شوی گرم در کمین و کمان

افکند دشمن تو تیغ و سپر / دست بازی تو چون سیف و سنان

تشنه شد کی ز جوی گرگ / تیغ بعهد تو گرگ چون چوپان

ندره شد تو را بمیدان گوی / در بلاغت بود بکف چوگان

من ندانم چگونه در دو سه / کانچه کردیم تو برتری ارزن

ده نفر زنده کرده ای تا تو / زانچه داده ای به منجب ز جان
بنده را گه بزار

خانه‌اش شد ز دولتت آباد / خانه دولت تو باد آبادان

ز آهن شد خراب وی آباد / کز تو آباد گشت هر ویران

سهو را
همیشه ... مدام ...
همیشه ... جهان آورد

که در آینه مراکب پنجی
که سر آید مکانت به پا

مهر او بر ستارگان محمدات   کش پسر شد کف گهر افشان
پیش ازین در جهان خدا به بود   خرمی طلعت این زمان بجهان
حق تو را یار و چار ده معصوم   که تو را داد بس سی چهل توان
از هنر در شرف بسی افزون (اشرف)   هست یکدم همه تو دوران
باشد دایم تو سر فراز بدار   گر تو را سر فراز شد بجهان
روز بهی و عیال خود گوید   تا دعا گویند جاویدان
نصرت باد با خطر یارب   ظفرت باد در رکاب روان
تا که دلکش بود نسیم بهار   تا جهان گاه هست باد خزان

در مدح
چهره دولت چو گلستان بهار
روی حضرت چو دور فزان بستان
سلطان المدرک

ای سرور که صیت شجاعت جهان گرفت   عدل تو داد از کف نوشروان گرفت
در صفحه زمانه تو آن نام که هست   خورشید وش خجسته گران تا کران گرفت

ادرن

تا دست جود تو بدر آمد ز آستین   هر جنس الوجود ره اصفهان گرفت
بهر رکاب بوسی تو مرکب تو را   هر گوشه صد هزار چو خسرو عنان گرفت
در عهد دولت تو زمانه بروزگار   ویرانه که جغد تو از مکان گرفت
هیچ هر که دست بدامان همت   طبعش سکندر و علم کاویان گرفت
هر کس شنید حلقه مملوکیت بگوش   از ناسپاس دهر رایات آسمان گرفت
منت خدای را که بزرگی و حشمتت   باج از بزرگتر ز غزل در سلاک گرفت
شکر و سپاس کز خدمت دعای خلق   در هر سحر قرار بروی نشان گرفت
تا بر او بهر شش جهت گرفت جا   بر روی دست خود فلک امن کمان گرفت
هم حشمت فلک خدا داد گستر   این ذره را به ماه تو از راه کان گرفت
تا دم نمودی از غرور تخشید یم سمور   فقر از نظم گرفت و بیرون الکان گرفت
از رفته بود پی شکایت عمر از زمان   دست عطا تو دست فرمان تو آن گرفت
با گوشم کنون در کشتن و رسد فیض   زین رنج از ره ام تمام زمانه گرفت

درد و مع	لطف تو گر هنوز کند نوشکیبیم ورنه ببین دم بتقاضی ترک جان کنیم	امر الله بور

ای مجلس تو خرم چون باغ در بهاران — است از دو قار و صحبت سرخنده کوهساران

از دست تست هر دم در ناله و فغانها — دستت زبسکه گوهر افشاند همچو باران

پر گشته شاعران شعر در وصف صفی و جوش — اما کسی نگفته زانها یک از هزاران

ای شهریار دلجو داری تو در سفر رو — رو کرده در قضایت کشور شهریاران

خواهم کرایم از پا همچو عنا زانا — که مرسند باده برگردنه سواران

غم هم بتو همچو قمری نالان بکنج محنت — خرم تو همچو سروی در باغ جویباران (طرف)

ای کرده رو بها سوی قزوین اکنون — شد درد منجب را در پیش غم کسداران

در ... شهوار	گندزار تا بگرییم چون ابر در بهاران گر سنگ ناله خیزد از رود و داغ باران	...

(خرم) ای از تو گلشن بگلشن صفاهان — داغم ز تست رونق بستان اصفهان

از رنج و راحت است بعهد تو روز و شب — هر چهره لاله و ریحان اصفهان

گویم چسان ... ارم اصفهان ... — کز لطف صد ارم برخیابان اصفهان

ایوان وی که کهکشان کیوان رسیده است — کیوان کجی است پست زایوان اصفهان

هستی بخش دولت و دین و زجود تست — دارم به هر دولت زاعیان اصفهان

هستی توان جواد که دارم زجود تو — صد همچو حاتم آمده مهمان اصفهان

هموم آیین ... (در آه) ... داریم بعهد تو — هر هر و ... احسان اصفهان

از اعتدال طبع تو هر دم نشان دهد — هر سبزه ... بستان اصفهان

مطرب بزم تست چو داود در نوا — ای خوانده ... سلیمان اصفهان

کردی اگر سفر تو کنون زود باز آ — کز فرقت بچرخ شد افغان اصفهان

گر اهل اصفهان همه را جان نثار تو — گردد کنون ... جان اصفهان

دانم که سر فراز شود منجب ز تو — چون ماه ... مهمان اصفهان

اشعار او تمام مدحت بود ... — ای [illegible] ... اصفهان

حکیم ... سلطان اصفهان

الفاء مرة	افضل بنده ایست چون دردکوه مبدع تو بر کنی دانش از دل و مرجان اصفهان	دومصع

بهار آمد و گشت عالم جوان | شد از نو جهان رشک باغ جنان
نهان آنچه اندر دل خاک بود | شد از لاله و سبزه و گل عیان
قدم بر قدم دشت و هامون و کوه | شده چشمه و روضه و گلستان
هوا شده گلشن و هر درا | صفا آب باد و قدر آسمان
وگر زانکه این ارض فیض و دشت | که دیده زمین را صفای جنان
عجب هم نیابد از انجم ظهور | ز نور و ضیای زمین و زمان
ببر وقت شای باغ و بهار | فرو ماند از سیر خود آسمان
نثار خیابان بستان کم است | کواکب فشاند اگر کهکشان
توان از نسیم سحرگاه گشت | که هر جسم پوسیده را بخشد جان
ز کیفیت این هوا شد پدید | کی دی باز از ره مغان

بوصف صفای چمن سوسن است | ز سر تا بپا پای تا سر زبان
شده خواب بر چشم نرگس حرام | نظاره بسبزه و بوستان
بکف جام می لاله باغ راست | بیاد و لب لعل نوشین لبان
دو چه از سهی قامتان سرو را | الطاف خیابان و آب روان
شکرخنده غنچه از دست برد | دل عندلیبان شکرفشان
گل از دامن هوا رنگ و بو گرفت | خوش دل لقا بتوان دیگر فغان
سراسر نشیمنگه زاغ گشت | نشیمنگه عندلیب خوش زبان
بعهدی که هرگز نبود این چنین | رعیت ز بیش و سپه در امان
گشت و بنظاره از شیخ و شاب | بسیر و تماشا ز پیر و جوان
نشاط و صلاح و عدالت پدید | غم و رنج و زور و تعدی نهان
سن اندر تفکر که چون شد که گشت | بکام دل خلق دور زمان
که ناگاه از غیب آمد سرا | مژده ای فرح بخش در گوش جان

که هست و سبب این فتوحات را / مگر خان که در گنج جم نشان
سعادت چنین بود اورا که شد / امین در شاه گیتی ستان
فریدون شکوه و سلیمان حشم / سکندر جلال و فلک پاسبان
برای حصول تمنای دولت / که شد رخش گردون بزیرش عنان
کند زینش از رفعت سکون / فلک توسن آسمان در زمان
زمین مسکنی او نمی شد اگر / سکون کس ندید از روی جهان
نخواهد زمین را اگر با سکون / شود همسر فلک همعنان
نظر جانب خاک اگر افکند / کند خاک در کیمیا گمان
دمد لاله و گل از شوره هی / شود گر ز خلقش نسیمی وزان
بهر جا سم توسن وی رسید / ملقب شد آنجا بدارالامان
زالطاف شه
زند هر کس دورا اگر شاه جهد / از وی ادب بوسه بر آستان
بنظم امور معاد و معاش / شده لطف و پرورش گستر جهان

ز فرش گر دلیر روباه پیر / بهامون کند صید شیر ژیان
بگاه عطا حاتم طایی وقت / بگاه عدالت انوشیروان
چو رستم بجنگ افکنی مشتهر / چو آصف بتدبیر ری داستان
بنازم بعدلش که آباد گشت / بر و بوم ایران خصوص اصفهان
لطفش آن که بخشش ابد همی / اگر گویمش جنت جاودان
صبا طعنه بر خلد و طوبی کند / که از گلستان و که از ارغوان
ز معماری عدل او در زمانه / چنینی که خندد بخان و مان
ز قانون انصاف او گرگ و میش / بهم بسته عقد اخوت میان
بهامون روان گله گوسفند / چرا میکند روز و شب بی شبان
گوزن و پلنگ است و آهو و شیر / بسیر و نشسته عنان بر عنان
ببین نرگس از عدل او گرامت / زند ترک چشم بتان ناوک نشان
رعایا و طلاب الطاف اوست / چو آموزگار و پدر مهربان

ز سرکار زده سر به سر چهره خوار
ز حال زده سر به سر شادمان

هما سایه گون افکنند بر زمین
که لطفش شده خلق را سایبان

بگو هر فتاقی که می‌رسد
بفیض دل و دست او بیکران

صدف وار دست گهرپاش او
فزونیست از فرط خلعت دهان

قضا و قدر در دستش قبض و بسط
کند قبض و بسط مهام جهان

خزان دست تا در پی نوبهار
هنرمند بهر رعایتش خوان

بگیتی هر آنکس هواخواه اوست
هنرمند گردد بعشرت بیکران

وله الله دره

هنرمند گردد بمقصود خویش
ز اقبال دولت هر آنکس که خواهد زمان

[illegible]

آمد سحر ... غنیم نداکوش
کاهی سر ... خورده چرانه ...

... که فصل بهار ...
به ... و خرقه کن ... بر ...

شخص ... بر ... نشاد ...
هر ... مژده رحمت ...

ساقی ز جنت از سر خوشی بر آر
مطرب بیا بگیر بربط و ناچنگ در خروش

فصل بهار و عهد گل و موسم نشاط
مدهوش باده گر نشوی کار بیخبر بوش

از آن که کوه نقش و زمین شد نگار
ابر عطا کشیده ... لطف حق بدوش

بر داشته عروس گل از روی نقاب
روی زمین ز خلعت نظارت حله پوش

آسوده خاطر از غم ایام مرد و زن
پیر و جوان ز وجد سر از عیش و نوش

هر سوی مطربی بنوای غزل سرای
هر گوشه گل رخی بگلستان بیاده نوش

شد آفت از زمانه چنان کم که پرورد
در دشت و کوه گرگ و شبان بچه در آغوش

منت خدای را که در عهدش این چنین
نادیده هیچ چشمی و نشنیده هیچ گوش

چشم زمانه عقد ثنا ...
از ... گاه زده ...

از کف چراغ ... خود ...
تا ... در کف تو ...

باشد ... آنکه روز و شب
و ... نمانش ... ز در ...

آئینه ... صحرای ...
در ... طیور و هم ...

حاجی حسین‌خان که شد نام بخشش — بر سینهٔ اکابر ایران زمین نقوش

شایستهٔ لباس اقلیم خسروی — زیبندهٔ وزارت خاقان جم‌سروش

روشن چو آفتاب بنا دو جهان — یارب ز چشم زخم زمانش بدار گوش

داری جای دارد اگر گیرد بر کلات — خسرو سزد که خانهٔ ات اکنون دوش

هر شهر کز نظام تو گردید منتظم — دایم بنای لاتخف باید ز چار سروش

در بیابان باز نوای که رود روشن — تحفه نبوده زکه زبان زنده پوش

بر هر که صبح همچو تو ای جهان ایگان — فرض آمده است خامه من چون سروش

پر کرده‌ام زمانه ز لطف تو حرف — گسترده‌ام ز بیش فضل تو فروش

دشتم شده ز رحمت کرم و دل آگهی — تشریف لطف تو چو رسیده مرا بدوش

تا ساقی سپهر بگردش درآورد می — تا برخش کشید پیاله ز خان ...

شعر

خم خانهٔ جلال تو تا هست پر ز می — صهبای معرفت کنی از جام فیض نوش

واسرالمرقوم

ای مهر جلال و فلک عز و جاه — مظهر زور کار و فخر زمان

سرفشان است تیغت اندر رزم — است جودت به بزم زرافشان

در ضمیرت نهان بود دانش — از جبینت بود جلال عیان

است خنید مطربت در بزم — است بهرام بر درت دربان

رخش زرین رکاب گردونش — مهر زان خنید به پشت خوان

بر رعیت تو مهربان چو پدر — همه زان راضی‌اند از تو از دل و جان

ظفرت باد همرکاب مدام — همعنان تو فتح جاویدان

باد یارت خدا و ختم رسل — هم بود یاورت شه مردان

سلامت روی و باز آئی — گر تو باشد سلامتی جهان

باد حصن حصین ز حفظ خدات — گر تو حفظی ببهد من ولان

گر به یزدم روان کنی ز کرم — یاورت باد حی دوران یزدان

دوستت باد از طرب بنوا — دشمنت باد از الم بفغان

وله ایضا	مشحب مدح همره اخلاص دم بدم بر زبان دعا تو بگذران	قصیده

ای سپهر جلال و حشمت و جاه | در لفظ تو به ز در عدن
در جهان هست بلند تو کرد | از تو آباد خانهای کهن
تو کشیدی حسین جاه و سایب را | سیدی های و جه بوجه حسن
مجلس عالی تو شام و سحر | پر ز در باب علم و لطف سخن
از تو هم خاص خرم و هم عام | از تو هم مرد شادمان هم زن
از هم و در شهبت بود شب و روز | ای تو از مهر و ماه سیف و مجن
لطف انکنده زیر سایه کنون | بر سر جیبی و تیا رک من
نقد جان کرده ام باز انداز | ای سر سرکشان فکنده ز تن
مهترا گرچه هست پر دشوار | بر من از دور که تو دور شدن
کرده ام فرنسی و فا شد | چند روزیم بر درت مسکن

بلراه

لیک چشم عیال چون بره آب | کرده ی زنصیحتی روم بوطن

وله ایضا	مشحب اکنون جهان نبواز که شود دوست خویش خصیب دشمن	وصف

خان والا امین دولت و دین | ای ترا دولت و دو دنیا باد
ای که در بذل وجود یکتایی | تن خصمت دو تا چو چنگ باد
آنکه روی تو دید و شاد نشد | مجلس عیش دو معزا باد
توسن چرخ باد توسن تو | هم برادر آفتاب مه باد
مشعل دولت تو تا بنده | جاودان زیر طاق خضرا باد
بزم عیش تو پر ز رود و سرود | خانه خصم تو پر ز غوغا باد
خلعت دوستانت از جودت | از حریر و پرند و دیبا باد
کاخ خصم خراب او شده | کوکب بخت تو چو شعرا باد
رنجه از خوان جود تو خوشتر | لذت او ز نیش پیسلوی باد

تا بود سایه بزرگ شکوه	سایه‌ات بر سر اصفهان باد
در زمان تو سرسبز آباد	هر ده و شهر و کوه و صحرا باد
همه دیوار و در ز شوق حدوث	روز و شب همچو عید اضحی باد
در زمانت چو اصفهان هر شهر	اصفهان چون ریاض طوبی باد
والدینت بحبّ آل علی	هر دو در صبح و شام مأوی باد
این یکی باد با محمّد حشر	وان یکی همنشین زهرا باد
حاجتم گر برآوری تو روا	حاجتت جمله در دو دنیا باد
گر دلم را کنی تو شاد دولت	همچو امروزت و فردا باد

صدق و اخلاص منتخب تو بخوان
که کلامت همی دل افزا باد

تخلص منشی میرزا محمد بن مستطاب القاب متی شیراز بهشت طراز
و از نسل قاضی اسد چنگ مؤمن زاده الامام قاضی شعبان فرمای

قدیم

قدیم فارس است بنا بعضی از دکاکین شهر مزبور از موقوفات اجدادی
ایشان و این قطعه هم که زاده طبع آن سخن گستر است اشاره بر آن

اگر ز جد و نسب دم زنم بحمد الله	که ظاهر است بر احوال یک بیک اجداد
اگر چه زنده شد از شعر نامشان از من	ولی چو جغد نشیمن به تنگشان افتاد
بجای مانده از ایشان خرابه بازاری	که از خرابه وارث نمیشود آباد

بالجمله وی در هنگامیکه عازم عتبات عالیات بوده در اصفهان خلد نشان
بفیض حضور بندگان امین الدوله السلطان رسیده و تدارک سفر خیر اثر
زیارتش از دریافت فیض زیارت این آستان مکرمت نشان مهیا گردید و از عنایات بی پایان
کامروا آمد لاجرم عذر شرمساری را بکفش این قصیده و بفض وداری
مضامین پسندیده پرداخت

چه مژده است که در جسم مرده جان آمد	بجان خسته پیر و جوان توان آمد
مگر بدید چمن را فسرده ابر بهار	که میغ برق کشان بر سر خزان آمد

بهار گشت به بستان لوای فروردین تو گوئی از پی آزار مهرگان آمد

چه جورها که برفت از خریف تا بربیع بباغ وراغ کنون مژده امان آمد

چه داغها که بجان فگار لاله رسید چه خون که در دل مجروح ارغوان آمد

نوید عیش بهار آمد از یمین و یسار و ساز گروه نوا سوی گلستان آمد

کشید بلبل مخمور جورها کامروز همیش زبلبله غنچه بر دهان آمد

ز فرط غم بلبانی که بود بسته دهان پی سرود دگر باره بر لبان آمد

چه رخ نموده اندوه کاه که برفت چه روی داد که شادی جهان جهان آمد

رسید آیه رحمت بخلق پنداری که جبرئیل امین باز ز آسمان آمد

مگر ز حضرت شاه سلیمان شان دگر ره تحف تا ز باصفهان آمد

امین دوله محمد حسین خان الکو بملک دولت شه مایه امان آمد

جهان پناه بری گزای پیر و بخت جوان پناه پیر شده و ملجاء جوان آمد

خدایگان کش دارایگان که جهه بدست همتش از گنج شایگان آمد

جهان جاه و سپهر سخاوه کان کرم ازین سه ورده جهان را خدایگان آمد

بر آستان جهان کش بپا سرافرازی سپهر با همه شان سر بر آستان آمد

بهیچ عز و علا هو مشتری را که زهره مطرب و کیوانش پاسبان آمد

نکرد ناله بعهدش بهیچ باب کسی مگر رباب که بی جرم در فغان آمد

ز پاس عدل قوی دست ابدتن شبان حراست گله را گرگ چون شبان آمد

غزال گشت بشیر گرسنه هم مرتع بصعوه باز شکاری هم آشیان آمد

ز قرص مهر و مه آمد بخوان نعمت او که از وفور نعم رشک هفت خوان آمد

بخلق وقت نوال آمد از دل و دستش هر آنچه ز ابر بحر و ز خور بکان آمد

بیان جاه وی و دگر جود دستش بود ز خلق آنچه درین عهد بر زبان آمد

دل عدو ز غم خصلتش که شایان بود عقاب تیر بلا را خود آشیان آمد

اگر نه جو بدف سینه بداند نیشش چرا خدنگ بلا جمله بر نشان آمد

بگو بنجم که آخر زمان دولت او زمین بخت بلند آخر الزمان آمد

خدایگانا ای کز علو تو بهره و مقدار | لقب ز هاتف غیبت خدایگان آمد
نبود هر که بپای تو سر دمی صد بار | بدوشش اکنون باری عجب گران آمد
ز فرط جود بشر چون نبود چون تو یقین | اگر نظیر تو در منظر گمان آمد
بهر که لطف تو همواره متحد گردید | بهر که مهر تو پیچی تو لان آمد
سپهر با همه بیداد حال گستر شد | زمانه با همه کینه مهربان آمد
وزیر چون تو جعفر ندیده دیده ملک | نه در عجم چو تو سا در عرب چو آن آمد
ز خوان جود گران یافت تبه دالا | ولی چو راتبه خوار تو را بخوان آمد
مدیح دیگران را کف مخلص از اخلاص | مگو که باز طمع پیشه مدح خوان آمد
تو را روست مدیح و مدیح همچو منی | که در نظم فن آرایش جهان آمد
ز بذلهای توام شکرهاست پنداری | کف جواد تو رزق مرا ضمان آمد
همیشه تا گل خورشید بهر عیش جهان | شکفته روی بگلزار آسمان آمد
هزار گونه گل عیش باد بشکفته | بگلستان وجودت که بی خزان آمد

مر این قصیده را مخلص مزبور بعد از مراجعت از عتبات عالیات در جشن گرامی بندگان امین الدوله آقا سلطان بر رسم ارمغان بر طبق عرض نهاده تدارک تنسوقات جشن را آن خداوندگار از کمال مرحمت توجه احسن و طریق مستحسن آشکار و نهان دست مکرمت برگشود

موسم شادی و جشن و طرب است | وقت می خوردن و لهو و لعب است
زاهد از خرقه به باده گشتی | گر دمی بگذارد عجب است
سحر مجلس یاران عیش است | ساقی باده کشان محتسب است
چشم بر منظر ساقی واجب | گوش بر صوت غنا مستحب است
جام را بهر مدام این ترکیب | نای را بهر نوا این ثقب است
از چه این بسته لب اندر قالب | آن تهی مانده ز می منقلب است
جام پر باده خوار جنس حباب | نای پر نغمه ز نوع حطب است
می بده گر همه شهر رمضان است | نه زنی گر همه ماه رجب است

می بده کز همه شهور رمضان / نی بزن کز همه ماه رجب است
زانکه می دافع اندوه غم است / زانکه نی دافع رنج و تعب است
بنگر ساغر مستسقی را / که مدام از تف دل تشنه لب است
ساقیا آتش بلور ریز می / زانکه وی تشنه ماء العنب است
بار جامش بکشیم تا کی و چند / موسم زادن نار طرب است
تا کنونها که تعیش بیجا / تا کنونها که طرب پابست است
آمد اینک بسبب راحت فارس / فارس را مژده که راحت طلب است
فخر آفاق امین الدوله / که جلیل از حسب و از نسب است
آنکه شانش ز خداوند عظیم / آنکه نامش ز شهنشه لقب است
آنکه ز افراد معظم شخصش / فردی از فرط عظم منتخب است
آنکه گر بنگری اصفهان را / داند آن خلد برین را سبب است
منبع دانش و منبع احسان / معدن جود و کان ادب است

آنکه از جاه پناه عجم است / آنکه از جود ملاذ عرب است
آن کش از رشک حاجب کیوان / روی خود کرده نهان محتجب است
همچو خورشید بوقت احسان / همچو بهرام بگاه غضب است
آنکه خرگاه فلک گاهش را / قبه چهر یکی از قبب است
سرفرازی که سرافرازان را / ربقه بندگیش بر رقب است
دشمن از غایت همت بلجین / خصم از فرط عطا با ذهب است
سیم بارش کف از آن در کرم است / زر فشانش دل از آن در دهب است
آن کش از پاس عدالت سرجان / لبشبان همچو شبان در طلب است
در کنام از پی بالین سر ظبی / ضیغم گرسنه را بر ذنب است
صعوه را خفته ز شهباز هراس / کبک را خفته ز شاهین رهب است
سرورا مخلص مدحتگر تو / که بمدح تو مدامش رغب است
نه بزر دیده و از سنج به سیم / نه حریصش طمع و نه قصب است

باطبع در جدل است دبیرش | دلق پشمینه بجای قصب است
قایم از لطف تو تیغش هم عظم است | محکم از تیغ تو اش هم عصب است
هم ثناخوان تو در بزن روز | هم دعاگوی تو در جب است
باد خصمت تعب از تب و رنج | تا تعب لازمه رنج و تب است
باد خوش روز شبت تا بجهان | پای شب در روز و پای روز شب است

مطلوع اسمش ملا جعفر از شعرای تازه دار العلم شیراز است و هر نفس با اهر وانش و منش و مسار طبعش مایل سخن سرا و نخش مطلوع از کمال زیبا با جمله آن هنر ور سخن پرور در تهنیت ورود مسعود سکندر امین الدوله السلطانه با نوا لعمش این قصیده که مضمون ابیاتش بهجت نو تازه است پرداخت و خود را از مکارم بندگان خدایگان تا پا اندازه کامکار ساخت

بحمد الله که باز آمد بهار و شد چمن تازه | جهان را با گلستان باز شد عهد کهن تازه
سحاب نوبهاری ریخته در عدن تازه | صبا اندر صحاری چیده مشک ختن تازه
بنفشه همچو جعد گیسوی شیرین شده خرم | شقایق گشته چون داغ دل فرهاد کهن تازه
چو وامق بر چمن بگریست چشم ابر آذاری | که شد چون روی عذرا صفحه هر سمن تازه
زلیخای صبا باز از هوس در این سرابستان | بهر بو یوسف گل را دریده پیرهن تازه
دم روح القدس گر با صبا همراه دارد | چو مریم سوسن آزاد و طفل در سخن تازه
بپای گل لاغ لاله لبریز است از ژاله | بشاخ سرو نو خیز است قمری نغمه زن تازه

نیکجانب زده تخت زبر و گلبن رعنا | ز نکهت برزده دلان خرگه نسرین تازه

بطرف دشت گشت نو غزالان باز شد پیدا | کنار کشت شد از نوجوانان چمن تازه

جهان شد آنچنان خرم ز فیض ابر آذاری | که شد شیراز ما از مقدم فخر زمن تازه

امین الدوله شاه جهان کز جود او | که دو پیگاه شد گشت امید مرد و زن تازه

ز آن بر یک دم کاری از حضرت در حق با شد | حدیث جود او هر روزه در هر انجمن تازه

پی حاجت بدرگاهش همی آیند روز و شب | کام سجده نقش بر سر خیزد و بر جبین تازه

چنان آیند مردم بر درش بر صبحگه خرم | که محنت دیده از غربت رسد سوی وطن تازه

ز لطفش سر دو از ابر بگیوان بر زبان از نو | ز قدرش گردن گردن کشان اندر رسن تازه

ز رزمش لرزه افتد بر دل بهرام در گردون | ز بزمش در فلک ناهید گردد نغمه زن تازه

فلک تا از پی این پرده مردم بچو خیاطان | بدوزد هر کسی را جامه در خورد تن تازه

برای دوستانش بار چو غنچه تازه
برای دشمنانش بر زبان آید کفن تازه

گفتار

مرحوم اصغر اولاد مرحوم مغفور غیرت است و در بدو کار سیاق … گشته و شیلا اشعارش شایسته حیرت و بنابر حداثت سن اعتماد به نیک و بد احوال او ناشایده امید و در مراتب دانش و بینش سعادت تمام آید با بجمله انجا که عنایات بلانهایات ببکان امین الدوله السلطان … اشراف اصفهان … کمال و دیوان … در حسب … شامل حال است شکر احسان … پایان … قصیده …

سحر ز بخت بدم شکوه بر زبان آمد | که تا که مهان بمن این مژده ز آسمان آمد

که این قدر مکش ز بخت خویش افغان | که آفتاب عدالت باصفهان آمد

بر شکایت بخت پیش او کز او | هزار جان غمین گشته شادمان آمد

امین دولت شه آنکه موکب او را | ظفر خلیفه کش و فتح تو امان آمد

مشام ما همه از بوی عطر مشکین شد | ز بوی خلق خوشت عنبرین جهان آمد

توان خلاصه دوران و شوکت قدری | که آفتاب … آمد

توان رفیع مقامی که پشت چو زمین | به پیش رفعت قدر تو آسمان آمد

ز رفعت تو که قاصر ز درک آن عقل است
هر آنچه وصف کنم بیشتر از آن آمد

خلاف امر تو هرگز فلک نخواهد کرد
مطیع امر تو لازم جاودان آمد

سخن ز طبع کریمت نمی‌توانم گفت
هر آنکه طبع چو آب روان روان آمد

سزد که دم زند از بخشش سلیمانی
که بهره ور ز عطای تو انس و جان آمد

بجر و کان نتوان داد جود تو نسبت
بر پیش جود تو شرمنده بحر و کان آمد

کف عطای تو مانند ابر بست مطیر
چو بحر ذات سخایت گهرفشان آمد

کشودی از کف بخشش چو گنج سلیمان
هر آنکه بود ز جود تو کامران آمد

بقدر زنده که خضر توشه اش دادی
چو موسوی بدرت هر که بهر نان آمد

اثر ز رنج و تعب تا بدهر پیدا شد
نشان ز راحت غم تا که در جهان آمد

مدام چهره خصم تو زعفرانی باد
جمال شاهد بخت چو ارغوان آمد

محمد نقی پرورست در سلک عباد و در زمره ارباب زهاد مرد لنجان که یکی از بلوکات دارالسلطنه اصفهان است متوطن و مشغول تحصیل و حاصل

مکرمت بندگان امین الدوله السلطانه دویار در همه حال کفیل است بلطف کرانه مراحم بی پایان آن خداوندگان بر زبان ... ن ثناخوان و این قصیده از ثناخوانی و شکرگذاری او نشان است

وله

دامن خاک از سحاب درفشان گوهر گرفت
شاخ امید و نهال کام عالم بر گرفت

ساقی دوران بکف جام شراب عز داد
مطرب گردون ز آب چنگ جان پرور گرفت

سبز و خرم مزرع جان و دل انسان شد کنون
پایه محمود از زمین تا آسمان برتر گرفت

محفل حزن و کدورت از جهان برچیده شد
مجلس عیش و مسرت زینت و زیور گرفت

نغمه و افغان ز بلبل تاب و عندلیب
خنده و قهقهه ز مینو شیشه و ساغر گرفت

آسمان سرگشته بیتاب چون عشاق شد
لذت او نغمه سازی ز بحر و بر گرفت

در هوا کیفیت صهبای گلگون شد پدید
آتش غیرت بجان منظر شان در گرفت

اختر غم روی پنهان کرد در چرخ کبود
مهر شادی شد عیان و طارم اخضر گرفت

با چنین وجد و سرور بی‌نظیر / کاندرین جرو زمان از کهتر و مهتر گرفت

جای آن دارد که گویم نطفه در صلب پدر / شاد عیش جهان را مشک اندر بر گرفت

حاش لله این اثر کار بود چرخ را ست / تا توانم گفت از ایشان نخل عالم بر گرفت

ملک عالم سر بسر از بهر وجد و طرب / از قدوم فرخ خان سکندر در گرفت

آنکه از طهران چو رخ بنهاد سوی اصفهان / خاک راهش قیمت از اکسیر بالاتر گرفت

از قدوم میمنت ملزوم بهجت بخش او / هفت کشور را سرور و وجد پا تا سر گرفت

تا همین دولت شاه جهان شد هر زمان / چاکرش ملک دگر از خسرو دیگر گرفت

آنکه از تدبیر فکر صایبش خاقان عهد / قیروان تا قیروان را بی زر و لشکر گرفت

آنکه را جبهه سای درگهش از چین و روم / با خراج باج هم خاقان و هم قیصر گرفت ٤

آنچه تو عرش دربار وی چون از خضر تش / مسند مجد و جلالت زینت و زیور گرفت

بهر ایثار حریم او طبق اندر طبق / هر زمان گردون ز ماه و مهر سیم و زر گرفت

کی تواند آسمان تابد سر از فرمان او / پاسبان درگهش او را غلام در گرفت

الکه

آنچه شبنم دید نقصان و مهر از آفتاب / یک بیک تا وان زان معدلت گستر گرفت

ز ابر پاری عطا جو یار لطف او / سر بسر خاک سیه رنگ گل احمر گرفت

غمزه خونریز ترک چشم خونخوار بتان / کی ز عدلش شیوه ناوک و خنجر گرفت

گر گرامیش از نگهبانان شبان خویش کرد / شیر را گور از پی دفع ضرر یاور گرفت

گفتم این مهر جهان افروز را با پرتوی / از ضمیر روشن آن مرحمت پرور گرفت

عقل گفتا یه در عالم چرا گردد پدید / پرتوی کز ضمیر او خور خاور گرفت

راست گویم تربیت از خاک میگیرد سپهر / تربیت تا خاک زان معدلت گستر گرفت

ز ابر پاری عطا جو یار لطف او / سر بسر خاک سیه رنگ گل احمر گرفت

از سلیمان نگین آصفی تدبیر او / معموری نظم و نسق هر شهر و هر کشور گرفت

رونق معمور گاه از راف و از عدل او / هم رباط و مدرسه هم مسجد و منبر گرفت

آفرین کاندر صفات از بنای عدل او / باره ایمان گردان سد اسکندر گرفت

تا قیامت ناله از رشک سحاب و بهر است / کان بخشش بهر اچنین از در و گوهر گرفت

آفتاب نور بخش خاطرش از پرتوی ... هر ذره بوم مشرق را تا غرب سراسر گرفت

موزون در دار العلم شیراز از مجاورین و از احوالش معلوم چنین است که در سلک شعرا است و تخلص بزبانی را بهمانی ... در سنه ... که بندگان امین الدوله سلطان دار العلم شیراز را حسب الامر الاشرف الاعلی از یمن قدوم مرحمت لزوم طراوت بخشیده و بعد و بر بالای آن ولا از عنایت وی کامکار گردید یا بسکه از آن نعمت بی نهایت زبان شکر افشانده گشته و باین واسطه ولا شاکر تر گشته اکنون را بهیچه جا با از مراحم بی پایان چندی کامران آمده که در زمره شعرا معروف و بمجلس شعرا موصوف گردید

بسی شکر کایام محنت سر آمد ... شب غم سر شد و روز شادی در آمد

نهال تمنای خلق زمانه ... دگر باره شد تازه و پر بر آمد

چو آوای زاغ از چمن رفت بلبل ... پی تهنیت در گلستان در آمد

جهان گشت خرم چو رخسار جانان ... که سرو چمان در چمن دیگر آمد

بکوه و بهامون سپه دار لاله ... بکف گرز با جوشن و مغفر آمد

روان شو

روان شو بطرف گلستان و بنگر ... که سلطان گل باز با افسر آمد

کند تا نثار ره خان اعظم ... گل از شاخ بادام پرزر آمد

جهان معالی و بحر معانی ... که شهبش نه در بحر و نه در بر آمد

فلک رتبه خانا که قصر جلالش ... ز نه طارم چرخ بالاتر آمد

فلک رتبه خانا که قصر جلالش ... ز نه طارم چرخ بالاتر آمد

همایون نژادی سپهر اقتداری ... که از بخت و طالع همایون فر آمد

بلند اختر آسمان جلالت ... که از بدو فطرت بلند اختر آمد

چو در دولت شه امین گشت و چاکر ... جهانش کمین بنده و چاکر آمد

زند بوسه تا هر سحر درگهش را ... شه انجم از چرخ با زیور آمد

کند تا تماشای بزم رفیعش ... عروس خور از حجله خاور آمد

زند تا رقم وصف جاهش عطارد ... ز افلاک با خامه و دفتر آمد

ببزمش پی نغمه سازی همه شب ... ز سیوم فلک زهره خنیاگر آمد

جهان

برامشش پی نغمه سازی همه شب — ز سیوم فلک زهره خنیاگر آمد

الا شهریاری که اقبال و نصرت — یکی همعنان و دیگرت رهبر آمد

جهان بود اندر تلاطم چو بحری — که حلم و وقار تواش لنگر آمد

خدا راست بر خلق هر لحظه منت — که چون تو عدالت شعاری در آمد

نیفکندی ار بر سر خلق سایه — ز شهها روانها بحق [illegible] در آمد

جهان آنچنان شد از قدوم تو خرم — که رضوان بباغش تماشاگر آمد

کف آن سحابی که هنگام ریزش — عطایش همه لؤلؤ و گوهر آمد

فلاطون که در فن قانون حکمت — ز طفلان بستان تو کمتر آمد

هم حامی مردمان باش چون حق — ز فضلش ترا حامی و یاور آمد

بود قدر لطفت نعیم و جحیمی — که دشمن گداز و ولی پرور آمد

خرد با همه رتبه و فضل و دانش — در اندیشه مدح تو مضطر آمد

نه چون تو نهالی بپرورد گیتی — نه چون تو پسر دیگر از مادر آمد

بنانت گشاید بیک لحظه حصنی — گران حصن چون سد اسکندر آمد

قضا یاوران ترا گشت یاور — قدر چاکران ترا چاکر آمد

نه کعبه است آستانت خلایق — چرا هر طرفش ز هر کشور آمد

دل آگه و ذات صاف ضمیرت — مصفاتر از چشمه کوثر آمد

بود نفس تو نفس قدسی سرشتی — که خالی ز هر شور و هر شر آمد

اگر دیگران را ز غیر است عزت — ترا عزت از حضرت داور آمد

نهاد آنکه بر درگه حکم تو سر — بفرمان دو نان جهان سرور آمد

بعهد تو از فتنه کس یاد ندهد — بجز چشم خوبان که غارتگر آمد

مدیح و ثنای تو ای فخر دوران — نه در حد ادراک دانشور آمد

خداوندگارا که رای منیرت — چو مهر فلک بیش و انور آمد

ملکی مادح آستان تو موزون — که از بندگان ثنا گستر آمد

[illegible] و مدح تو باد از این قصه سرکش — کجا مهر را ذره همسر آمد

الا تا زتاثیر گردنده گردون … بکام ان دیگی منتظر آیم

ولی تا ترا آسمان باد یاور
چو خصم تو بی پا یاور آید

ظ[ط]ر بانیه بخش مجید باقوت از دواتش زبان شکوه سپیر
و شعرای فصاحت را ثرو باور نیرو دادند با جدش ارادت بخدمت

اخترا ست که در باب … تواریخ احوالش را ثنا کرده

خوانین زند سر قبه و مشهور و خود را از سرانه بکمال پیوسته بهره مرد
طبعش را زاده م شعر نغزل سرا که در هجب و روزنامه روزگار بها
محبت را طالب است در هنگامیکه در اصفهان شرفیاب حضرت
کثیر الغرابت بنده که ایالت … بلطف … مرحمت ان غنچه بکام شکفت
زبان بمدح و ثنا گشوده و گوهر منظوم این قصیده بسلک نظم درآورد

شاه بدولت رخوشش نمود وهی

ساقی ز غمزه جان برد از نوید جان دهم … جان کرکس ز زبن … جان دهم
زان باده خواه و تو که گر زر رنگ و بوی ان … باد صبا بهنیز بلبل و گلستان دهم
رخ از خوشی لاله ز غیرت کند نهان … گل بوی خود ز شرم صبا … دهم
تا کام از چو من بنشین اندرین بهار … می خورد بر روی گل چو راحت … دهم
ور این سرای نغز چو من همکس … … کام دلم تشنه خاک … دهم
گفتم بهوزه مرح لبسرا … … بهبان نداد اگر … دهم

چون وزید دولت از سهم خبر خوارزمشاه | زان سبب کرده درافزایش شهر را
انجمن آباد شد ایران زمین از همتش | که برآمد خنده مسکین این زن در زمان
خاصه شهر اصفهان کز عنایت تعمیر او | شهره شد طعنه بر جنات تجری الانهار
خلق سرگرم نشاط از باده های ارغوان | همچو گلبن چون عندلیبش لطف این شور و کار
نکهت امید خلایق دور نامش به روز | در بر وخش گشت زار جهان را آبیار
ترک ذری زشت و زیبا از عمرو ازکری | تیغ و مغفی بر و زیبا طرف نیزه دار
شام محمود از شراب عیش شادی تا صبح | روزها شب از کرزنا سرخوش از ارج خمار
این چنین دوران که دارد روز و گاه اندکش | می کشان را بجد و وقت طرب برقرار
هر طرف سر در کنار زیب زیبا ران را | هر طرف جان در کف عشاق از بهر نثار
یک طرف غوغای مرغ بوستان در شاخسار | یک طرف خنده بر آن لنگ و دری در کوهسار
سر و غنچه های دربیا از کجا از خبر | جنبه ها و از سلوک خان گرد و آن قیدکار
جند ادا که از نیم و جود دشمنان | مشتاقان بران از عموم لطف خاصش کامکار

[illegible] از جمله سادات پاک سیر و جوانان سخن پرور است پیوسته طبعش نغز [illegible] نماید با صغر سن گرفتار آلام جانگداز این عجب با آنکه پرورده مساجد و معابد والد ماجدش عالم و زاهد است در آغاز جوانی پیوسته راه میخانه عشق پوید و سخن از می و معشوق گوید لاجرم بواسطه صداقت و اخلاص موروثی بواسطه این قصیده طریق ثناگوئی و مدح گستری بندگان امین الدوله السلطانی پیموده و در ضمن آن اظهار عدم انتظام امور و کیفیت مزرعه خود را مذکور نموده از سحاب عنایات بی نهایات آن خدایگان مزرع امیدش خرم گردیده و بهره [illegible]

دوش آئینه چو پرداختم از کار زمانه | از جفاهای فلک شکوه نمودم آغاز
گاه در گریه و گاهی تب و گاهی تاب | داشتم شمع صفت تا به سحر سوز و گداز
عقده ها داشتم از بستگی کار بدل | که شد از غیب بگوشم در این راز حقیقت باز
ای فلک کاینگونه زغم شکوه مکن | رو بسوی کو جهان داور درویش نواز
عرض کن مطلب خود را به امین الدوله | آنکه سایند خوانین بدرش فرق نیاز
خان جم جاه فریدون فر فرخنده سیر | آنکه کرده است خدایش ز خوانین ممتاز

سروری عهد که از معدلتش در همه ملک / نتواند بکسی کرد کسی دست انداز
گرگ از معدلت اوست هم آغوش غنم / صعوه از سطوت او جای کند در پر باز
آنکه او را بنکویی نبود کس مانند / آنکه او را ببزرگی نبود کس انباز
آنکه بر قصر جلالش نبود هرگز پا / سالها گر بکند طایر فکرت پرواز
داورا آنکه بود مزرع امید همه / سبز از ابر عطای تو چه در دی چه حجاز
با همه فقر بعهد تو مرا مزرعه ایست / کاب او نیست بمقدار وضو بهر نماز
بهر من حاصلی این مزرعه را نیست مگر / خجلت و شرم و سرافکندگی و عجز و نیاز
گر نه باران عطای تو بکشتم بارد / خشک سالی فکند در دل من سوز و گداز
داورا آنکه ثنای تو ندارد آخر / بدعای تو همان به که نمایم آغاز
تا که باشد بجهان شادی و غم رسم دو حرف / دوستت شاد شود خصم تو با غم دمساز

ناظم

همشیره‌زاده میرزا عبدالله جوهری است از امرازاده‌های ناظم هرچند در زمان آغاز جلوس دارالعلم شیراز بحکم آنکه با ارباب سخن هیچ رفیق و انباز بهتر متاع سخن سرمایه خویش ساخته بمنظر حسب سفر عتبات عالیات عرش درجات در شکر احسان زوار اعلی الله ... ارتحال کرد ...

دی بگلشن منجر امیدم پی دفع هموم / تا بکام دل ببخشم یکدم از گلزار گل
چشم بگشودم بصحن باغ چون نرگس همی / دیدم از هر سو نبات رنگ تا تاج گوهربار گل
جان فزا همچون پریشان کاکل جانان صبا / دلربا همچون نمی‌افشان عارض دلدار گل
در حریم گلشن از دست زلیخای صبا / گشته هر جانب گریبان چاک یوسف وار گل
گشته از گلهای رنگین دکه بزاز باغ / گشته از بوی ریاحین طبله عطار گل
بس عجب ماندم که در شهر تموز / از چه باشد چون بهاران این چنین بسیار گل
گوییا از مقدم خان ملایک خادم است / کاین چنین بشکفته هر سو از در و دیوار گل
مظهر لطف خدا حاجی حسین خان آنکه هست / در گلستان ثبات ... همچون خار گل
آنکه کمتر چاکران درگه او را سزد / گر سپه باشد ریاحین و سپه سالار گل

معدلت کیشی که در گلشن ز صیت عدل او
می نیندیشد ز خنجر خونریز خار از گل

نصرت اندیشی که هر دم پیکر اعدای او
لرزد و ریزد چو از بید [illegible] گل

موکب اجلال او در اطلس بر چار قصر
چتر گوهر بار نسرین شقه زرتار گل

در زمان دولتش بر صحن گلشن ز آفتاب
چرخ از شادی زند بر گوشه دستار گل

زر ز دست زرفشانش آنچنان ریزد مدام
کز دم باد صبا بر روی اشجار گل

ای خداوندی که دفتر خانهٔ جود ترا
هست نسرین صفحه سنبل خامه نقره کار گل

گر نسیم لطف تو بر جانب گلشن وزد
چون گلستان خلیل آید برون از خار گل

ور سموم قهر تو بر صفحهٔ گلشن وزد
چون تجلی زار موسی گردد آتشبار گل

گلشن ایام از نظم چو لطفت شد بهار
طبع من اندر مدح تو هر دم آکند تکرار گل

چون گل از گلزار مدحت بسته ام گلدسته
زیبد ار ریزد مرا تا حشر از اشعار گل

تا به گیتی نام باشد از حسود و از حبیب
تا که در گلزار باشد همنشین خار گل

باد در چشم حسودت خنجر خونریز خار
باد در فرق حبیبت افسر شهوار گل

قصیده

که شب و [illegible] فی [illegible] واضح [illegible]
و دانش و بینش او سینه [illegible] در آن باب [illegible]
قطعه [illegible] قصه معلوم است این قصیده را [illegible]
[illegible] را [illegible]

ای دل آن زلف مسلسل بین که چون [illegible]
مهر را در حلقهٔ مه را به زنجیر می کشد

ای دل آن خط معنبر بین که چون از روی لطف
ارغوان لاله را در خط عنبر می کشد

ای دل آن ترک سیه چشم بین کز مژگان [illegible]
هر زمان بر جان این غمدیده خنجر می کشد

زلف تو گر عاشق سودا دل افروز توست
همچو آتش هر زمان هر چه در بر می کشد

در چمن آن ارغوان کز سبزه خیزد دیده
در چمن این سبزه بین کز ارغوان سر می کشد

تا کشد در آتش سوزنده مرجان مرا
بر سر درج گهر یاقوت احمر می کشد

گو پا در دی لعل آن پری پیکر ببین
هر کرا هی جانب فردوس و کوثر می کشد

این چه حسن عالم افروزست کز دل هر که دید
بی محابا صیحهٔ الله اکبر می کشد

با منش پیدا از آن نبود که داند اختر م
سوی درگاه وزیر دادگر می‌کشد

مهر برج دانش و دولت امین الدوله آنکه
ربع مسکون را چو مه در حلقه زر می‌کشد

آنکه بهر بارگاه رفعتش فراش دهر
خیمه از چرخ و طناب از خط محور می‌کشد

از آستین خازن بحر نوالش بهره ایست
ابر اگر دایم بدامن در و گوهر می‌کشد

از مجره آسمان بر گردنش بند طناب
خصم او گر نه المثل بر آسمان سر می‌کشد

گر نه از رشک کفش بر جان اهاله برق
از چه از دل ناله سوزان تندر می‌کشد

چشم اختر اینهمه بینا و روشن از چه روست
گر نه گرد راهش اندر چشم اختر می‌کشد

این بساط امن بین از دور چون نور آفتاب
گر حدود باختر تا حد خاور می‌کشد

ای قدر قدرت خداوندی که راست او تو
خط مجری بر سر رزق مقدر می‌کشد

دامن دریای جودت خود بما نادیده است
ابر نیسان کاستین بر دیده بر می‌کشد

کی رحیق سلسبیل جنتش آمد بیاد
آنکه از صهبای الطاف تو ساغر می‌کشد

عالمی

عالمی باشد زیاجوج حوادث در امان
زانکه حفظت بر جهان سد سکندر می‌کشد

تاج عزت بهر از خاقان عهدت تا ببر
نعل هیبت را قدر در گوش قیصر می‌کشد

کشتی خاک گران افکنده لنگر سالهاست
با ظهور صرصر حکم تو لنگر می‌کشد

صیت عدلت را صبا کرده برون میبرد
ذکر جودت را قدر کشور بکشور می‌کشد

شخص حکمت را ملک چون سایه از پی میبرد
طفل بختت را فلک چون سایه در بر می‌کشد

منت قدر رفیعت چرخ اعظم میبرد
خجلت رای منیرت مهر انور می‌کشد

از نگهبان دولتت گر طعمه یابد روبهی
با صلابت طعمه از کام غضنفر می‌کشد

یارب این شهباز دولت را نگهبان باش از آنکه
قاف تا قاف جهان را زیر شهپر می‌کشد

سرورا شد مدتی کز اشتیاق صحبتان
نالها چون ملکه از بحر چنبر می‌کشد

بسکه شوق خدمتت پیچیده او در سرا است
هر زمانم خویش را از خاک معبر می‌کشد

خویش را تا کند شایسته درگاه تو
هر زمان خود را بزیب و زیور اندر می‌کشد

از هوای عنبرین دلالهای غازه رنگ
گاه اندر غازه خود را گه بعنبر می‌کشد

مژده باد آن شهر دلکش را که بعد از مدتی
رخت سوی ساحتش خان مظفر می‌کشد

ای صفهان شاد ز رکت پیکر پر روح را
از لقای روح‌بخشش بر جو پهلوی کشد

ای صفهان شاد ز رکت ساحت مینو مثال
زین شرف از شرف افلاک برتر می‌کشد

ای صفهان شاد و خرم از تن زن زانکه رخت
سوی جسم پاک آن جان مطهر می‌کشد

ای خوش آن ساعت که آن خورشید چرخ معدلت
ساحتت را از شرف بر چرخ اخضر می‌کشد

هر شبی در منظری برجی که ناهیدش همی
سر به نظاره زین فیروزه منظر می‌کشد

سرو را باشد هم از تاثیر لطف بحدت
گر کلیمی مدحگرت عرفی بدفتر می‌کشد

لعل را از تابش خورشید باشد آب و رنگ
وان برخ تهنانه از پاکا گوهر می‌کشد

یاربم توفیق خدمت ده که این نعمت مرا
بالقای نام نیکش تا بمحشر می‌کشد

تا بدرگاه تو این رد طیفه تن ترک فلک
هر صباحش بر سر این زرینه خفری می‌کشد

دشمنت را بنگری در دست ترک تیغ زن
تا صحبت را بنگر کش به سر افسر می‌کشد

درامن که اسم و رسم و حسب و نسبش در باب تواریخ مرقوم گردیده قبل از آنکه بکعش تاریخ باغ بهشت نشان کاشان پرداز دو خود را در سلک شعرا و ثناگویان خاص فلک ساز دو در اصفهان خلد بنیان خفت بالامن والامان که مسقط الراس آن سعادت نشان است از بس آوازه کامکاری شعرا را از صغیر و کبیر شنیده و هنگامه مکرمت بندگان امین الدوله السلطانه گوش زد او گردیده در بدایت حال از کمال امیدواری شایق به ثناگستری و مدحت شعاری و از آن پیش که از فیض خدمت کثیر الموهبت بندگان خدایگانی کامیاب و از یمن حضور سعادت انتساب بهره ور گردد بپا مردی این قصیده فصاحت نشان در طریق ثناگستری آن امیر ذیشان پا پیر آمده و خود را سزاوار مراحم بی پایان و مستحق عنایت بیکران نموده

از جمله ثناگویان محفل ارم مشاکل بندگان معظم الیه
محبوب و بانی و واسطه در سلک ثناگویان منسلک و قصیده مذکور در این
صحیفه ثبت افتاد

چمن طراز نسیمی باصفهان آمد	که زان نسیم بجسم فسرده جان آمد
رسانید پیک صبا بوی گل چو بر بلبل	بباغ بلبل مهجور با فغان آمد
شد از شمیم گل و ناله هزار ز جوش	هر آنکه بهر تفرج بگلستان آمد
مثال دیده دلدار نرگس بیمار	عصا بکف بتماشای بوستان آمد
شکفته گشت گل سرخ بر سر هر شاخ	چنانکه غیرت رخسار دلستان آمد
بژاله غرق چنان لاله شد که پنداری	ز شرم عارض دلدار خون فشان آمد
ز آشیان اگر از جور دی هزار برفت	هزار شکر که دیگر در آشیان آمد
چنان زمین شده رنگین ز فیض باد بهار	که گلستان بنظر غیرت جنان آمد
کنار جوی شد از سبزه با صفا چندان	که تیره روی ز شرمش خط بتان آمد

بروی سبزه نگر تا سوا هوا الخنده	که خاک گلشن رشک عبیر بان آمد
ز فیض ابر بهاری عجب نباشد	بباغ سوسن اگر با دو صد زبان آمد
هر آنکه باشد آزاده همچو سرو سهی	مکان او لب چشمه جاودان آمد
اگر غلط نکنم این نشاط در گلشن	ز فیض مقدم حاجی حسینخان آمد
امین دولت شاه جهان که در انصاف	شبیه او نتوان گفت در جهان آمد
گدای درگه او چرخ آسمان گردید	همای همت او صدره آشیان آمد
ای سپهر جنابا که زهره و مریخ	ببزم و رزم تو پیوسته آسمان آمد
عجب نباشد اگر وقت بخشش کف جود	خجل ز طبع جواد تو بحر و کان آمد
ولی بعهد تو افغان نکرد جز دل بحر	که گاه بخشش و جود تو در فغان آمد
فلک ز بندگیت داد گوشمال بدو	بدرگه تو هر آنکس که سرگران آمد
ز بخت حاتم طائی همی سخن گویند	سخن ز جود تو هر جا که در میان آمد
نظاره کردن بزم تو با دو دیده چه سود	ز روزن فلک مهر شد چشم در جهان آمد

جهانبانا زهیبت سود و زیان | که لطف و قهر آن سود و زیان آمد

تو ای جیب ذات تو گر ندرت عیب | صنوبر از چه بطرف چمن نازان آمد

جهان چو باغ و بهارش جهانبانان بشنید | ببار انها شخص تو باغبان آمد

عنان خنگ فلک گر نبود در کف تو | چرا زاده توشش باغ تو بران آمد

گر بخت فتنه زخشم تبان نگوینه خشم | زعدل تو نظری چون در آن میان آمد

غذای تیر تو شد استخوان سینه خصم | بیا غذای هما که فخر استخوان آمد

ملک آن لست که توفیق از وطن باشد | سرای دولت که اقبال را مکان آمد

چه از خوشی جهان دیده است چراغ | کسی که جز زبان تو در جهان آمد

خزان بدور تو منسوخ ناتوان شد | که غیر چشم نکویان نه ناتوان آمد

کشیده هر که سر از حکم تو دمی سرا | بپای بلش بر بر سر سنان آمد

همین زبخت تو را بود است طالع | قضا مطیع و قدر تابعت بجان آمد

بعهد تو شده آباد اصفهان چندان | که رشک باغ جنان شهر اصفهان آمد

بنا نه زان شد که زنده است نام تو | که خود زعهد تو لطف بر تو آن آمد

خدایگانا مدحت گرش هزار اسند | ولی ز بنده با آیین دیگران آمد

که بیت مجرد و شمع بر در دام گرم | ولیک این غزل و آن تیک از زبان آمد

زلطف خاص تو مقبول خاص و عام شده | عجب دولت تو هر که گفته وان آمد

کنون زلطف عمیم تو خواهم از یزدان | که هر منظره سالم از جوان آمد

در مدح تو سخنش کنون شده لازم | چو دیگران طمع سیم با من و آن آمد

نه لطف تو زر و سیم هم هم محتاج | که لطف از تو به از گنج شایگان آمد

بپرورانی و او که شد دعا گویت | همین بس است که لطف تو بیکران آمد

همیشه تا که سهام قضا زشست قدر | سوی نشانه تیر او شد با کمان آمد

نشان تیر بلا باد جان خصم از آن | که تیر حادثه را جان او نشان آمد

وله ایضاً در منقبت میرزا محمد شفیع ملقب بمیرزا کوچک اجداد او در ... ای
از اصفهان و شیراز است و در هندوستان گلشن نسیم دانش و منشی در اهیراز

والدش در ملک فارس سلک ارباب قلم منسلک بعد خود نیز در آن ولا

نشو و نما نموده از اغلب فنون آگاه و در اکثر خطوط بخصوص شکسته و نسخ به کوره رسانیده

و الحق در فن نظم قصیده سرا و در اسلوب تمام است غزل سرا اشعارش مطبوع

خاص و عام ... در هنگامی که بندگان ... حسب الامر الاشرف

باشتغال امور ... شیراز ... و جمعی ... را ...

از القاب ... و ... سرکار ... ان ... نموده ...

... جهان را ... قصاید غرا ... گشوده ... اوست

این نهال از چه ریاض است ... که ... | این چه شاخ است که ... و بارش گهر است

این چه طبع است که ... | این چه دریاست که ... ست

این چه کان است که ... | این چه بحر است که کان همه ...

چه دل و دست ... که ... | ابر ما این چه ... است

این چه ... است ... | ... ایوان فلک ...

این چه دریای گهرزاست ... | دل ... او بر چه ... گهر است

این چه کان زر و سیم است که ... نوال | جود و کیا ره او ... سیم ... است

این چه ماه است که ... | این چه مهر است که ... است

... که ... | از سایه ... همه ... است

چه سحاب است ... | دایم از رشحه ... است

... بر همه ... | ... بر همه خلق جهان ... است

... | خان عالی نسب و سرور والا ... است

ناصر الملة و الملک امین ... | کش ... بنده ... است

صاحب العزة ... معین الملة | ... است

... | کز ... بخشش ... است

... | ... از ... است

... | هم ... جان ... است

هر چه او خواست جهان بدو بخشید از آنکه   نظم ملکش به هم و ستی کجا و فطرت است

هر چه او خواست جهان داد زهی طالع شاه   فتح گویی رکش خانه ز سر روی جهان و حرمت است

هر کجا شد به سوی لشکر گویا یار است   هر کجا گرگ رعیت ز غنم بر خبر است

ای فلک رتبه خداوند که از حسرت تو   خصم را روز و شبان غم جگر پاره است

حیف کز عالم چه جاه تو بر رفت که من   کوکب صبح یکی حقه ز سر وی دراست

تا همی قد ترا اطلس گردون جامه   نه که بر جامه او اطلس چرخ ابر است

نزد من که به دستوری رب تو همی   گرچه در این جهان نامش کم گشته است

آنچنانکه تو دهر کس که گنبد با تو ستیز   است چون شمع سحرگاه که در عرس تر است

کوس رزم از ظفر و شه عمر ببر که تو   هر صبح رفعت نعره کوس ظفر است

وصف انصاف تو با خلق جهان گفته   بحر و کان گشته نمودند که بیداد گر است

آن یکی گفت که مهم همه از وی زیان   دیگری گفت که نفعم همه از وی ضرر است

این همه عدلت و همه انصاف که تا دور   هر چه بر وقعه با بود ز دور خطر است

این همه عدل است و همه انصاف که بود از   آنچه با ما رفت فروغ دل و نور بصر است

افزون از بر ما برده که با نام مهر و   سالها بر که از این پس جهان با خبر است

آب ما ریخت که ما را ز گهر کرد تهی   کان و دریا به چه ارزد که تهی از گهر است

ابر کان قطره همی بارد و بس از چه   گوشها گوش وی از گوش سخن تر است

سر و را تا تو خبر دار که کرده ای   این کرام است که او هیچ هنر معتبر است

کس نه دیده به زر خوار تری از این بخشش   حاصل از هر چه کمی است کرامی بهتر است

آنچنان پایه اش از خاک در تو بگذشت   که ندارد خبر آن را که زمین در گذر است

آنچنان کز ما یکی قطره ببخشید   آنچنین سیم و زری را که فزون از شمر است

بلکه افشاند به گوهر و در چو تو ام   زده ام از سر که نشسته است و گهر ناگهر است

بامدت سیم و زر از این پس آمد کان بخشش   کان تهی دست تر از هر کس و بیچاره تر است

که این لعل و گهر نیست که بحر و کانش   سالها رفت که پرورده بخون جگر است

که این لعل و گهر نیست که بر شاه ما   در جهان رفت تاج است و نظر از گهر است

گر این لعل و گهر نیست که اندر طلبش / سرکش نزد همه صد سر که با که گراست

گر این لعل و گهر نیست که هر دانه او / باج ملکی دگر و قیمت ملکی دگر است

چه شد ای بحر عطا کین همه سر تا پای / که بسی خوارتر از خاک رهت از فقراست

چه شد ای ابر سخا کان همه شد جمله در / که کم از قطره باران به رهت جلوه گراست

چه شد ای کان کرم کان همه شد پیش تو خاک / که نه لعل است تو را شبه این با گهر است

چه شد ای جمله هنر کز پی شغل چو منی / آنچنین خوارتر از خوار بهر رهگذر است

هم کنون شکر که لطف تو بمن نهایت / تا بگویند مرا خصم که این جمله کراست

من شب و روز در این جود طلب بهر تو را / ورنه بس مدح و هم مدح [illegible]

هر کسی را چو من از مدح کسی مشهور / هر کسی را که چو تو در وجود [illegible] است

گر کف از بهر دعا بار کشم [illegible] / چون منی را دعای تو چو گشته بس است

یارب این نخل بسرافراز گردانی ز فیض / هر دمی تا شده [illegible] بار و ور است

یارب این گلشن اقبال که در گلشن دهر / نغز پرواز شمار تو چو مرغ سحر است

یارب این ابر کرم کز کف گوهربارش / خاکیان را همه از آب بقا کام رواست

داده چون سرو [illegible] اندر کنف رحمت خویش / ایمن از حادثه گوشه قضا و قدر است

چهره اش کن [illegible] دل روشن او / زانکه الطاف تو پر آینه انوار است

گلزار اگر [illegible] رهم است / گر بر که ورع بنفشه بار بربست آن

گلشن که [illegible] لاله بود / اکنون ز نسیم شحنه [illegible]

لیلای گلی که گشت و چمن [illegible] / مجنون صفت لباس بدون [illegible] است

آن شد [illegible] شمیم گل و نکهت بهار / گلی فضای باغ پر از رشک [illegible] است

هر که کنون ز شعله شعله چو گلشن است / وان شعله که [illegible] سوخت است

آراسته [illegible] زخم خنجر / گو غنچه [illegible]

آن گنج گش [illegible] نهفته بود / چمن [illegible] دست غارت [illegible]

[illegible] نهفته گنج [illegible] باغ گمشت / وان [illegible] پس خویش [illegible]

زان لحظه تاکنون همه دم باغ و بلبلان
از رزمگه و بشر همه با تیغ و جوشن است

گلشن فسرده اگرچه ز دوم شرر خزان
در بزم صاحب آیتی که خوشتر ز گلشن است

فرخ ابن دولت شه اکمه آفتاب
در زیر بار منتش از رای روشن است

خان سپهر رتبه محمد حسین خان
گر صعوه تربیت نماید شاهباز آن است

این سروری که گلشن بهر نظام ملک
هم خنجر سکندر و هم تیغ بهمن است

پسندیده ساکنان درش مهر از چرخ
چون یوسفی که در تک چاهش نشیمن است

افشانده دست جودش در دامن سپهر
آن گوهری که مرغ نفسش است و بروان است

افکنده عطر خلقش در عرصه جهان
آن نغمه که گل گیسست و لاله است

تا گشته حشم گوهر وررده است چه جود
آن درفشان ز دریای بیکران است

گر زنده میان نخود است ابر است
بهر چه خلعت فلک از خسرد دامن است

این کشور است ای ریش عنقی
اردوی همیشه نخوه اقبال برزن است

خون عدو فسرده شد از آتش حسام
ورن عروق او مبلغ شاخ ریحان است

ای آشیان مرغ جلالت فراز گل
گلشن اختران ثابت و سیاره ارزن است

خواندم نخست پایه جاه تو را سپهر
گفته سپهر رتبه او نامعین است

هر ریزه خوار خوان تو لاکر است
هر خوشه چین جود تو دارای خرمن است

کمتر زکار خانه جود تو ... است
بر بام آن سپهر که شیر د... است

خورشید از دریچه افلاک گوشه است
رای تو بر بسیط جهان پرتو افکن است

کیوان منصب تو ... حشم تیره است
شمشیر از ستمی کف را سوزن است

بهر نظام ملک ضرور است چون تن
جا دیدمان که او در کشیر مردان است

جام لبالب از می چون آفتاب
تا جام آفتاب [illegible] است

وله همشیر میرزا محمد از ... دار العلم شیراز و ابواب دانش و بینش برو گشاده
یاراست در مبادی ... بحکم سلیقه مستقیم و طبع سلیم نانی
مدح و ثنای بندگان معتمد الدوله السلطنه گشوده و ... همه
ایامی در ... مقصود ... مطالب و آثار بشر حاصل آید

یوسف چو چون سر کنعان | چون ز زندان عزب گشت نهان
از غم دوری وی از انجم | شد زلیخای چو چرخ اشک فشان
شمس آر ماه نو کیف و ما صبح | سوی زندان بس شد گریان
تا که گوکبش شود رهبر | یابد از یار خویشش نام و نشان
من در این شب چو کبک ز غمین | شده ام اندر سرای خویش نهان
دل پر از درد از غم نگار | تن نگار از بلای دوری زبان
غم انیسی که از ره یاری | ز طبیبی که از رخ احسان
تن مجروح را نهد مرهم | دل پر درد را کند درمان
گاه از جبه یار در ناله | گاه از جور چرخ در افغان
پاس از شب گذشت چنین دیده | در پس در نگاه است حلقه زنان

بر یک رهنمی ساخته باب دوم در ذکر قصاید و قطعات و مثنویات شعرای عرب و عجم
و آن مشتمل است بر دو فصل فصل اول در مقالات فصحای فصاحت آثار عرب که در ثنای
بندگان امیر ... نخبه ... فصل دوم در شرح خیالات شعرای فصاحت شعار عجم
که در مدح آن ... از کمال نکته دانی ... و نخبه گستر ... گشوده ... در هنگام ...
این مقالات سعادت آیات مراین قطعه را که شعر ... تاریخ تألیف است بخاطر ...
دفاتر مؤلف حقیر رسیده و بجهت سال تألیف شد که بعد از ... بحکم ناظر حاجی حسن خان که ...
طلب کرد ... از عمل استعداد ... مراتب ... آل ... رقم کند که شود
خاطرش ز غم آزاد ... تاریخ این رقیمه بگو ... همیشه ... شاد
همه ... از نخبه ... محافل انصاف ... ساز آن مجالس اعیان و اشراف
که چون شعر از اشعار قصاید و قطعات این کتاب را ... ملاحظه نمایند ... تهی
به ... نگارنگ ... حقیر جامع ... صاحب ... و بالله التوفیق

فصل اول در ذکر شعرای ... که از ... چهار

صبا اسم شریفش فتحعلی خان از معارف ممالک ایران و آبا و اجداد ایشان اعمال دار المؤمنین
کاشان است دانشمندیست بی‌نظیر و روشندلیست صافی ضمیر در همه فنون چو مردم نکته‌دانی
ماهر و مراتب دانش و کمالش متجاوز از اندازه باطن و ظاهر خصوص در فن سخن پروری و رسوم
شاعری وحید زمان و در فصاحت و سخنگستری یگانه دوران [illegible] طبعش [illegible] آغاز کرده
گلشن سخن را زینت و صفا کماهی از اوست و هزار دستان طبعش دستان نغمه پردازی [illegible]
سخن [illegible] گلهای همیشه بهار [illegible] گلشن جمعیت فصحای پیشین و نظم [illegible] غیرت بخش شعرای
معاصرین [illegible] عنبرین [illegible] بیگانه [illegible] بستگی [illegible] دانه [illegible]
و این ابیات مؤلف درین مقام بجاست زر حمیر [illegible] استغفر
[illegible] ختم سخن در عجم بعد آن چنانکه ختم بود در عرب پیغمبر مقرر است نظام سخن [illegible]
[illegible] قوام عرض [illegible] رسیده گوی که نظم [illegible] اقلیم کشیده مرتبه شعرا شعر [illegible]
کدام خطه که از نام او بجسته نشانی که نام قبیله که از نظم او ندیده اثر سخن ز گوهر چون اندر آمد [illegible]
زبده خلقت ز حکم خالق اکبر همی کشیده اندر ثنای فردوسی که او بهار سخن را دگر کسی [illegible]

صمرش

خداگو است که اکنون ز طبع عالی او زرکش آمده بس پایه سخن برتر [illegible]
[illegible] رسیده شاهنشهی [illegible] بلی چنان شاهنشهی را [illegible] باید الحاصل
[illegible] در ان [illegible] صیت [illegible] عظمی [illegible]
[illegible] شاهنشاه عالم عادل از نظم کتاب خداوندنامه که مشتمل بر مدح
حضرت ختم الانبیا و آل علی ابن ابیطالب امیرالمؤمنین و جستجوی ذکر جماعه اولاد و اصحاب
عالیجناب آن سرور دین است فیضیاب گردید و گوهر نظمی که آویزه گوش قدسیان [illegible]
گشته فی الحق آن کتاب [illegible] کتب متقدمین و متأخرین است جواهر زواهر بحر طبع گهرپرورش
[illegible] شاهنشاه نامه که ابیاتش [illegible] چهل هزار فزون از مدح شاهنشاه [illegible]
و از صحیفه اشعارش [illegible] تقریر و تحریر بیرون است با انضمام قصاید متین و قطعات فصاحت
آیین [illegible] در سلک انتظام در آمده و خود [illegible] از عنایات خسروانه [illegible]
کامکار [illegible] از انجمله چندی بحکومت قم و کاشان [illegible] در زمان حکومت بحکم عنایات
خسروانه صله شش قصیده [illegible] شش هزار تومان [illegible] بمقتضای حوادث دهر [illegible]

جهار روز واسطه گیتی چون خلق روزگار نظم سعید دیوان سعادت نشان پریشانی
و نظام خدمت سلطانش هبا آمد چاره اندوه و الم و تدارک نقصان شیرازه کم را آبدین
خلد آشیان و آنچه در مجلس بهشت شمایل نواب اشرف و السلطان که شیرازه بند اوراق
پریشان و نظم مناظم امور سپاه و فنت و دین لاجرم حرف سعادت مساعدت لذا از جمیع کشوره
دستفیض از مهابت آن صدرنشین مجلس عزت و عتبه رکوع نیکشرانه رای ازکی شعاری اعمال
با آمال و خلاصی از حق دقال عمال سلطان النحو سرکوبی و از جمال ارادت اخلاص سیرنام
که اولین قطعه را بنظم کشیده

در عهد شهنشاه جهان فتحعلی شاه
شاهی که برین در بکه ای سر آمد

دارای جهاندار که برای ورعی
چون سود سر عجز از آنها چو بر آمد

آن فخر سلاطین که ز دورنمای این در
بر جمله سلاطین جهان مفتخر آمد

چون بست برین در کمر بندگی از صدق
تا حشر از آن زیب تاج و کمر آمد

چون سود برین در ز شرف ناصیه نازی
اسکندر حشر از ناصیه سای در آمد

سالار صفاهان که ز صفای خوشش
کعبه در ای سرور والا گهر آمد

از نام حسین که ز اصل حسن گشت
چون شد نسک این در بجهان مشتهر آمد

از خاک درون باعث بنیان در سعادت
با چهر شریفش شرف و کر و فر آمد

بنهاد چو از فخر بر این در سر تسلیم
بر تارک خورشید از آن کاسه سر آمد

از بنده کی خواجه این در شه قیش
کش خواهد که هر دو جهان مختصر آمد

آن خان جوانبخت قضا رای قدر قدر
کاکام روانش بقضا و قدر آمد

بر درگه سلطان سلاطین شه کونین
کش پاک گهر علت کون بشر آمد

این در با کاودت برو سیم زراندوخت
زان رو که بسیم و زر این در خطر آمد

هم حلقه آن حلقه کش کوکب شد
هم شمسه آن غیرت شمس و قمر آمد

القصه از آن زیور اسلام چو فارغ
این در که چه دان ارجمند تر آمد

از خامه نیش صاحب حسب چو تاریخ
بنوشت که این در شرف سیم و زر آمد

حاشیه اسم سرنقش میرزا محمد جعفر از سادات رفیع الدرجات اصفهان
فطرت آثار است و در فصاحت و بلاغت شهره هر دیار بری صاحب ضمیر

و دانشمندی یگانه است صبح صادقش با قسام سخن مالک و در فنون شعری

ماهر بخصوص در غزل طرازی و دقایق سخن پردازی پیرو شیخ سعدی شیرازی

علیه الرحمه مانند او کسی قدم بمیدان وسیع نظم فصیح ننهاده و داد معنی

پروری و سخن گستری نداده همانا در مراتب شعر و شاعری و در انتقالات دیوان ابیات

از غزلیات و قصاید و قطعات و مثنویات مشتمل است از انجمله کتاب مثنوی بحر تقارب

در توصیف غزوات حضرت اسد الله الغالب مظهر العجایب شاه ولایت

علی ابن ابیطالب علیه السلم برشته نظم کشیده و دیباچه آن کتاب را بنام نامی

ملک ملک رقاب المولفه انکه در بندگی شاه ولایت بجهان شد شهنشاه گیتی

در او پادشاه جهان مزین گردانیده بود از انعام نظر فیض

منظر قبله عالم و عالمیان رسانیده آن گنجینه گوهر شاهوار را

پس از توجه بسیار حسب الاشاره حضرت ظل الهی بمضمون کلام

الملوک ملوک الکلام شهنشاه نامه نام کرده و جایزه و صله آن کتاب را

مزین گردانید

ودری بنابر نسخه خط شیخ الشعرا لقب از ملک الکرام

آن

مزین گردانیده بود از انعام نظر فیض منظر قبله عالم و عالمیان رسانیده

آن گنجینه گوهر شاهوار را پس از توجه بسیار حسب الاشاره حضرت

ظل الهی بمضمون کلام الملوک ملوک الکلام شهنشاه نامه نام کرده و جایزه

وصله آن کتاب را کتاب دفتر نواشت رفت که همه ساله

اضعاف مضاعف وجهی بمقرری او فرمایند و مبلغی الصفه انعام در وجه

ادرارات نماید لهذا هر ساله مبلغ مذکور را اصفهان حواله و از فیض

مرحمت خدام عالی مقام مسند گاه ... ازانجمله و شایسته شدی یکی

از فرض خدمت برابر ... ان کهنه الکلام اوقات مستفیض و کامل

در اشتغال و اقران در هر باب بوده بخصوص عالی طبع روان و اشعار

فصاحت شعار بلحمه در انسجام تعبیر لقب فضلا ائمه الطاف این قطعه تاریخ

گفته و دو تاریخ در مشهد منوره شیخ ابو حسین درین قطعه

	سعه وهی هذا	

ودری بنابر نسخه خط شیخ الشعرا لقب از ملک الکرام

در رای نشقا

شاه جمشیدنشان فرخ‌فال | آن به عدل از همه شاهان ممتاز

آن فلک‌رتبت درویش‌سرشت | آن ملک‌سیرت مملوک‌نواز

آنکه از خدمت این درگه یافت | گر گرفتند ز شاهان آغاز

پادشاهی که به عهد خوش او | صومعه را داد به نوش آرد باز

چون ز شاهان طلب لطف و کرمش | کلکش از ملک به زیر رفت طراز

بنده‌ای زان در پاینده حسین | خان والاگهر بی انباز

اندر این مشهد عالی یعنی | بارگاه شه ملک اعجاز

کرد برپا ز نو این عالی در | تا در آینده ز درگاه نیاز

بارگاهی که بر آن گاه صعود | گو تا آمده زین فکر دراز

بارگاهی که اگر تا باید | گنبد طارم گردون پرواز

از فرازش برود بر نشیب | وز نشیبش برود بر فراز

قصه کوتاه چو این عالی در | شد برون همه از لطف فراز

توسن طبع تبارخش بود | همی ان هر طرف اندر تک و تاز

که به الهام ضمیر صافی گفت
ای بیا که در رحمت شده باز

خسرو گیتی‌ستان فتح‌شاه گرفت | نام نیکش فخر اسلام در روز غزا

اورا ان زیب زمینه تاج و نگین | شهر با زاده دین فرمان دهد

ان زمین داد چندی گر ازین شاد بود | آیه نصر من الله گشت نازل از سما

ان خداوندی که از بهر نظام کار خویش | داده بر شه لاجرم این بنده کار درس خدا

چون بیمن دولتش هر کس که بود از نو دعا | شد سرای از دولتش منتظم در این سرا

از حوادث ضامن والا منزلت حاجی | آنکه گوی کیست زمین دور بود از بلا

دوری با دست و هم اکنون چه دست و دل | دست گو هر روز جهان آینه گیتی نما

سروری کز حسن افتادش و از اصفهان | گر چنین خوانند شش از بس خوش بشنفد

خواست از این سرا هم خود که بنده آمد | در سرای خلد راهی چون از آن باب

اختر سعدش اقبال خداوند جهان
شد برین درگاه بر سبب دائم دوران

ده چه در کار زمستان با بساط عیش و نوش
می برد هر کس نگر کان چشم دل را تو تا

خود گفتم کمانم این در رتبه اکبر است
گفت چه شان زین قصور طعن و فکر دار تا

این در از ملکه بسیط شاه ولایت
آنکه در وصفش بیجا اقرار دارد پیدا

الغرض چون لطف شد این در در عالم
تا شود از استلامش کام محتاج روا

فلک صادقی ارزانی سلطان زنجش گوشش
بوسه گاه قدسیان است این در عالی بنا

قرار از سپهر این آستان گیتی سیدا
مه برج ولایت کوکب بستان عزّ و جاه

که این برج برج اختر آن سعد شد
که این بوستان بستان ریکایش دوستان

علی عالی اعلی ولی ولی والا
سپهر جاه و ز مکینش جهان علم زیبا

غضنفر قدرت حق شیر یزدان گر رخشید
به نوری سایه لطفش زند تا کی [illegible] سلیمانی

که این اختر تنده بوسی انگند گردون زل
به نقد [illegible] نگاه [illegible]

بعهد داد گر جمشید شاه آنکه در دوران
بود شه نا فروش هی و شد خشم [illegible]

سپهر مکرمت حاجی حسین خان آنکه از جود کرم
بنا کرد اندر آن درگه بنا شد [illegible]

خصوص این که کشد در کار این عالی بنا
دری با شد حقیقت از در [illegible] رضوان

تعالی الله زهی عالی بنا منظر که شان
ندیده دیده دوران که جنت در بنا

چو شد خوب این در که چو در روی [illegible]
که هر کس [illegible] دارد [illegible] بنا

رقم زد کلک صانع ازل [illegible] نخش
زهی درگاه از [illegible] بنا

دارای دهر شه که [illegible]
در عهد [illegible] خواب [illegible]

گردون کشی که بر [illegible] نهاد
گردون کشان [illegible]

نی نی مه برج که [illegible]
زی [illegible]

در عهد و عجب [illegible]
گر به [illegible]

قصر [illegible]
[illegible]

فایض شود بدولت جاوید کامکارش
شد راهنمون خضر شهنشه که تمام بس

زینسان که بسر خلاف که خلق را
در جیب و بغض اوست متاع بجانبش

شاهی که بر درش چو گدایان شهان روند
گردون بکف نهاده ز خورشید زر کاسش

جسم لطیف قبه اش از دل صلاح کعبه‌اش
زنهار تا عبث نشوی پرده حواسش

قصری که کنگرش از دست بکار پایه ایوان
چند نوبت دم زدن های تیره پاسبانش

القصه چون بتخت زرین بارگاه را
اندوده تا مصون بود از نقص اندراش

نوشت صافی از ... بنای آن
کامد چه یار شد زر اندوده بنا اساس

داوری جهان داور صاحبقران خسرو
کیوان جلالش را از چرخ زمین باید

شاهی ز خداوندی جم قدر که از رفعت
تر سرادقش دور زمین باید

این گنبد مینا را گر بسر شرف رفعت
کمتر قدمش بالحق چرخ برین باید

اندود بتخت زر چون نیر جهان داور
این کاخ مطلا را این حصن حصین باید

زین کاخ که گر عرشی عرشی چه جهان عرشی
عرشی که بصحنش فرشش از عرش برین باید

القصه چو شد چسپان این کعبه که در دور شش
انصاف مدارک را بر خاک جبین باید

فلک هنر صافی نوشت تاریخش
کشور کرامت را گنجینه چنین باید

پناه خلق و مطاع جهان و خسرو دین
خدای مشرق و مغرب شهنشه منصور

زهی وجود کرامند به آنچه کرد فنند
بهمگنان است و ادراک قدر آن مقدور

بدور عدل وی از فرط امن نیست عجب
اگر بچنگل شاهین آشیان گیرد عصفور

زهی مهابت سلطان که قهر او شمشیر
بر تیغ بی هدم شد ز بیم او مستور

وجود فیضش از جانب خدا بر خلق
عطیه ایست که از چشم بد بود دور

غرض ز همت معمار رای صائب او
کهن سرای جهان شد چو قصر بس معمور

بدل قدومش گشایش بیش دست بعی اوا
بنای کاخ که آید بکار روز نشور

که شد بموجب الهام از خطا ترقیش
برای نظارگی این کاخ بهرش شد موجود

چگونه ز کاخ وی کند این بنا که نیکو شد | لمعه ز فروغش کلیم در شب طور
زهی اساس منیع که همچو چشم [illegible] | گشته از رخ صبح و مسا [illegible] نور
چه دان که درین آستان سپرد قدم | سپرد زخاک که [illegible] سقف معمور
و با کسی که درین خاک پاک شد مدفون | سپرده دل طرب خانه بهشت از گور
چه گنجهای نهفته که بهر حاجت را | به تماشا درین آستان [illegible]
خدا برا که ازین آستان برون [illegible] | گرفت همه است که با اسباب شوی محشور
سخن تمام چو این بارگاه وزین طاق | تمام گشت از آن گوهرش که به منظور

نوشت خامه صادق برای تاریخش
ایا لطف درت گنبد [illegible] معمور

قد و نه خدم بر در جهان [illegible] | بناه خسروان و بهر [illegible] در به دل
شکسته به درو[illegible] که بر [illegible] | دلستان [illegible] [illegible] قابل
قلم [illegible] بود آن صد که [illegible] | صد [illegible] برزبان [illegible] [illegible]

جهان از دید تو [illegible] جوشن [illegible] روز [illegible] | همه نور است با سر زهی ذات ظل ازل
وجود وصفش ز کنهی [illegible] چگونه دل | ولی مرآت [illegible] معنی کنهی جلال [illegible] مشکل
غرض چون خوبست که [illegible] | بنا کرد این اساس از [illegible] منزل
تو را آسته چه منزل منزلها که آستان و | بود [illegible] برین [illegible] دل
تو را آسته چه منزل منزلها که راه جهان [illegible] | [illegible] آستان و [illegible] [illegible]
تو را آسته چه منزل منزلها که [illegible] | [illegible] خلق [illegible] آمده [illegible] مستقبل
سخن کوته چو شد بنا این طاق فلک [illegible] | درین سر منزل عالی بگیم خسرو [illegible] دل

برای سال اتمامش رقم زد خامه صافی
که شد آماده درین گنبد [illegible]

سحاب اسم شریفش میرزا سید محمد از سادات [illegible] است [illegible]
اصلش اصفهان و تولدش در کاشان [illegible] [illegible] گوهر [illegible]
دیگر [illegible] است [illegible] جمال الدین عبد الرزاق و جمال الدین [illegible]

[illegible]

از صفحات بی بدر و لبریزی از حسن حال و حقه کمال است به شائبه و ولایه در حوض

سینه احمد محقق بها نقد قدم بعرصه سخن سرائی نهاده دل و ازدل کاه

بمواثرت حکام دور کار کذرا نیده و اخر بعید از زیارت بر آمده

کذشت است آن ملک بنیان شاه نشاه عالم منصب مجتهد الشعرا

منصوب کردیده و در خلال این احوال بهما از حسن حال قدم از طریق عهد

محمود قدیم خود بیرون نکذاشته و بنوشته مدح بندکان اعلی الله و السلطان از زبان دوش

در هنکامیکه آن امیر صافی ضمیر همت بتعمیر بقعه کردون اساس خیر اساس

بر کماشت و کنبد منور روضه حضرت را از از نه دو دوشت بخاطر صداقت

سینه بشائبه رسید که مضمون افضل الاعمال احمضها این قطعه

تمام تاریخ که هر مصرعی از آن نشان تاریخ سال بنای آن بقعه

دهد بر طبق عرض نهد لهذا قطعه ذرحت و باعث طراز در امر قوم

سحر پرداز نموده مشهور رای مهر تنویر امیر عالی ضمیر رحمت دور خورشید

دل

وصف خدمت خود گوید قطعه

در زمان پادشاه عدل پرور که زد	پادشاه قدر او در سده کردون
زیب دیهیم و نگین قبضه شاه که بنا	کرده بر روی جهان ...
شد مطرا از جنابش عالم قبل و جود	شد مطرا با وجودش مسند عز و علا
لیک زو در عهد امنش عجب شد این بقعه	بود اگر از عدل وی در خوابگاه
گرچه باید سرعت و هم از عهد بود	پایان تا اوج اجلاسش شد
خان که این جنبان زمانه جان	گرد از عهدش دما دم ملک

جا بجا حج دوران آنکه در دور شکست	آمد اندر منزل شیر و شرم دایم چرا
گرچه آمد لازم شأن زند دل وی را	کس بدو راه ندارد و حرص نیکو بلا
هم بگم وی گرچه ایمان فزاید لیکن	هم برای او کامد جهان فرمان روا
شد بنای کعبه در مشهد عباس وزان	قبه امید و در آن شد جا در گاه
از برش از در که این سوی طلا زر چون	وارد شد از سده این درجنان دلها
دایم آنجا قدسیان از جانب کشور شرف	زانچه در بان پی دربانیش وارد جا

الله

زین بنا ایوان که رشک آسمان آمد که	وز زمین گر بالا رفت سپهر شد جا
هر که کند کسب صفا زین قبه ایوان وی	چون بگوید چهره در آیات بیان صفا
گر نماید اخفا از شمسه این زرنگار	چهره کاهی سان مه بندد زنگ بلا
با نکوی صفه این صفه از خلد برین	در لطافت گر دانی دگر چون آن ما
طرح این همچون ارم هم دلکش و خوش نما	سقف این همچون حباب نیز دلکش تعبیه
نوران درگه دیده چشم کو کیهان نگر	دیده از تمنا نگر و این بگو بدنویس

شمسه

زینت دیده ز انوار این درگاه عرش سا	طالع میمون او بین آنکه خلد آسا چنین
از پری زین گشتن آن هیچ کرده زار جان	دور گردان شده تا آمدم آن در جدا
هر کسی بر دل کند اندیشه زود جزا	با وجود هیبت آن درگاه خلد آسا نهفت
شوق آن درگاه چون دل می‌کشاند	از جهان و هر چه پیدا شد در و بیجا نشیس
هر کسی آید آن در و ایم امید بخش راه	هر که رو آورده اینجا کام او حاصل شود
ز آن کرهش ایمن به من ز هر بلا	تحایف از هر قدش انشوده از آن کاکل گل

زانکه او را وز دو عالم کرده این زیبا	مسیح بیدانی مقام گشت این عالی بنا
با زوال او جدا کرده نیز از جفا	کی خیان باشد روا کز جور دهر سینه دل
کار کی کافتاده زینها سر زولانش ندا	با چنین جوری که زاو شد عیان کین جفا
در عزای او اگر پر شد فلک نیلی قبا	در برای او زمین گردید اگر سیلاب شد
گر از این و کشش جای لکش جای نقرا	چون بگیرم بنیش بنا دستعار قدر

از رقم از بهر آن فلک بی آب قطر را

ور عدد هر مصرعی زان منهی تاریخ بنا

[illegible]

بتاریخ هزار و دویست و شش نزده که بنده کاظم از جنس عقیدت و خلوص

بجهت آستان ملایک پاسبان عرش نشان حرم محترم شاهنشاه عالم خسرو عرب و عجم

اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام از نو دری پرداخت در ایام دولت…

آن در مطهر منور ابواب جنان را که عید روشن ساز حضرت سید العرب است

صواب … از روی صدق و … این قطعه را که مانند گوهر ابدار و عبرت در شاهوار

است برشته نظم کشیده و ثنا آن درگاه خلایق پناه گردانیده و به انصرام …

از گوهری از زبان … اشرف اکرام … الکلام …

در عهد شاه عهد که از عهد او فلک	از دولتش … و بر تارک افسری
سلطان عصر فتحعلی شاه انکه است	از نور تیغش سپاهی از فتح لشکری
حاجی حسین خان که از وجود …	مانند اصفهان … کشوری
کلب در علی که بر شیر …	هر شیر قربانی است چو روباه …
زرجان چو خاک … است …	وز جان گران … آتش …

بنمود ازین دری که بدرگاه …	طالع دو آفتاب درخشان …
است این جناب …	گویا که گوش عرش برین …
بر برج …	هر سو طلوع کرده فروزنده اختری
گشت از میان حلقه آن …	یا آفتاب دیگری … دیگری
است این در حریم …	… قطب کون و مکان …
در صحن این رواق ملایک …	هر سو کشاده زرین جاروب شهپری
از رشک عود مجمرش انجم …	هر شب لب ان سوخته عودی به مجمری
چون شد بنای این در و …	هر شب ملکها … از پی تعظیم …

این قطعه را … | کلک سحاب از پی تاریخ … / از نو بهشت … شد دری | دعای …

از … خسروی که ز فخر سایه …	بر دوش …
سرور انجم …	چون …

[illegible]

مظهر الطاف خلاق است و شرف حقی / گر دو عالم گشته مستظهر بدرگاه چنین
بندهٔ این آستان خان زمان حاجی حسین / آنکه آمد کمترین چاکر بدرگاه چنین
والی ملک صفاهان آنکه خضر رای اوست / رهنمای اهل ایران کشور بدرگاه چنین
گردن گردون از این ره درگه این درگاه کرد از شرف / شد دو خورشید طالع ز رنگ خاک در بدرگاه چنین
قبه‌های زرنگار آستان بر چرخ سپهر / دیگر شه بهر شأن اختر بدرگاه چنین
پاک کرد از ذره است چشم اختران در تابشش / زاختران هر صبحدم گوهر بدرگاه چنین
چون چنین ایوان کعبه در درگاه چنین از گوهر / این دری کوه قاف زینب و فر بدرگاه چنین

از پی تاریخ سالش زد رقم کلک همای
زین چنین از نو کشود این در بدرگاه چنین

همای نامش میرزا محمد صادق از معارف شعرا و مشاهیر فصحای دولت
علیه است در مراتب شاعری هر یکی از جمیع فنون سخن گستری بهره ور و در باب غزل سرائی
از نظمش پیدا و صحت نظمش از فرش هم پیداست همانا بر ناظران معنی نباشد پوشیده

دقایق نگاری و مدایح طرازی قبلهٔ عالم و عالمیان آمده در ممالک
ایران منتشر و سرافراز و در کمال عقل و ایقان و مراتب تقریر و بیان
در مجالس عظام و محافل کرام طلاقت زبان و فراز گردیده با جمله مولد شریفش ...
کار دانی و در ظل مرحمت و پناه دولت خان جنت مکان مغفرت نشان
ابراهیم خان قاجار نشو و نما نموده و در این تربیت خان مرحمت اثر و ...
هنر پرورش در میدان دانشوری گوی سبقت از امثال و اقران ...
برادران ... وطن ... در هوای ملک عراق ... قدم ...
سیاحت بلاد عراق نهاده چندی در قم و کاشان ... عظم و ...
... و چندی در اصفهان خدمت ... از فیض اکرام ایشان ...
... از ذوق شکر ... مراتب صدق عقیدت ...
... تاریخ تعمیر ... طاق و رواق ...
... فضلا ائمه ... فیض اکرام ...

سرا سر کاوقت بندگی زاده شرف ... فیض حضور ... اکنون شاهنشاه جهان ...
ظفر آثار رسید از ان تاریخ هر زمان بر عزت و جلال وی افزاید و در پیشگاه ...
خسروی مراتب کمال و حسن حال و صفوه ظهور نماید لهذا تاریخ مذکور را که ...
عارفی بنا بر این مقصد فرموده و توفیق تبیین نکات حقیقت آیین ... [illegible]
در این صحیفه شریفه مرقوم و محبا ارباب دانش و بینش ... [illegible]

در نزد اهل معرفت دانا که شد ...	آنکس کش آمد در جهان تاج زر خسروی و کلاه
فرخنده باد این منصب که باز آمد ...	گنبد نهفت از تخت و کلاه نام نکو در روزگار
شد سعد وقت ... گردون ...	گردید شاه ری ... آمد بنا ... استوار
چون هیئت بنیاد تو آمد ...	خرم کسی کو ... گاهی بخواند
کار جهان ... آباد و دیگر شد	ورد هر آن فرزانه شد کو کرد ...
گیتی بود چون ... سرو سمن	تنها در آن فرخ چمن نخل است دایم بارور
گردون فلک چون ...	باشد عمر ... در دو جهان ...

ورد هر خرم کسی کاسو دارد و هر ...	نام نکو باشد ... بهتر از قصر و نگار
اکنون خدیوی کز کرم باشد ...	گیتی شده از عدلش ...
شاه فلک جاه کز بودش ...	از وی محشر بود قصر جلالش پایدار
محمد شاه آنکه است ...	چون از نیایش دست آمد ...
شد تیغ تیز او ... خون ریزد او	وز عدل او امن اکنون ...
تا شد در انگشتش نگین وز عدل ...	[illegible]
در عهد او کز بحر و بر گردیده کم غم ...	[illegible]
هر کشوری آباد شد ...	هم نام ...
شد صفهان ...	[illegible]
حاجی حسین خان ...	آمد ... علم ...
بالا رتبش ... شاه ...	فرخ ...
این جا به روز افزون ...	روز و شب ... گردون ...

خصمش آمد برون ز بیمش [illegible] / زنهار که گردون بپایش بنهاده در [illegible]

گر ده سوی جود روی طبعش بهشت کرده [illegible] / چون من هزاران [illegible] چو [illegible]

دشمن به نیشش آمده سر در کمندش [illegible] / نعل سمندش آمد در گوش گردون [illegible]

طاق جفتش بر سر بود لطف شهنشاه [illegible] / از وی قیصر قیصر بود او در ز لطف شاه [illegible]

بود اصفهان از ظلم اگر [illegible] / اکنون بود آن بوم و بر [illegible]

هر جا طرب خرم ازو هر جا [illegible] / خرکان که شد در هم ازو [illegible]

رسم کرم مذموم شد از جود [illegible] محروم شد / گرچه بی مقصود [illegible]

دولت نگار [illegible] / دولت در هم بر دارد و برد [illegible]

تا هست شد این چنین [illegible] / باشد در دوران چنین صنعی [illegible]

چون خواست از وی در جهان [illegible] / از لطف داوری زمان [illegible]

آمد [illegible] / از [illegible]

نقشی عجب [illegible] / گر بود [illegible]

صفحی [illegible] / از [illegible]

رضوان شده [illegible] / در کوشا بوان او گردون [illegible]

[illegible] / [illegible]

القصه چون کاخی چنین [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / باشد [illegible] در دولت [illegible] / خلقی [illegible] / [illegible]

در عهد داوری زمان در دولت شاه زمان / فیض شاه ما که شد [illegible]

خان سلیمان مرتبت [illegible] / از فیض [illegible]

در [illegible] / آمد صدف [illegible]

سنجیده صد گوهر [illegible] / [illegible]

روزی رسان روزی جهان ذات عالی گوهرش | رزق جهان از او بود دست جواد او ضمان
از سهم تیغ خشم او گردون [illegible] | از قصه چشم خصم او خون ز کف گیرد کمان
بحر او نباشد همچو کس ملک کرم را پادشه | بحر او نباشد همچو کس گنج عطا را قهرمان
[illegible] ز کنون در ثبات او نبیند همچو کس | [illegible] حیات را کنون در ثبات او نبیند [illegible]
بر هر زبان از جود او باشد هزاران گفتگو | از هر کتاب از وصف او باشد هزاران داستان
تاج مکارم را بود فرق ولی او مقر | تیر حوادث را بود چشم عدوی او نشان
شد کاروان فقر را دست جوادش بدرقه | شد ره روان هم را [illegible] جوادش پاسبان
تا در دوران را بود نور ضمیرش مطلع | اسرار گردون را بود رای منیرش ترجمان
بس کرد در کار جهان اندیشه در هر مشوره | بهتر از آن کو چیزی ندید [illegible] جهان
توفیق آمد همرهش لطف خدا شد یاورش | از بهر عباس شه در دولت شاه زمان
افراشت از روی زمین این درگاه مرتفع | کابه بخت سلطان چون خاک کرده آسمان
هشتاد رفت در پیش پای علوی [illegible] | باشند بر بام در پیش مرغان قدسی [illegible]

القصه چون مسجد این عالم [illegible] | این گنبد [illegible] [illegible]
رخشان [illegible] آن [illegible] | روشن ز عکس [illegible] آن [illegible]

کلک [illegible] بر [illegible] شد از بهر تاریخش رقم | این گنبد آمد [illegible]

فصل دوم در ذکر اسعاد [illegible]

آخر از معارف [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
نظر [illegible] فصاحت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

اخبر آن شهر در پرور را بهوای سیاحت ممالک ایران بسر افتاد و چندی در ملک ری

و کرمان از شاهنشاهی امرا و شهزادگان مستفیض و کامکار و چندی در خراسان بود به سعد رایات

در حضرت رضویه موفق بشرف خدمت یکی از شهزادگان نامدار آمد پس از آن بحکم اتحاد

همت جهان بندگان حضرت السلطان کوشش نمود اهل شهر و دیار و دیگر

وطن نیز باختیار است امید جهان پناه ... بوطن مالوف بجانب

دار السلطنه اصفهان گشته قرین و رابطه شناگستری و سخن پروری توجهات و التفات

یافته در سلک حلقه ملک بندگان نجف اشرف عمده ... کمال التجبه

والحمد که در سلک شبیه امرا و سلاطین سلف است بندگان خدایگان اساس

نهاده و ارکان دولت الا بجهت بروی عالمیان گشاده   بنیان جهانداری

چو آسمان بر زمین که در وحشی ... لاجرم فصاحت شانی

مشار الیه که ... بمدح و ثنا و روایت گفتن

این قصیده پسندیده در تاریخ مذکور ... و خوشتر انتخاب ساخته

در زمان دولت فرمانده عجم قدر دار — گیتی به او شد چنگ با هم کین سوار

خسرو شاهنشهان فتحعلی شه کش سپهر — بسته چون چاکر کمر بندد کمر بر کار بار

آنکه بر شاهنشه چرخش افتخار از پیوند سعد — آنکه بر خورشید سپهرش بار که مه پرده دار

بر فضای کشور او دیر مسعود زنگ — پیش پای الوند او چون نار آتش بتر دار

بحر بر آتش بر سیف وریکه بجاب — شعله تیغ کشش را هفت اختر کمتر شرار

چون خم برکه حاکم از نشیب و از شرف — چون قضا بر بر چه قاد از قضا و قدر گار

با فضای کشور او دیده را معمور گشت — پیش پای الوند او چون ره کشند آر

لشکر گردش شش همه انجم سعد — کشور لشکر دانش همچو کر کس سکندر

آنکه با خورشش زمین که به فلک ایستاده — آنکه با بخشش فلک کند زمین را استوار

خاک چون باد از قضا در او آرد زمین — باد چون خاک از نهیب نهر او گیرد قرار

آفتاب تیغ زن در سایه اش چون زمین — آفتاب خسروان و سایه پروردگار

خان خانان حضرت اندر آن عالی حسین — آنکه شد خوانده شمس امیر ... سالار شهریار

لیک از صبح گوهر نوری از او بجبه جمیله — نغمه از خلق روح افزای او داد بهار

چشم انجم را شده خاک در او توتیا — گوهرش گردون را بود نعلی سمندش کرد بار

یکسر از یاد عطایش سر چه در دل کار — جوهر از جام خلافش هر چه در سر خمار

چشم عاشق هرکه او کشیده خنجر — نیزه انگشت موکب او و تو در جبر غبار

شد ز معماری عدلش هر کجا ویرانه — با نجابت رنگ و قصرهای زرنگار

چون دل پاکیزه اش گنجینه جوهر صفات — گنجها هر دم کشد هر جا براه او نثار

دید کر سیم خراج از حصار پر دستور — پست شد از انجمن که لشکر صد اطوار

همچنین را ز پیش مخالف کشیده — گرد بر گرد و نجف حصن بست آن استوار

چون حصار آسمان ذات البروج آورد — کنگره‌هایش برابر با بروج آسمان کنار

آن امیر دولت دین را حصار پیش — کرد چون بنیاد و ماند از وی یادگار

حکایه اکبر در بهره حال اشعار خوش نوشت

اما این مقاله بنام نامی حسب آن ... بخط

اکبر

نام وی میرزا محمد اکبر از نجبای اصفهان بهشت نشان و الاصل جد والد نواب ...
از مناصب دیوانی کامران بوده خود در بدو حال نشو و نما در آن دار السلطنه بعد از آن بواسطه انقلاب
زمان از دار السلطنه اصفهان رخت سلامت بدار المؤمنین کاشان کشیده و چندی در آنجا مشغول
تحصیل حقایق و معارف گردیده در آن دیار معتبر و عام منظور نظر گشته قدر جوهر جوهری داند نه هر جوهری
گرچه گوهر را سبب بازار باشد اعتبار درین زمان که بعنایت ملک نشان شهنشاه عالم پناه عالم عادل
روحنا فداه از یمن معدلت ابواب مرحمت بروی اهالی ممالک ایران گشاده و عنان اختیار رعایا و برایا
در قبضه اقتدار بندگان ذی شوکت و شان امین الدوله العلیه العالیه نهاده لاجرم آن گوهر شناس
بحر حقایق و افضال بحکم آنکه پیوسته جویای ارباب کمال و هنر در آن کشور را متفحص احوالات آن فصحای عظام
سعادت نشان بقدم صدق و ارادت بخدمتش شتافته و از کف کفایتش نوازش و عطایا یافته
لاجرم شکر احسان به پایان راز زبان به ثناگستری و ستایشگری گشاده و در مدح آن ملک نشان

در وصف عمارات فلک بنیان جدید البنای آن یگانه زمان که الحق بوستان آسیه
شریفه اصفهان رشک سپهر برین و غیرت نگارخانه چین است داد معنی پروری داده
از آنجمله در توصیف باغات و بساطین و تعریف رواق و دکاکین دلنشین بخصوص در وصف
دریاچه که در عرصه میدان نقشجهان متصل بدکاکین میمنت تبیین و مشتمل بر بیع صفه و
ایوانست آن نام آور میدان سروری و آن شناور بحر نیک اختری بنیاد نموده و از
حسرت فضا و صفای آن دریاچه سپهر مثال و از غیرت نقش و نگاران صفه و ایوان
فرخ فال آن از دیده عمان گشوده و هوش از سر روشنان آسمان ربوده همانا آن غواص
بحر سخن پروری گوهر مضامین این قطعه متین را با تاریخ سال بنای آن خجسته
دلنشین برشته نظم کشیده و بنظر فیض منظر بندگان خدایگان رسانیده
از جوایز و عطایای بین الاشال والاقران مفتخر و سرافراز گردیده
امید که تا بحر شگرف سپهر از جواهر زواهر ماه و مهر جلوگر
است دست باذل آن سرور نیک اختر بخلق جهان گوهر
فشان باد

ای داد گستری که فلک در هوادارشان — یک کس قرین تو نتواند نشان دهد
بر آسمان جاه تو اندیشه ره برد — گر قد بیام قصر فلک نردبان دهد
خصم تو با تو گر بزند لاف همسری — صد گونه سرزنش فلک زرد بر دلش دهد
شرح سخا و جود تو هر هیچ گستری — شهباز همتش نه در بند اصفهان دهد
از دست بخشش عطای تو هرکس بکشوری — شرح سخا و جود تو با صد زبان دهد
از صد هزار یک ز هیچ تو را گر کنم — گر صد هزار سال سپهرم امان دهد
بر مطلبی که هست عدوی تو را بدل — هرگز ظفر نیابد و ناکام جان دهد
دانم که زهر غم بجز از کینه روزگار — گاهی نهان چشاند و گاهی عیان دهد
زان داوری به پیش تو دارم که لطف تو — داد مرا ز کرده او همگنان دهد
صد جور کرده است ز کین با من آسمان — لطف تو باید م که مکافات آن دهد
اینک برای دعات کنم ختم مدعا — کام من از دعات اگر آسمان دهد
در باغ دهر تا که بهار است و مهرگان — دور سپهر شادی و غم تا نشان دهد

از خرمی شود چمن از تو دی بهار	
از غم بهار رخصم تو با دار خزان	

ناطق

ناطق مسمی به محمد صادق از اهل اصفهان خلد نشان
و در سخن سرائی وی را طبعی روان است چنانچه دقت ذهن معنی پرور
در دیوان جمع سخن گستریش در باب اول در ضمن تواریخ بطریق
اجمال مذکور است بحکم آنکه عمری از وطن مألوف خویش دور
و آواره در آن خطه مهجور بوده در این زمان که بهمراهی الملک اهل
اصفهان بکمک ایران دست عنایت و مرحمت گشوده
و دور اقی دکان این عید خلد نشان را جمع آوری نموده وی بزبانی مرد

این قصیده تهنیت گستر را در تهنیت حضرت سپهر کامکار گفته

فرض است اینکه جهان و جهانیان	شکر خدای عالم و مدح خدایگان
زیب جهان و فخر خواتین روزگار	خان سپهر مرتبه حاجی حسن خان

خانی که پرتو کرمش همچو آفتاب	تابیده بر تمام جهان و جهانیان
خانی که گاه عدل بود کسری زمن	خانی که وقت جود بود حاتم زمان
خانی که سعادت بود از چهره اش عیان	خانی که مکرمت بود از جبهه اش عیان
ذکر سخای دولت کنون در میان خلق	زین پیش ذکر حاتم اگر بود در میان
از نور رای او بفروغ خنده ماه و مهر	از فیض جود او خجل است بحر و کان
باشد کهینه بخشش او گنج خسروی	باشد کمینه بخشش او گنج شایگان
ای سروری که از اثر عدل و داد تو	گردید اصفهان ز صفت بهتر از جنان
ناطق که گفته مدح تو ده سال قبل از این	مانده است لال غریب و در آشیانه و خمان
دور از دیار مانده ام و وامانده میکشم	چون بلبلی که دور بمانده از آشیان
شبهای غم فزون بود از جور روزگار	نه جای مانده ام بود از دور آسمان
دارم امید آنکه ز احسان چشم‌دار	دارم هوای آنکه ز الطاف بیکران
از مرحمت مرا برسانی سوی وطن	از مکرمت مرا برسانی بخانمان

دو روزم دهید هر کسی زر هر کس دهد	نو از خدا رسید بلطف خدایگان
کاسوده کی بیابم از محنت سفر	از فیض شان شوم همه عمر کامران
تا هست در جهان ز بهار و خزان اثر	تا هست در جهان ز خطیب عدو نشان
دایم بود خزان حبیب تو چون بهار	دایم بود بهار عدوی تو چون خزان
بادا تو را مآرب دارین هر کجا	بادا تو را مطالب کونین همعنان

باشی تو در جهان و کنی صاحبی بحق
تا در جهان ظهور کند صاحب الزمان

نجومی اسم و نسبش میرزا محمد [illegible] از جوانان نکته دان و دانشوران معاصرست نشأش دار السلطنه اصفهانست آبا و اجدادش در آن دیار از معارف محسوب بوده و با اعاظم و اعیان هر زمان مصاحبت نموده خود در دیده و سن با برادر مهتر خویش که در فن نجوم کامیاب و مهارتش در آن فن ارشد چون صاحب تقویمات ممکن

شر فرشته قدر چندی در عراق عرب نزد برادر عهد ایشان که محقق طبیب زمان بود مشغول تحصیل علم ریاضی گردیده و در آن فن مهارت تام و رشد [illegible] کلام بافته بعد از مراجعت از عراق عرب در دار السلطنه اصفهان بمقتضای طبع روان شوق نظم سخن بهم کرده و گوهر مضامین بدیع از بحر خاطر برکنار آورده حکم اکثر هر تقاضی را خریداری فهم گوهر سخن امدادش بنظر فیض [illegible] نرسیدی قدر و قیمت آن معلوم نگردیدی و تا اختر هنر سعادت مدارش بمنتهای الشرف آستان مرحمت بنیان خدایگان نرسید طول نگردید کوکب اقبالش از هبوط بشرف نرسید و دری الحال وی در آن فنون چون مردم یکفن و در جوانی در عقل و دانش مانند پیران کهن است طبعش بقصیده [illegible] راغب و حقیر را اطلاع از اعتقاد کامل است و چون در این فن از فکرت [illegible] زبان بمدح

گشوده است چو مطلعش در این صحیفه کمال چو حقه از پرده خفا رخ نموده
و از آنجا که در بدو پرورش قصیده‌ای که در این اوراق ثبت است
گفته اگرچه مطالب مضامین بدیع سفته چنانچه بر ارباب استعداد
خویش ظاهر نموده باشد و درست که از این نزهت‌سرای دولت
ابدمدت از همه شعرا امتیاز ... سعادت اثر
قصیده غرا در دفتر تاریخ آصف‌جاه انگیکانی مسطور و در قرون

و در جمهور مذکور گردد

بحر جودی که بیکران باشد	بحر جود خدایگان باشد
خان جم جاه آنکه دست و دلش	غیرت بحر و رشک کان باشد
آنکه در آستان حشمت او	صد چو فغفور پاسبان باشد
وانکه سطح سرای جاهش را	زیبد ار چرخ نردبان باشد
آن جهان داوری که از عدلش	صعوه بر باز حکمران باشد

آن فلک جاه گردی که از قهرش	آتش اندر آب در فغان باشد
تا شده مهر عدل او طالع	ماه در دور قرص نان باشد
وز نهیب سیاستش چه عجب	گله را گرگ اگر شبان باشد
ای بلند اختری که خاک درت	سرمه چشم اختران باشد
وی قضا قدرتی که فرمانت	بر قضا و قدر روان باشد
در زمانه نماند شاه و کسی	کش نه مدح تو بر زبان باشد
بر در آسمان مثال تو را	که نه توقیع تو بر آن باشد
گشت در عهد حفظ تو ترکان	که ز دستت در امان باشد
روز هیجا که از هجوم سپاه	روز محشر از آن نشان باشد
لرزه در پیکر زمین افتد	رعشه در جسم آسمان باشد
چون تو از جای بر کنی توسن	ای بسا فتنه کان نهان باشد
در سمند قضا بود ساکن	در رکابت قدر روان باشد

هم نظر با تو مهر کاب بود | هم تو را قسم جعفان باشد
سرو ورداری که ذات پاک تو راست | مدح خوان هر که در جهان باشد
تا تو کشتی امین دولت شاه | ملک شاه در امان باشد
نه همین ملک شاه بلکه جهان | با وجود تو گلستان باشد
اصفهان از تو شد جنان آباد | که کنون غیرت جهان باشد
گر کسی جای در جنان گیرد | باز خواهد در اصفهان باشد
کس ندیدم بعهد دولت تو | که ز گردون نه شادمان باشد
نه نجومی که چرخ کجرفتار | شب و روزش بقصد جان باشد
با تفرها که بر ارزنی بادی | اند که چرخ مهربان باشد
بد جنان کن که او هم از لطف | ایمن از جور آسمان باشد
تا ز دور زمانه باشد نام | تا ز وضع جهان نشان باشد
امر تو در زمانه جاری باد | حکم تو در جهان روان باشد

مهتوی المشهر محمد ابراهیم جواب انشا شیرین گفتار ازید و کار منظوم الظفر بنوازش روشن شعار بها با این واسطه غالب خدمت شغل رسیده و از بندگان گشته از روتر او دیده بحکم آنکه دولت دار دعاگو باشد این دولت ابد مدت و بخلوص نیت و کمال ارادت خدمت بنده کمال امیز الدوله آنک اسلام که از دست رسالیه بر طریق دعاگویی و ثناگستری کامران بجا آورده قصاید و قطعات در مدح آنحضرت اکمل ان بشرف عرض رسانیده و از مراحم

چون صدر اعظم در خلوت معین بهار | رایت شاه و حشمت گردید از مشرق عیان
مهر چون جمشید و مه چون جام جم | آن شهنشاه دور بین ای شه عادل بر آسمان
صبح از سیاره در از ... داد | آن ز چشم و امن ای از کسوی ... نشان
طایر زرین پر خور زاغ مسکین ... | را نشان پرواز آن گه ای دزد ... نشان
شه گر در گلی معرب چو لیلا خور که شه | دامن گر چرخ چو مجنون پر در آگه ... زمان
شمع گر گم شد چو روش در فضای گرم چرخ | گر داد بر دامنی ... سمی بر ... ن
رفت چون شمعی خور در خلوت مغرب | تیره شب مانند روز ... روز جهان

گوییا گوهر گرفتی مخزن [illegible] / ارزن [illegible] هفتم [illegible]

پنجمین عروس خاوری [illegible] / بر سرش دارد [illegible] خراسان

[illegible] / از [illegible] چتر [illegible] کیوان

فتح [illegible] / آنکه [illegible] سلطان

آن [illegible] / داد [illegible] سلطان [illegible]

خسرو [illegible] / سکه [illegible]

آن شهنشاهی که باز چتر [illegible] / بر سر [illegible] گردون

ظل حق سلطان محمد [illegible] / پادشاه [illegible] خسرو [illegible]

خسروی کو [illegible] / بر درش خاقان [illegible]

آن خداوندی که [illegible] / عرش [illegible] آسمان

ای [illegible] ظل الله [illegible] / خاک درگاه [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] / [illegible]

هرچه [illegible] / آنکه [illegible] جهان

در دم [illegible] که جان [illegible] / ای [illegible]

[illegible] / [illegible]

جان چه [illegible] / چون [illegible]

هر که [illegible] خاک [illegible] / بنده [illegible] جهان [illegible]

آب حیوان [illegible] از خاک درگاه [illegible] / خضر [illegible]

در حریم [illegible] / کامکار [illegible]

[illegible] / آستان [illegible]

[illegible] / بار [illegible]

ذره [illegible] / قطره [illegible]

تا امید [illegible] / [illegible]

[illegible] کان [illegible] / بخشش [illegible]

بر زبان‌ها درست چون نواله آمد آسمان
بر سر خوان عطایت منعم و خادم یکسان

با نظام حکم اینها شده گرچه پیر
با همه عدل و مروت آمده ای کز دوران

درگه حکم تو را این همه گذار
شحنه عدل تو را این پاسبان آسمان

ای خداوندی که دور دور ازل شد
از برای دولتت هنوز حکم جاودان

پیش بینش از ازل پر نهنده خاک تو
گر کمند در نهاد در سپهر حکمران

دور زمان عدل تو باز و کمیر آمد
از پی غمخواری هم روز و شب هم آسمان

سوی صحرا گر وزد در روزی نسیم مهر تو
خار و خارا شود دامن پر گل ارغوان

هست عزت مهر تو کو راس دو بی
هست دولت گلشنی کو را بهار عیان

بر زبان فرقی و مدح تو همه هم
صوره بر گل و ظلمت بر عرش آسمان

گر گل و دم زدن از مدح فرازی است
همچو در وی مدح حصه بر از آسمان

تا که بود نام‌ها ... کامرانی
دشمنت ... باد و ... کامران

نهفتار

حضرت ... سلطان ...
سبحان ...
... دادار ...
... الهی ...
... عطا ...

خان دین پرور خدیو دادگر حاجی حسین / کش بحق ذات پاکش آیتی باشد مبین
حفظ ملک راست رای عالم آرایش سبب / رزق خلق راست دست گوهر افشانش ضمین
مهر تابان از نور رای او ضوء بصر / خنگ گردون را ز داغ طوع او زیب سرین
حشمت جم مستفاد او را بود از آستان / مهر جم مستتر او را بود در آستین
در گداز از رشک شمع محفلش شمع سپهر / در هراس از سهم شیر رایتش شیر عرین
شد بعون او بدو با نیت مقصود از خیال / شد ز لطف مهر شده با عز و تمکین گرگ کین
شد ز محض لطف حق آن پاک طینت خلقتش / خلقت خلق ار چه هست ز امتزاج ماء و طین
هم ز عدلش گشت آباد آن بناهای خراب / هم ز بذلش شادمان گردید دلهای غمین
چون ز جود تو پرورش یابند خلق عالمی / برتری دادش از آن بر خلق رب العالمین
گرچه عزم را بر طبع حاتم آمد گشت جود / نبود از کشت عطای هر بحر یک خوشه چین
از پی رزم عدو با طلعت چون آفتاب / بر سمند نیلگون هر گه که گردد در زین

تا بدارش

تا بدارش عدو سوزد برابر آفتاب / بر سمند چرخ تیغ با سهام آتشین
کمتر از ذره شود خصمش اگر رستم بود / با کمان کین بقصد کشتن چون برابر کمین
از نهیبش هر که لرزان شد ز رستم تا بزال / از ثباتش هر که خواند آن تهمتن زیب تهمتن
هم ز خوف تیغ بهره گرد و هم شود سقط از رحم / تو نمیشد پیش غمر دی نباشد گر چنین
از شرف یافت شهنشاه جهان فخر شهان / ظل حق شد شه خسرو نصرت قرین
از عدو و دادش رعایا در حکم محکوم حکم / از قبول وقت خداوندش بود زیر نگین
شهر صفاهان که اندر تیر حمی از حصن آن / محفلی و دهقان بود هر ملک آدم و شهر حصین
بس طراوت یافت از جودش شده زان جنت مبین / شد طرب انگیز تر از صحن فردوس برین
تا ابد سی از فرادیس جنان از فرط شوق / هر دم کلی گشت بر تمنیش کند گر حور عین
بهر او سوق ذاتبوس کهنه از رغبت سزد / برتری جوید اگر بر آسمان هفتمین
دردو و دان تا که شد شان و تبیان مجید / نقشی و حوضی بر دوار ز ... و ...
اساسی در پیام کز آب حیات بخشش سزد / آتش غیرت فتد گر بر دل ماء معین

نقش بندی بر ایوان و درش چو برق — صد هزاران نقشهای چین نگاری نقش بین

شاید ار گوئی گزیده کاری معماران — تا به شمار رایج از جشنه بنیادش ...

هر زمان برف سر صحرا فرو نقشش ان — هر سده زر روح ما صد هزاران آفرین

هر که گوید چشمهٔ حیوان نهان باشد چرا — گو بیا اکنون بچشم خود عیان تا زه ببین

چون بچشم وی روان گردید پایان زمین — چون شه بر روی جهان گرد به نقشی این چنین

در تاریخ شاه و مرو ...

از پی تاریخ حوض و نقش ما اکبر خرد
گفت بنگر آب زمزم با بهارستان چنین

مطابقه الظفر
این قطعه را گفته

در زمان شاه جم جاه سلیمان بارگاه — ظل حق فخر شه خسرو گیتی ستان

آن شهنشاهی که از بیم تو پوشد درش — پادشاه داد مان را مرحمت رسد از آسمان

آن جهانداری که چشم چرخ او در گرد ندید — در جهانداری نه زیبد در جهان او را قرین

از زمین و آسمان جهان جای چنین — آنکه از خط خطش جهان تب از وجود گذشته ان

آن جهان دارد ضیا و داد گر گر ... — ما از لطف شهنشه داور ملک جهان

طارم گردون از علو قدر او در شک شد — این عجب بود که غفار ابتدا اسکندرش

کشور ایران چو جام جم شد از نقشش کز آن — غیرت باغ بهشت و رشک گلزار جنان

گشت در هر حال خود نیک حضرت ... — گشت در هر شهر از وی بی گواهی کامران

کمترین خدام او حاجی ابوالقاسم که آن — در علو طبعش چو بحر و در سخاوتش هر کران

اگر عاجز آمد از ادراک او دانش خرد — اگر قاصر آمد از توصیف اخلاقش زبان

سینه ها را رسد از خوان محمدی نوال — تا توانان را بود از حسن خوانی تو آن

از عنایات امین الدوله چون شد او قطر — تا پی فرمان داد شاه و کام و کامران

بر بنای برکه آمد موفق گمان بود — بحر بحر طبع او کشتی عشق بیکران

چشمهٔ حیوان اگر هیچ بود چراغ خوش جانبخش — باشد این آب مصفا جانفزا و روح آن

بر زمین سطار چون خشت بنای آن نهاد — خضر بر بست از پی کار بنیان اگر کمان

بهر تاریخ بنایش کلک اکبر زد رقم
سلسبیل تازه از این برکه می آید عیان

اکبر که حسب و نسب شهره و جانفزا گوهر و در زمانی که حسب الامر بندگان صاحب قرانی
السلطنه میر ... میرزا ابو القاسم ... که ... السلطنه اصفهان ... و چند گاه
از کار ... دیار ... و از کمال دانش و ... دران ... جناب بندگان
... در مقام ... و ... آن ... آمده چنانکه ... اکبر
سلف ... عالم ... چهار ... و ... از ... الطاف
برسعی ... گشوده که ... آن ... را از ... و ... فرمان
عیان اگر ... آن ... را ... شهر ... این ... از ...
شهر ... آن ... مرا این سخن را از ... است و ... اکبر
... آن ... رضوان را ... و ...
... فرح ... هوای طرب ... جان ... نفس
... همه ... همه ... و ... زمین که ... از ...
و ... آن ... هم ... بیاض ... شد

کوکبی مهر درخشنده چنانکه ... زندان ... پیش ... احوال ... ایران ...
فرخ فال ... خسرو ... شاه ... علامات ... ثبت ...
منزل ... بهر ... کامل ... ملک ... فرمان ...
خلد ... همه ... خاطر ... و ... ثبت ...
... تاریخ ... از ...

در عهد شاه گیتی ... شه آن شه | کاهان فتح شد ... ایران
دارای ... کشور گشا شده مشهور | بر چرخ ... اختر ده عقل و چار ارکان
آن داور ... | گوئی ... آفتاب ... فلک ...
از بیم تیغ ... | در ... ثریا ...
تیغش ... چون ... | کوه و بیابان ... برق ...
در بزم عشرت ... | در کاخ حشمت ...
دستور ملک ایران ... | از لطف شاه ... ایران
... حکم | هم حشمت آصف هم حشمت سلیمان
آمد چو عدل ... گیتی | آباد شد ... ایران ...
در خدمت شاه ... خورشید | هم ... آصف هم حشمت سلیمان
... | ... زیب ... جهان ...

خاصه

و توصیف

ارکان ... ایران

... جنت
... جنت

امر

چون میرزای دوران ابوالقاسم آنکه هم / محکوم حکمش اشرف ... ارسطو ایلیان
زد دامن دولت برتر شد و فزون شد / جا بجنب جاه اشباه قدرش نقد از آن
آری شگفت نبود از آنکه نزد تقویت / باشد بقدر برتر یوسف اگر چون
حق سزد فزاید قدرش بهیبت اعدا / در رزم خصم از او در نظم ملک اعوان
هم شهر حشمتش را پا بود ز الالب / هم قصر دولتش را رکنی بود ز ارکان
از یمن بخت میمون وز فیض فضل چون / محکوم حکمش ارقم شد ماه صفهان
در جنب شهر کاشان آراست چارباغی / گر دیش چه بود به از هشت باغ رضوان
آری بچشم تحقیق هر کس که این ببیند / داند که در حقیقت ثبت است این ...
بانو بهای طراوت هر گلشن بهارات / دهقان صنع آراست آنکه باغ کیهان
زیبجون بهشت سرو ... فردوس / از نغمه آمد چنین این بنا بپایان
از بهر سال تاریخ گفتا خرد بگوهر / کو از جنان هویدا شد گلشن بکاشان

پرداز — لمنشی میرزا محمد صادق از سادات تفرش

... چو اسیفی ... صداقت اثر و سخن آن هنر پیرو ... پیوسته ...
طبعش گرد شمع مجلس سخن در پرواز و شمع شعورش در انجمن دانش
قرین ... که ... در تحصیل علوم ساعی است و از فن سیاق
و ریاضی وی را بهره وافی ... عجب آنکه از قیمت ... هر چه ...
... از ... نام ... مرحوم ... که ...
... و ... آن ... میرزا ... نظم ...
... ...
دادی ... ... قصیده ... طرز ... بالجمله از کمال ...
... آنکه ... قصیده ... مدح ... خواجه ...
... ... مرتبه که در ... کلام ... قدرت ...
دیوانی ... گردد ... ... مدح ... آورده ... از ...
... سلامت افزای ... حسین آباد ... خامه ... آتش

ببلبلی پروانه چراغ
حرم و دیر مدام

نیابت بیضه پیرائی لشکر با آنکه گرچه اول دولت آن که ریاض بلاد و بستان بشمار
آن استحکام نماید از عهده تعمیر و تحریر بعضا از جواهر اوصاف آن بر نیاید برای قطعه تاریخ

در زمان دولت شاهجهان فتح‌جلی	آنکه بر احکام سلیمان جهانبان آمده
سلیمان حشمت جم شوکت که از قدر	گرچه در پیشش از چرخ کیوان آمده
زان سبب کرده سر و فرق با انجم	گو ز اول طغرای منشورش بعنوان آمده
الحق آن آباد شد گیتی بعهد عدل او	گر برای مسکن جود و جمله حیران آمده
حضرت والای جنت خیر آیینی دولت	آنکه آصف بر درش در ایستاده قربان آمده
آن عطا گستر امیری کز سخای طبع او	حاتمش شرمنده انعام و احسان آمده
تا بنی الدوله شاهجهان شد ظفر قرینش	از استحکام او تمام آباد ایران آمده
بهتر از هر جا صفا این گشت آباد از نخیل	گر بهشتش بهر خدمت حور و غلمان آمده
چار باغی در چمنش آباد گردد از نو	ده ده باغی جنت گلزار رضوان آمده
از خیال دل اندر آن بهار جنت نشان	تا در آنجا سلسبیل و آب حیوان آمده

الخری

المرصع چون شد بنای گلشنی در این مکان	گر بدو آن طالع الفشر الخط گفته تا آمده

خامه پروانه بهر سال ایجنش نوشت
از ره جود از وی باشتر در صفاهان آمده

دانش شهیر بزرگی هستی میرزا احمد علی آقا خورد که شاعریست خوش ادا و دانشوری
باصدق و صفا شاید که کمال فصاحت مقال و کمال دانش مختص اوست استقلال
از بدو فطرت از زمره عاشقی آگاه و از آغاز دانش در دقایق
شاعری بلا اشتباه است از روزی که پا بر در طبع روان قدم
ببازار سخن گستری نهاده و بدستیاری تقریر و چاپ دکان دانشوری
گشاده از رنگ درازی [illegible] نقش جوهر [illegible] فنه و [illegible]
تعین و از متاع دکان رنگین شرش نگارستان چین است
اس عجب با غم ایام در همه حال خرم و خندان
دیده پریشان خاطر هر زمان از شورش لبهان و سیلی چه
عجب در این وقت که دانشوران همه دیار و دلخستگان
پریشان روزگار از یمن مرحمت و فرط عنایت بندگان امیر الدوله
والسلطنه در [illegible] نشان [illegible] دولت [illegible] نهان [illegible]

که از خدام این آستان و از رایات اصفهان است چرا هر نفس خرم
و شادمان و هر زمان از شورش لبهان نیاسنده بلکه از آمد وی را
سلیقه مستقیم است بندگان معظم الیه در تکمیل و تنظیم اسباب تعلیقه و تحقیقات
مصاف نداده و جوهر دانش او را نمی کند [illegible] نهند در این
اوان سعادت نشان که آنحضرت [illegible] شاهی ترضا [illegible] فرموده
که حسب الفرمان متوجه تنظیم کتب سرکاری بوده تا آنکه او از این
خدمت معظم و مباهی و بهمت [illegible] شاه ان کتب
شاهی صورت اتمام و زیور انتظام [illegible] حسن خدمت او را
شود با جمله مضمون هر که در درد جوهر [illegible] است در همه کاری
توانا است [illegible] شعر [illegible] کامیاب است
دیگر [illegible] کامیاب [illegible]
در [illegible] سخن [illegible]

قرین روضات مزارات پرداخته . و از زر و حجر آنچه نکو بود در دره ساخته

و از هر یک از شعرای فصاحت شعار در توصیف آن ابواب پرداخته

از آن جمله تاریخ آن موقوفات مزارات [illegible] علیات آیات

گفته از آن جمله دو تاریخ در مطلع روضه منوره حضرت عباس که مرقد اطهر او را

از صدق و ارادت سفته از فیض مرحمت این خداوند کام و از این

سعادت مشحون دنیا و عقبی کرده

در زمان شه ایران ملک ملک ستان
که سکندر در دارا حشم و جم جاه است

فخر قاجار شهنشاه جهان [illegible]
آنکه با موکب او فتح و ظفر همراه است

مشتری از پی آنکه خدمت او کرد بهرام غلام
آسمان جاه و ملک قدر و فلک درگاه است

خیمه [illegible] که زبس گشته بلند
در [illegible] که اکنون فلک کوتاه است

فخر [illegible] جهان خان فلک [illegible]
آنکه رفعت ز سپهرش همه خاطر خواه است

[illegible] که بعهد خوش او
[illegible] همه گرد سر خواه است

خواست تا [illegible] از آن گاه زکرم با جهان
آری این شیوه مردان دل آگاه است

روضه اینجا است چو فردوس [illegible]
گر خنک خادم آن درگه و [illegible]

وه چه روضه حرم حضرت عباس علی
وه چه در حافظ گنجینه [illegible] است

آنکه این در در [illegible] نبود [illegible]
[illegible] خشت از زر [illegible]

در [illegible]
روی خاص آن جهان [illegible]

چشم افتاد در [illegible] چو نظر از حجر است
تا خرد آنکه ز اسرار جهان آگاه است

گفتم این در [illegible] و صفه از آن [illegible]
آسمان است [illegible] صفحه [illegible]

فرخ آن [illegible] جوان [illegible]
که تجلی گاه [illegible] است

کشف [illegible] تاریخ بنا و در قلم
این دو مصراع که [illegible]

و تاریخ در منور روضه	این در کعبه امید که او شاه [illegible] است مقصد اهل جهان [illegible]	[illegible]

بعهد خسرو ایران ناصرالدین شاه [illegible]
که شد بعدل [illegible] جهان [illegible]

این قطعه را که

طراز سنه و دهم شاه قشمی — که هست فتح و ظفر با لوای او دمساز

قدر غلام و قضا چاکر آنکه عقده او — نشسته است بر هر کس فرض [illegible]

بعهد دولت که شد گرگ و میش هم [illegible] — ز عدل دولت که شد باز و صعوه هم پرواز

نهاد با جواهر رنگ سموت [illegible] — ز بیم او بضعیفان نکرد دست دراز

سپهر مرتبه حاجی حسین خان که از او — گرفت شهر صفا این صفای حاجی طراز

غلام شاه [illegible] کلب شاه [illegible] — گزیده است [illegible] گر کند هر دو [illegible]

چو بود [illegible] دم [illegible] حق [illegible] — که بوده بر این کاشانت روی نیاز

دری نهاد درین آستان [illegible] نظر — گران بود در رحمت بروی خلق فراز

تبار که [illegible] از این درگه [illegible] — ز هر صریر شود کشف هر نهانی راز

هر آنکه روی برین در نهاد و صدق [illegible] — دری ز روضه فردوس شد برویش باز

کسی که زائر این آستان [illegible] — چو در حقیقتش که شود ره نورد ره مجاز

ولی از زیارت این در شود [illegible] — که هر چون بحقیقت زند ره از مجاز

بهشت روی برین آستان کند هر کس — که رستگاری انجام خواهد از آغاز

بجز چو کرد درین آستان بنا [illegible] — که عشر زر در کعبه باید اش فراز

نگاشت خامه دانش برای تاریخش
دری ز کعبه مقصود در بهشت شد باز

بتاریخ شهر صیام از هزار و دویست و هجده که حسب الفرمان قضا جریان قدر توامان فرمانفرمای ایران خسرو صاحبقران حضرت ظل الله روحنا فداه حکمی، هذا الایوان [illegible] امین الدوله اشرف صدر [illegible] که در [illegible] پیش [illegible] آئین [illegible] چهل ستون که از عمارات قدیم الاساس صفوی است در اصفهان [illegible] سرا مشتمل بر عمارات فوقانی و تحتانی [illegible] تاریخ [illegible] و [illegible] [illegible] بنای [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

فرهاد تیشه و سنگتراشان

حسن من البدایه مشغول کار خود گردیده و هر طرف طرحی چیده از خوبی
کار کرده و خورد هم و دیگر خندان شور و غوغا بالا گرفت
که کارکنان خلقت امری متحیر در کار و مقصود گنجیده نیما نظر نقدی کم عیار
آمدند [illegible] تا بدین گونه زمانه اصفهان از بهشتی نشان کرده و آمدی
نهفت نقش گرانبها در میان بود مبوت رسید قضا نقش چون زیبای
حسن خوبان است روح افزا نقشش چون بنای عهد عشاق است محکم
گردد دیوان کرده اند از نقش ختی [illegible] پس از قرنها گشت آرد غرق بحر اعظم
از حسن اثر از قصورش قصور حیث از قصور و از دیوانقش در [illegible] گری
هنوز از خجلت صفای حمامش خوبان را عرق انفعال بر جبین و از غیرت
صفای نگارستان با نظافتش [illegible] طور آتشش حسرت قرین تا ریخ سال
الغصون تبدو فی اللیل کانها شعبان ادهم [illegible] تجری الریاح ان
فی الجداول حیاض و جداولش کوثر تسنیم آب و گلش نهشت تسنیم باغم

نرگسش زرد و نور لاله در یکان ولی شقایق نعمان خار حسرت بر دل
زخطان جهان خلیده و تیغ رنگت گلزار جنان کرده از لاله [illegible] بتش
گلزار ارم و لاله [illegible] الوانش خزینه حکمت حیران [illegible] تاریخ آن عمارت
خلد [illegible] ان مروان باقی الذکر فصاحت نشان این قصیده [illegible] صحیح
بعد [illegible] رسانیده [illegible] ان دانوان عمارت [illegible]

مثنوی [illegible]

خدیو [illegible] زمان اسکندر دوران	که [illegible] از شرع [illegible]
[illegible] شاه [illegible]	عطا کرد [illegible] جم و ملک سلیمانی
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

اگر جم را ز جامی بود گاهی ز رغیب
ضمیرش بخشد آگاهی ز تحقیق اسرار نهانی را

بود شمشیر خونریزش از آن رو حیف قاطع
که در کشورگشایی هیچ حاجت نیست برهان را

به صبح و شام گیتی گو تا بد چهره زرین بس
که روی و رای او بس فیض بخشد ماه تابان را

شبستر نج بهش بود ماه چهار ده گس
اگر یابد نظر از روی شبستر نوشروان را

سپهر اکنون ز دور بخشش زینه گون دارد
که اندر کار قصر او گشته آئینه سان زر را

تواند دید زای منبرش دیده اعمی
چو عکس آئینه در ظلمت شب صورت جان را

نباشد در زمان او دلها اندوهگین کو
کرا اختر های سعد اکنون مرقی گشت دوران را

ز بهر ملک ز دست عدلش آباد دی
که گردد از ملک معمورتر دلهای ویران را

سزای قدر خود عالی نبیند خورشید تا به
اگر زوج ویه در ملک صف یان دارد فرمان را

کمینه ... که در کار ... و حجی جنین ... آن
گل از آب عدل دارد نیز گلزار رستانی را

بکم دقی بعون ... زود قبال ... شه
که افزون ... گردش بود گردون گردان را

جهانبان بر ... گلشن ... عمارت ... اگر ... جشت
سزد از بهر اگر از بهر در نقشش عنوان را

بی

زهی جاه بنا گاهی که هر خورشید از نقشش
نباشد در نظر خوبی ز رای شه خورشید تابان را

اگر خورشید گردون دست بگیرد نگین زرین
سپهری کاندرو هی دو صد خورشید تابان را

بسی گلبن ... قصر و دیدی بنا ... گس
ز نقشش هلال ... نقاشان ... گلستان را

توان ... چه نقشش گلستان آنکه گلهای رنگینش
نزیبد منت بهار و ابر نیسان را

سزد گر وجود صورت تمثال ایوانش
کند رضوان برون از قصر جنت حور غلمان را

بود عقد گوهر بر صحن طاقش
ده گنبد ... خیابان خضر در قرآن را

گر از عنبر و مشک است خاک صحن نقش و ...
که باد از شمیمش ... نسیم زلف جانان را

خیابان شکر صف های آب در ... ز ...
ز نهر ... دیگر علامت آب حیوان را

ز رفعت بام این عالی بنا را آسمان ... گین
خیابانی ... کرسی ... از زمین ... گویان را

سپهر دیگر و خورشید دیگر ... جشید
درین کاخ اگر ... طلعت سلطان کیهان را

نشیند شاه چون در این خجسته ایوان ...
که در برج شرف ... کسی مهر فروزان را

کشند ... ز ... جاده ...
که از خود ... هر ... طلعت شاه جهانبان را

بیا درنگر کاین طاق عالی بنا تا ماند از عالم
بهشت نغمه گردد از رشک این طاق دلربای ایوان

بیا امروز جا و ازین بهشت جا و دنیا کن
چو از بهر نشیند شود از زمی کار جهان را

غرض چون شد تمام این ساخت کاخ از دولت
نشان کرده رنجی که توان ثبت کردن آن را

این قطعه در تعمیر بنا در دولت

خرد در میان بنا دو گفته ز بهر ز بخشش
بود یارب مبارک این بنا سلطان دوران

التماس دعا ... قصر ...

در زمان شاه که دارد قیصر به پیمان
آنکه آمد فتح از نام همایونش پدید

خان جم حشمت شاه آنکه پیش آسمانش
حاصل از اولاد آن شد مدتی تا بیش

افتخار دوده قاجار کاندر عهد دادش
فتنه آتش توان ظلم از رشک ...

نادر آمد دست عدلش از دو شاه ...
... از روی شاه گیتی چو ایلش جمید

خان والاشان نامی میرزا ...
گر بنی وقت بنظر آرد از عدالت پدید

والی شهر صفاهان آنکه بجز دوش ...
معنی جستم را اگر همت شمار خمید

هر که ساز دست آن حضرت اوراز ...
دو کره گر دو ... در که او زرد خفید

حاذقی ساز کار را در این خواهد گرد خواهد
... اسکان او را گر داد دلیل

داد آبادی جهان این شهر را اکنون بهر چند
... تاریخ ... چال و قیل

ریخت از نو طرح این کار ... اگر رشک آن
جا آن دلاور ... شنیده رود نیل

وه چه حوضی که ... درو که گفته شاد
وه چه حوضی سلسبیلش ... کعبه سبیل

العرض چون شد تمام ... این بنا
کش خداوند جلیل او را ... جبرئیل

حوت ... سال ...
بشد این دریاچه ... سلسبیل

این قطعه در تاریخ قلعه ... بنای ملک پاسبان نجف اشرف علیها وعلی ساکنها الف التحیه والثنا که حصن حصین ایمان و فلک آفتاب جهان جانست بران ... نشان سابق الذکر ان کرده ... مراتب اخلاص ... وهویدا ازین سعادت مستفیض ...

در زمان شاه کیوان جاه گردون بارگاه
ظل حق فتحعلی شاه آنکه از تیغش بود فتح آشکار

خسرو گیتی ستان فتحعلی شاه آنکه هست
سایه برق خلق اندر جهت پروردگار

هر کجا رو آورد هر گشت خصم ...
فتح او در ... نصرت او را ...

تا برآمد دست احسانش برون از آستین ‌‌‌ گشت از رزق جهان کوتاه دست فقر و عار

پس او هر جا لوای معدلت افراشته است ‌‌‌ باز از تیهو امان و شیر از آهو زینهار

چاکر درگاه او حاجی حسن خان آنکه هست ‌‌‌ دولت شه را امین و ملک شه را پاسدار

آنکه باشد از دل و جان بسته او را کمر ‌‌‌ آنکه آمد از ازل خدمت گزار شهریار

هست او را چون تو لای اهل البیت ‌‌‌ هم بهر المونیش در ره گیتی یادگار

بس بنایی کو نهاد در عالم هست ‌‌‌ هر کجا چون دولت خاقان اعظم پایدار

این بنا بود خطه را کش بود از برج چرخ ‌‌‌ خاطر سکانش او چون زلف خوبان بیقرار

حصنی از او کرد بنیاد و بنا حصنی که او ‌‌‌ سد اسکندر بجان هر لحظه خواهد زینهار

او حشی الله چنین حصار را آسمان البروج ‌‌‌ بر جبین هر گاه چون برج کردن استوار

گرچه از سیم و زر در کار حصن او کشید ‌‌‌ خازن کان شنفت گنجور و کرد نثار

آری آری آنکه باشد دوستدار شاه دین ‌‌‌ سهل باشد گر کند جان نیز در کارش نثار

الغرض چون شد تمام این سد والا حصین ‌‌‌ دوام الدوله ماند این نام نیکو یادگار

حوالت اینش سال از تحبیر پیر عقل گفت ‌‌‌ سد یاجوج مخالف باد این زیبا حصار

نهری از آن انعام خرج گلاج سیلها ‌‌‌ کو اندر نزهت و وسعت ندارد در جهان همتا

رسیده به او آب از نهر بهشت ‌‌‌ کو شد اندر رسید لعلیه بهشت را بنیاد

ز آسمان چرخ هم فردوس خرم ... ‌‌‌ یکبار نقش چو از بکار ز عیب نهان

هوایت از طرف خرمی نسیمت در دل آورد ‌‌‌ یکی چنین بر باغ زنگانا چون ربیع زمان

تماشای کف قصر از نگاه قیصر و خاقان ‌‌‌ ز ابر کیف ز نقش کار نگاه آورد

قضا وزیر تو جان پرور تا شیل بود ‌‌‌ ز نور لطف نکار از کف کمال چرا

نه بر سر سنبل ز سایه ابر آوردی ‌‌‌ نه بر جان کمالات نهفتی از ابر نیسان

شود زبان که چشم خسرو از نقش آن زری ‌‌‌ ز زر خور شید که دامن از بهر زر افشاند

بها بود در آب روشن ... آگه ‌‌‌ ز شرم آب حیوان ماند در ظلمات نهان

گلستان ز هر طرف خوش الحان بهر ‌‌‌ همه اطراف تا زاز دو تسبیح ...

چون شد مشغول دعای خسرو عادل | چون مست شد از سوز ثنای طلب یزدان
خدیو عرش درگه شهریار آسمان مسند | که باشد در که درگه کفش در کره‌اش خاقان
شه کشورگشا فتحعلی شاه آنکه چیزی از | سپهر او را جهان بخشی زحل او را به دربان
جهان آرا داور سپهر جاه در اجر | اساس عدل او بی جاه چون چو جلا بان
نهند هر صبح بر رسم فلک نشین مرد | از آن عالم بود از بر تو خورشید تابان
تو آن کشت بیت از خسرو و شهنشاه اردوان | که شد ملکم دارا و دارا جان آفرین شاهان
غرض چون این شاه جان فزا از اکرم | خرد وقت او که بنیاد و دانش که از اوره دور بادا
مقرر شد که این چنین پر حشر جان | که بر ملک و دین است در درگاه سلطان
همی که دعا از دل همی شد خواند شاه و | هر صبح صفا از سپهر کاشانه کاشانه
کند تقدیر این دولت چو دست و رو | که باشد شاه را عمر که گویی از بیابان
بگم و قدر اقبال شهنشاه شد چنان که | که رضوان شد در آسمان آید به درگاه
به تاریخ تو بر شش المظفر نامه و دانش | نوشت آباد دایم او عمر که باد سلطان

داهی — اسمش آقا محمد ابراهیم از شعرای مستعد دارالسلطنه اصفهان و پیوسته
آگاه و نکته‌دان است فکرش سریع و لفظش بدیع و طبع وقادش پی تحقیق
همواره با ردیف مراسم و اکرام بندگان والا و رتبه نظم کامکارش با سرانجام و بهره‌ور
طبع دوراندیش کامیابش در نکته و دقت خیال از نفس او دلام و در هر دانگ
بالجمله خوش‌نشین در نکته است با آنکه در کوشش دور کار رجعی نیابد و پیوسته
از دو چاره کار راه بزرگ و کار نیابد دایم با بلکار اقطار بخون گریبان
باشد به اشعار قرین است در شهر سخن گستری معروف و مشهور و در ایات
شعر و شاعری و را طبعی عزیز است با قسم شعر و در قطعه سرایی
از دیر و حال تاکنون در زمین زمینت این دولت ابد مدت اعتبار ارتباطی

طبع شعورت و روح افزای سرو نیکو نهاده قصیده و قطعات غراست
در همه کار یگانه بنده کان معظم ذوالاقتدار لا یزال که بنده کوشش می‌نمایند
منور مطلع حضرت عیش را به روی کار و نامش از نور منبع و دوام
فرموده و وزیر ذکر ابواب رحمت بر روی عالمیان گشوده شعرای
نامدار و فصحای با حشمت روزگار تاریخ آن به چه صفت و مثال از زبان
سخن‌سرائی کشیده و دار و معنی پروری و عبارت گستری هر یک در خور
استعداد و کمال و رو داده‌اند و لایق حال صله و عطیه متعال خود را به آن تحفه ساخته‌اند
و مکارم از جهان فزون مشحون و سرافراز می‌گردند لاجرم نگارنده طرز صدق و حقایق
در فصاحت اثر سبقت آن ذکر رسیده و یکجهت بیان سال آن بنا قطعه تمام [illegible] استدعا نمود
دو از فصاحت و باحشمت فرمودند بر اهالی آن جو بدایع مرا این قطعه فصاحت شان
باعث بنیان را از یاری فکر سریع و همدگاری مضامین بدیع قبل از آنکه
طبع گهر بار در سحاب درفشانی در این مقام نماید و صاحب فکرت از آن خجالت

زبان

زبان به زمزمه قطعه تمام تاریخ کشاید گفته و دو از غنی معنی را از روی صدق و راستی
شفقه در مقامی مناسب لفظ روح و راز [illegible] از مکارم آن خدیو کامل استحق مرحمت
و عنایت بسیار روشناسی عزت و رشید رهنمود استحق قطعه تمام تاریخ و رونق [illegible]
مقام فکر است متین و شایسته [illegible] تحسین بنا را اکمل [illegible]
و کارکنان رخص و [illegible] از تعریف و توصیف آن متحیر و شکفته بیان
کسی زبان به وصف آن کشاید و بجهة مضمون در این مقام سخن سرایی [illegible]
از سخن سرائی تاریخ بنا اکتفا نماید و سراسر شوق ابیات را به سلک تاریخ
در آورده و در وصف خان بنا و در ضمن تاریخ به قدر قوه کوشیده [illegible]
بنده کاتب الحروف مرا این قصیده فصاحت آثار را چون در شان [illegible] آمده انجمن
شاید و باید [illegible] و مکارم [illegible] کامکار و در کمال [illegible]

	دو جانش شرف یافت و فرموده	
به عهد قشنگ پادشاه ملک عجم		زعهد شاهی ذات شاه در این [illegible]

فرد از ازل

بود ز صولت وی گرگ و میش هم بالین | شده ز دولت وی باز و صعوه هم پرواز

امین حاج محمد حسین خان که برد | عطای کافی او حق ز اهل بحر نیاز

جهان دولت و جان جهان که حکمش را | ز دفع عرض شود زین جهان چو دو راز

بهشت و جاه چو جان مسکنه فردی هم | که چو روح هشت گشته زادیکان نیاز

همی به دولت عالم بکار دین گردد | نجیب بود با نکام و بیدار و فراز

ز نو مرقد پر نور اهل عباس | نمود طاق رواقی به چوبش جمیز

برای گنبد او با طلا زری ارزیست | که زرستی در کعبه بود بکند طراز

دری که هر که درون بنهد وی از سر قدم | برای او همه جا در بهشت گردد باز

دری که چه درو با زبان خدا نعمات | که از کشش بچیان بسکشند مردم باز

در دو روشنه او کی کرده صفتیب | در دو زحلقه او بی با قبه فلک پرداز

در سرای قصری که بر دی آن آنو دی | امیر گیتی و سلطان مشرب اهواز

زند ز از صدف آل حیدر و درود | لنجان که که بعالم نباشدش انباز

۱۳۵۲

جهان ندیده دری شد وی اگر چه جهان	ز نصب حیدر صفدر که رسد ز ناز
اگر نسبت قدرش معموره نکند	حباب وار گنبد فی ریاض شهباز
خلاصه دیده چو انجم از آن در [illegible]	نگین فان صفا [illegible] جنین عهد نواز
زهی ز طالع [illegible] جنین مطلع	نموده قطعه [illegible] تمام [illegible] عجاز

بروی این حرم ز زر آسمان دری بندد

که لازم است طواف [illegible] جان چو نماز

تاریخ سنه [illegible] که بامر اقدس [illegible] سلطانی از نظم جهان [illegible] و تعمیر بازار مشهور بحسن آباد فراخی حاصل گردیده و بواسطهٔ آن عمارت [illegible] برکات دروازه مبدا دروازه خواجو که معبر عراق و فارس است صفا انداز [illegible] از انجا معمار همت عالی نهمتش بر تشییع و تعمیر دروازه طوقچی و بنای بازار تازه [illegible] آن شرف [illegible] معمار [illegible] عیار همت رفیع و طراحی [illegible] و بر کار فکرت [illegible] طرحی از نو در آن مکان انداخته بازار وسیع ساخته که در صفای دکاکین دلنشین و جلوه ریاض کوثر آثار [illegible] حوران بهشتی هوای کوثر از [illegible] بهشتی و غلمان

لمؤلفه	از قصور [illegible] که بهشتی	لمؤلفه

تو اگر چه بازاری است اینجا	گر جنس کالا [illegible] ارزان است
بهر سو یوسفی را با عزیزی	بهای آن بیع و شرای در میان است
متاعش [illegible] از جنس [illegible]	[illegible] سر [illegible] از نقد جان است

نمونه است در دکان خباز | که موقوف زر آنجا دکان است

که برجی ز زر برج سماوی است
کزان خورشید و خرس بعیان است

طبع معانی پرور و کلک سخن گسترم در تقریر و تحریر این ابیات جمیل و شرح ما آمد بگم لکه اگر بروج فلک گنبد و سی در شمار دهر یک از بروج مشتری بسیار و لیسی میزان در کار بود دکان بر زر در فلک الابروج کشمی روا بود و اگر بازار یوسف را هزاران عزیز خریدار از بازار یوسف خریداری بی بود بهجت بود زر تمام آن عمارت فلک بنیان همراه آن خوش نشان ما بقی الذکر بجهت ضبط سال تاریخ بگفتن این قصیده علاجت لا ریب خود را از مراحم بند کا لطف لی کالکار

۲۰ | کالبکار رحمت |

صفاهان بین ز فیض جهان گشت دو چندان | که تنفیض جهان فرمانروای شهر صفاهان

هو الله

شاه دوران دهی امیر سران فلک زاختر | خداوندیش فرمان بر خدا را بنده فرمان
ز فرمان بر جهان تیغ دو فرماندهی لاتی | نفیر بخشش همه شاهی چو کشته ز زران
بشوکت بر اعظم به تفقت فخر آدم | بهمت اکرم از حاتم بحکمت اعلم از لقمان
جهان سیرت و جهان بصیرت اکبر الحق | بحکم اصفهان نور و بجسم اصفهان جان
پناه مملکت هادی حسین ایلخان فتح فرخ | کز القاب [illegible] خان نه بیند از قرآن
جوان مردی که چون مصحف بیاراید بهر [illegible] | وز آن مصحف بود حاتم [illegible]
جهان بخشی که هر چیزی که بخشنده [illegible] | ز همین امل خود بخشنده زر ز امال ایوان
خوش اخلاقی که از بس خلق از خوش دیده | بر او دیده دو از دیده گریان
خطا پوشی که از بس خلق را از رحمت پوشد | بعهدش نور و مه تابد [illegible]
بنا شد بر و با دانا بود در سیم و زر بخشی | [illegible] بر ز غیبان
بشهر از دولت قاصش بنا شد کسری [illegible] | بملک از نعمت قاصش [illegible]
تلخ روزه بر [illegible] فرشان سرکارش | بجان سفره کافکنده ماند [illegible]

خبر از روشنش مینای کار علوی و سفلی | زبان از نقشش جو حال عامه و عیان
بحسن خلق و لطف خوی از آن زمر که شهر را | بلیغ قهر شد مرهم جریده قهر شدن
خدا جیمی سرشت از زر ناب خاک پاک اندر | که این جان مجرد خلق کرد از نطفه انسان
زهی فرزند آدم کز علو رتبه و دانش | لقا فرشته آدم مسخر پیر و شیطان
از آن بسی که از توفیق حق دست دل کش | زمین تمام شد از فکر ... خضر سیمان
شیرین کار طراحان چو یک دست صاحب فن | که طرح آسمان هر یک تخیل مشکه بستان
سفر کرد طرحی کشیده از بهر بازاری | که حیران شد ز نقشش هرچه دانا بود و نادان
چه بازاری که هر کس بس باید بطوف آن | فرشته خاک پای خود دیدیم تحفه بر جوان
چه بازاری که دارد گنبد و سی طاق هر یک ش | بود همپایه طاق هر کاین گنبد نعمان
ز هر طاقش بود صد کنگره خشت طاق کسری را | خرابی کان در ... حقیقت انبها در اصفهان
زبس علامات سوق چار سوقش بهر سیاره | فلک را بر زمین آید ز نام این خجسته بنیان
بود چون باغ رضوان از صف دکانها در آن | دکانها اندر آن چون قصرهای روضه رضوان

نخ تاریخ خریدار از تر از رو نخیال پسند | که پسند مشتری خورشید را از جامه جیران
کس از نقصان نخواهد دید از سودای این بازار | اگرچه لازم سودا بود هم نفع و هم نقصان
چو گوهر مشتری ... ار سالها | بود خود ... صاحب سرمایه ... سامان
ز هر طاقش بود صد رخنه اندر ساحت گلشن | ز هر ره خشت او صد روزن اندر ... ایوان
چرا بر هشت قبه ز هفت کشور از اهل | جهت تمدار ... درب ... بازار صفاهان
غرض از لطف حق چون منبع اسلام این باد و شد | شمس ز حسن آباد و شهرت ... در ایران
ز بر ... تاریخ بناه و سال اتمامش | رقم شد از حسن آباد روی ... صفاهان

بنا از شهر صفاهان بحال از ... بادبان | خیر لطف و ادب ... شرف عجم
امین الدین والدوله معز الملک والملة | غیاث الدین ... علا و ... عالم
وزیر ... اجلال ... نظر ... | ... و ... ولم
سرافرازی ... رابود ... صنایع | جواهر ... بود ... دوام

بزمش اندر بلو چون از حوادث حضرت عنبر
در آنجا از لطف و عطا شیر معدل ور
بمذل وجود او از دم که مهجا جان عالم اسلام
از آنجا که ازرشید و اخلاق جهان آمده
آمده ایشان صفاهان اگر تقسیمی
چنان آباد و معمور این کشور ز عدل او
درین کشور زآبادی بعشرت ... شد دای
چنان مستغنی اند از که خلقش که شود دلداد
در اصفهان زعدلش شد چنان جمعیتی حاصل
پس از آن کاصفهان هر گوشه اش عشرت آبادی
خصوصا در کنار زنده رود از ... شش
بنا کرده عالی چمن بهر آنجا که در ... شش

بخلق اندر بود چون در کلاک تیر اعظم
ز نهر زنده رود ست و نباتش عامه و خاتم
بدرود قهر شد دریای باغ چهره شد آسیم
دلش از فکر خلق و کار رحمت ربع شد کم هم
که شد هر کوچه او غنچه و غنچه حکم
که در خوبی نظیرش نیست در معموره عالم
بجز بی عام شد شادی که عاشق هم ... غم
تمیز عاشق از معشوق و فرق ... منعم
که غیر از ... جان نبینی خاطری درهم
برو از چار رجانب کرد ... یار همدم
بنای چارباغی شد چو جنت ... دم کم
هر ارچرخ که چشم شوی بصوت ملایک هم

بموجش سلطان ... بهشت ... غیره
چو فرح آسمان گشت ... بین ... حبیب
با خیمه و اجرا نماند ... جان غیره
دم ... او ... بسیم ... آن ... کار
چو ... از این الله ... عالم بهم

که گویا ... و ... تمثال ... آن باهم
که ... ملک ... اوج ... ستیم
... رسید ... ستاره خیم محرم
که آتش ... بعید ... مرهم
... آنجا ... آن ... غیب شد عالم

عرض ... شید ... بیعت ... نمی گشت ...

... آمد ... گردش عالم

فیضی

المسمی عزیز میرزا محمد شاه ... ذات حسینی جواهر ... ست
نها دو سخن ... پاک اعتقاد ... جوان صاف ضمیر و ... سخندان
که بتقریر خود در دار السلطنه اصفهان بتحصیل دانش و فضل نموده و ...
اجداد او از اکابر محل ... بوده بخصوص جد ... میرزا ...

ساداتش ... قوم ... (margin)

شعر شیرین باشند از معارف شعرا و شاهر ظرفا پسندها از وی اشعار
پسندیده در میان است و مثنوی قاضی مشهور از ایشان است
والد مرحومش در بدو سن از شعرش قطع نظر نموده بعد از خدمات
سلاطین در اصفهان انزوا اختیار و در حقایق و معارف خود
فرموده در آن نولا رحمت ایزدی پیوست بالجمله هنرور مذکور از
اغلب فنون بهره ور بخصوص در علم ریاضی ریاضتی کشیده از آن علم
بهره یاب گردیده در مراتب شعر و شاعری در طبعی سلیم و سلیقه
مستقیم است در هنگامی که بنده کافی فلان چهار باغ گو بنیاد در حیوة آباد
باتمام رسانیده و خلقی را از مشاهده آن باغات بهشت قرین
و جداول کوثر آئین قرین هزار گونه بهجت و انبساط گردانیده
در تاریخ آن بنای سعادت اقتضا مرآن سخن گستر سعادت اثر مکافش
این قطعه خود را سزاوار مراحم پادشاهی آن آگاه نظر ساخت حیث

بعهد

بعهد دولت قیصر شاه — که فرح بحر جود بخشش خوان است
سکندر حشمتی دارا شکوهی — که خاک درش گنجینه هندوستان است
ز رشک از بخشش او حاتم طی — خجل از عدل او نوشیروان است
شرار دوزخ از قهرش دلیل است — نسیم جنت از لطفش نشان است
دمش گاه تکلم روح بخش است — کفش گاه کرم دریافشان است
همه ملک از چنان آباد گشته است — که خضر از دیده مردم نهان است
بنای باغ او آن کوثر نعت — بنای دولت شاه جهان است
جوان بختی که گاه تبدیل گردان — نظر باد از کفش دریا و کان است
سخای حاتم طائی فسانه است — بهر جا حرف جودش در میان است
چنان گسترده خوان نعمت او — که دایم با شرط ز مهمان است
نیابد هیچ او از عهده کس — که چون من صد هزارش مدح خوان است
بتعیش شد چنان باد از آن سان — که از رو برانه نام و نشان است

خصوص اصفهان کز هر کناری
روان جوها چو صحن گلستان است

بهر سو بنگری کاخی چو بر است
بهر جا بگذری باغی جنان است

صفاهان نیمی از عالم بد اکنون
جهان نیمی ز شهر اصفهان است

فرح اندر حسینا باد فره مود
هوا مرتش تا فند و گلشن روان است

بنا کرد زهر طرح چهار باغی
که در غیرت ارزو باغ جنان است

چو شد آباد از ایغش که بادا
نشانها از زمین در آسمان است

وجود پادشه این زمان است
الهی تا کواکب را قران است

پی تاریخ هرکس گفت چیزی
چو تاریخ از زبان دوستان است

رفیقی کرد نیز این جستجو را
چو او در مدحت گر این استان است

چو کلکش با میان بنهاد بنوشت
حسینا باد کوه گلستان است

طلعت همشیره آقا محمد از دوستان این سعادت اثر و جوانان پاک سیرت است اجداد او در
شغل تحصیل دفترخانه تحصیل داشته و خود با کرهای شغل تجارت و ... همت
لطف ... تحصیل کمال شعر و شاعری گماشته اشعار ... در اقسام شعر ...
وی تراوش دارد علم ... از آن و ... سر ... از انجا ... وقت
که بحکم چهار ... کال ... در مبارک ... اصفهان که هر ساله ... اصفهان
آب زنده رود ... حیات خلق ... تجدید ... سبیل ...
... که سدی ... از سیلاب ... رسید و اکنون ...
یافته بود صورت تعمیر پذیرفته ... بجهت ... سعادت ...
آن سرور ... که از آب ... بنیاد ... حکم ... اسکندر ... آن
فصاحت آثار ... تاریخ اتمام آن ... را بر نظم

بعهد خسرو انجم سپاه آسمان مسند
که مهر ... طلعت است آفتاب ...

شهنشه کشورستان فتحعلی شاه آنکه از عدلش
کشد از باد سر خاک و کند در آب جا آذر

۱۲۲۶

شهنشاهی که کمتر چاکری از درگهش کرده | برقت تاج از خاقان شوکت باج از قیصر
مطیع و بنده محکوم و غلام و چاکرش آمد | سر به درگاه جده‌اش ... [illegible]
غلام چاکرش ... [illegible] | که تا خواندش ... [illegible]
حیات ... [illegible] | زلال خضر و آب زمزم و هم چشمه کوثر
از او ... [illegible] ... خوشدل از مردم | ده و شهر ... [illegible] ... سالار و فرمان بر
چو ... [illegible] | بیاد ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | و یا بندی ... [illegible]
غرض چون بسته شد آن بند محکم ... [illegible] شد | زمین ... [illegible]

رقم زد ... [illegible] ... تاریخ
ز نو این بند محکم شد سد اسکندر ... [illegible]

حامی اسمش ملا محمد ... از عقل و هوش ... بهره وافر داشت باوجود آنکه اوقات گرفتاری روزگار و مشغول کسب و کار ... وقت دیدن کتب اشعار ... از ملاحظه التفات ... [illegible] ... سخن ... [illegible]
... [illegible] ... در تاریخ ... [illegible]

بحمدالله که در عهد شهنشاه بلند اختر | جهان ... شاه ... [illegible]
شهی که تیغ ... [illegible] | هزاران ... [illegible]
گرش نوشیروان خاتم ... [illegible] | که او بود ... [illegible]
شهنشاهی که ... لطف حضرت ... [illegible] | که شاه ... جهان ... [illegible]
امین الدوله‌اش حاجی حسین خان ... [illegible] | امین ... امین الدوله سلطان
امیری کز کف رادش شده خلق جهان منعم | امینی کز وجودش گشته ایمن کشور ایران
... [illegible] ... که از لطف و عطای حق | ... فیضش بود ... نگهبان
همه ویرانه آباد شد از همت عالیش | بغیر از خانه دشمن که باشد تا ابد ویران

اگر خواهم کنم وصفش به دفترها نمی گنجد
رسد کی کشتی فکرم در این دریا به پایان

خیابان بهر نثار رهروش از زرد گل
گلستان ارم گویا سراسر گشته اعیان

در اوصاف این گلستان نهایت کرده ام احسنت
که هر یک از گلوها شد قرین خلد جاویدان

چو در رنج درختان آید و دوزخ آید و شد
اثیب آبا در دریا دگر کرد از قدرت یزدان

چسان وصف این آبادی را گویم که می شد
به جای آن بهشتی که رشک روضه رضوان

وزان گلشن ز صنع حق بهر سو جلوه گری می
چو خط و زلف مهرویان دمیده سنبل و ریحان

ز نسرو هر طرف شمشاد و هر یک بود جلوه
کشیده سر به قد چون قد خوبان دلستان

چه گویم از خیابان و صفای چار چمن را
بهشتی گشته ظاهر در گلوها چار ارکان

خمیده بید مجنون قد به تعظیم اشجار
گشوده صد زبان سوسن بحمد خالق سبحان

زده شاطر قدرت بر رویش هر گلی رنگ
کشیده سرمه وحدت به چشم نرگس فتان

چنان هر صبح شبنم نشسته بر عذار گل
که در هنگام میخوردن عرق بر عارض جانان

به هر نقشی چنان حوضی چو حوضی غیرت کوثر
وزان هر سوی آن نهری چه نهر آب چشمه حیوان

ازو

ز آب زرفشان هر قطره دید گوهر رود
چو لعل فام در نظرها که چشمه هر غلطان

ز صنع و قدرت حق دست معمار رضا بستن
بیان طاق کنگری بر سر نخ شادروان

عروس چون گشت برپا زد و بین آن گلشن
که نظاره اش کرده بعشرت فلک حیران

به تاریخ اتمامش دو مصرع زد رقم محی
که از هر یک جدا آید بدر و تاریخ آبادان

که جاودان بهشت آید عیان گویا به خاقان
چو خلد آباد که دیده از دو بین آن گلستان

عهد دولت فتح شاه آنکه بهر عید
هزاران بنده اش خاقان هزاران ...

شد از نجم حشم خورشید عالم تاب و ظل حق
که باشد به قدرش ز چرخ هفتمین برتر

شهی که عرصه میدان بر روز رزم از نهیبش
بسوی تیغ کشورگیر گریزد خسرو خاور

شرار تیغ خونریزش چو برگشت عدو دشمن
بسوزد آنچنان که از وی نماند غیر خاکستر

ز نوک رمح گلگونش چکد گر قطره‌ای خونش
به جای آن از زمین روید هزاران لاله احمر

شهنشاهی که بشد از عطای حضرت او | سپهر تخت بنده و مهر و مه ورا کمتر چاکر
ایمن از تنزل شان بی‌جهت جهان اگر (؟) | صفاهان از وجود او ز فردوس برین خوشتر
جهان صورت صفاهان جهان و معنی جهان | سپهر مکرمت کان سخا خان فیض اثر
اگرچه ابر نیسان قطره پیما رود ریزد | کف فیض خان دو ابر و بهشتی آن زر و گوهر
ز تعمیر صفاهان گرفت از رحمت | که شد تابنده‌اش نیکو بها بهر کشور
همه بازارها معمور گردیده و مزین شد | خصوص از روش میدان که شد باشد ز [illegible] بهتر
یکی دو چه از نو بنا شد اندرین گلشن | ز نعمت خان و زان دل ز لطف ساقی کوثر
پی [illegible] جنت نقاشخانه چون [illegible] | که دیدش هشت ملک [illegible] عطر اکسیر [illegible]
ز کلکش صنع نقاشان رقم کرده [illegible] | هزاران صورت زیبا [illegible] ایوان [illegible]
بهشت و کوثری [illegible] میدان [illegible] شد | که شد غیرت جنت [illegible]
همیون جای [illegible] از چه [illegible] | بتاریخ اتمامش [illegible] مصرع دیگر
[illegible] | [illegible] ز دور نماید از روی قیصر

عالی: اسمش محمد کریم از کدخدازادگان اصفهان و از جوانان [illegible] گفته زمان است اگرچه [illegible] ذکر مدارک او و اندیشه سود و زیان بازار خیال [illegible] تحصیل کمالش بسته و لیکن از [illegible] در طبیعت ذاتش [illegible] ساعی است و هرچند که اسمش از تو عزت و اعتبار رفعت دارد و لیکن طبعش عالی است در [illegible] از خدام و [illegible] مقام بندگان [illegible] و در عالی [illegible] حسابی [illegible] و در تاریخ و توصیف آن شعرا [illegible] سر کرده [illegible] نیز [illegible] که از دست او نوشته [illegible] خود را در سلسله [illegible] از آن بازار در دور و دیوار بطرف این قطعه [illegible]

امین الدوله [illegible]

در زمان دولت حق شاه اکبر او | از علو جاه دارد جای بر فرق فرقدان
آن شهنشاهی که از فرط جلالش از ازل | بر در دولت [illegible] بنده سر بر سروران
بر سر خوان نوالش صد چو حاتم ریزه خوار | بر در قصر جلالش صد چو قیصر پاسبان

مظهر لطف خدا حاجی حسین خان که هست / محرز جود و سخا و حکمران اصفهان

آن عدالت‌کیش خیراندیش کاندر عهد او / اصفهان از خرمی شد چون گلستان جنان

وصف او گر کنم دانم نباشد حد من / زانکه وصفش از هزاران یک نیاید در زبان

ساخت بازاری به شهر اصفهان کاندر جهان / وه چه بازاری که مانندش نباشد در جهان

چون ز سعی بنده و سرکار او توفیق اگر / شد تمام و گشت رشک عالم از زیبا مکان

گفت عالی بهر تحسینش پی دعا / هست عالم حسینیا باد دار حادثه دوران

در تاریخ و توصیف سقاخانه که بنا کرده در وسط بازار مذکور [illegible]
و در رنگ آن [illegible] سپهر را در غرقاب خجلت انداخته عزیز بوده [illegible]

از ارادت و اخلاص گفتی این قطعه [illegible]

در زمان دولت شاه جهان [illegible] / آفتاب برج عزت سایه لطف خدا

آن سکندر فر که آن قدر فریدون [illegible] / آن [illegible] حشمت جم [illegible] فرخ لقا

آن جوان بخت گرامی را که باشد از نسب / از نبود در گرامی شرف فلک دایم [illegible]

گر سها خاک کف پایش کند کحل البصر / آفتاب خاوری گردد ز نور و ضیا

شهره حاج عالم خان ذی شوکت حسین / خلق شاهنشاه دوران آن معدن جود و سخا

ابر او از بحر شرمنده لازم گوهر لطف / دست فیض از آستین بیرون کند بهر عطا

کیمیا جویان به نامش [illegible] / گرد سم توسنش امروز [illegible] کیمیا

ساخت سقاخانه از بهر [illegible] / بهر سبط مصطفی فخر زمین شاه ولا

وه چه سقاخانه که هر کام آب او آب حیات / وه چه سقاخانه که هر جام او کشتی نجات

باغ جنت شد تمام از لطف خداوند جهان / آب [illegible] گشت پیدا اندر آن شهر شرف

گفت عالی از پی تاریخ آن عالی بنا / شد در اصفهان پدید چشمه آب بقا

[illegible]
[illegible]
[illegible]

امر جلیله الجلیه در کتابت اشعار و ضمیمه نمودن که مرحوم عباس میرزا ... خصبات ... کردید

درمان ز نظم گرفت دور از دوراه | کز عدل قسمت ... دیگران جاه است

صاحب تاج و تخت شاه که او | برتر از طارم نهم فلکش جرگاه است

آن شه اختر تا بنده شاهی | کشور بی خلعت اگر حلقی کناه است

چرخ در حضرت او خادم عهد از است | تخت در عهد او میر حاکم که خواه است

سگ در گاه شاه محمد حاجی حسین | که ... در بار شاهنشاه است

... عدلش نه ... شهره ... بود | دگر ... همه ... اواه است

... عاد ... اکرام ... | سخن ... الکلم امر الکاه است

سامحه ... صدق ... | در خور ... امر ... درگاه

درگه ... عباس ... | ... چشم ... راه است

ده چه در که ... ا... ز ... | ... اراد ... الله ... است

اکر امر در ... | ... دوراه است

العرض ... امر ... | ... شاه که او ... درگاه است

زودتر ... ز ... ما ... و ... کاهی | زین دو مصرع که در شهره ... است

در ... تاریخ ... | زین در کعبه امید که او شاه است | شاه ... نظم ...

سجده گه ... نماینده ... که ... است

در عهد شاه ... فرمانروای ایران | آنکه از زمانه داور ... عدل گستر

ماه سپهر ... خورشید چرخ ملکت | برجیس برج دولت شاه ... اختر

... شه اگر ... باشد ... او | ... در ... قصر ... کر

هرگز فلک ... در صد قران ... | از صحبت ... آب ... در لطف ... در

منظور لطف ... آن ... حسین ... | از عدل آن ... آن ... خنده ...

... عدلش ... | هم ... زبانش ... زبان ...

از ... کف او ... سجده ... | ... روی ... چرخ ...

... باقی بماند ... | در قصر نور چشم این هم ...

فرزند ... ریاض لطف ... | مقبول ... عباس ... حیدر

مقصود خلق آدم شهزاده معظم / سرمرحم ملایک شاه ستاده لشکر

شاهنشهی که دایم خدام بارگاهش / تاج و کمر ستانند از صاحبان افسر

تا بر سر دو رفش شاد و شادمان صبح / دامان چرخ ارزان است پر شام پرگوهر

از طلع پر فروغش هر صبح شام گردد / رخسار مهر انور روی قمر منور

آن در که کرد ازرا از بهر عشرت خوش / هر جا بداد روی به روح للایمن بر شهر

القصه چون ز برف اتمام و شد بناش / از بهر جبهه سائی روی فلک مجدد

در تاریخ در منور و صحن از عرش	تاریخ سال او را بنوشت کلک کامی / روی امید شاهان باشد بپای این در	حضرت خیر البشر شاه ولایت

این قطعه از سهروردی درشته

در زمان شاه قمیص عجم فرشته / گر غلامی شد بر همه شاهان عالم داشت

کهف در گاه عرش فلک است چنین / گر ببینی جا کرد بر شیران درگاه است

ساخت از سیم و زر او روی ایزد این در / گرچه بر لایق نه در خور این درگاه است

وه چه در کز دل و جان فدای درش / وه چه در دربان قدر فلک کوتاه است

وه چه در هر که ز اخلاص در آن لاف جست / بی نظر سوی گلستان جنانش راه است

دوش گفتم بخود ار نبود چرخ این در / شب تیره بر آن حلقه چرا خواهد است

گفت پیر کسی که شده ای فرد سپکار / چرخ با این عظمت بنده این درگاه است

این در قصر فلک مرتبه شیر خدا است / این دریاست که حضرت سر الله است

این بود باب که الله کینم باب / بر سر خیر فلکش جا ز علو جاه است

تا برد فهم و خرد پی صفاتش هیهات / آنکه چون ذات الهی بری از اشباه است

فهم در منزلت و رفعت او حیران است / عقل در مرتبت مدحت او گمراه است

کمترین معجز او جنبش مهر فلک است / اولین پایه او کتف رسول الله است

الغرض شد چو تمام این در و زینت کاخ / زائرش شاه و گدا درگه و دربار گاه است

زور قم خامه کامی ز تاریخش / این دو مصراع که در شهره چو نور فجر است

در تاریخ سلطان خیف بحود رب	این در عالی ایوان فلک سای مجتبی / این در درگه بی خم نبی آل الله است	از بهر کلاه شاه و شاهزاده دوز

تقیه دهم
دارد منی
دارد

دوران خسرو اقلیم گیر تاج بخش
مهر برج سلطنت ظل خدا ذی حسب

خسرو دوران خدیو شیعه شاه جهان
آنکه از نیک اختری شد فتح و دولت را سبب

کلب درگاه امیر المؤمنین علی حسین
در سنی وقت باشتال و در عهد اقبالش عجب

آن عدالت گستری کز این کاندر عهد او
اصفهان از خرمی شد چون گلستان پر طرب

شد نثر واز حباب نان کامیاب از زر و لکا
هر که او را شد محب و هر که او را شد حبیب

زر دربر دست فیض بخشش هنگام سخا
حاصل کان از کف آید به دریا قلیب

پیش جود به زوال همت بنده اش
مفلس شد به لئیم و حاتم طائی کجیب

حکم او را شد ملک تابع فلک آمد مطیع
امر او را شد قدر تابع قضا آمد و لیک

مهر گردون آفتاب نور از بزم سما
گر شدی خیم سها از خاک درگاهش کجیب

بهر شاه تشنه لب زوار و سقاخانه
ساخت قرب قبه حیات از اخلاص عجیب

ده چه زاری گرد و روشن گرفته ...
ده چه سقاخانه کوثر جوف در اخلاص ...

سوانی اند مقوع شاه و ملاذ امتحان
آب از آن آب حیات جاودانی ...

بهر شاهی مبدن آب حیات جانفزای
سال کن ختم کند هر دو ... جلیل

پیش ... ان حرمه ... عالم
هر ... کافر ... شود ... خلیل

بانی ... آتام چون ... او
کاین ... را ... عمر طویل

خواست کلکم سال تاریخش ز عقل کل
سلسبیل شد بنجف قبه ... سبیل

حسب ... فرمان ... دار العباده یزد ...

در مساجد و معابد دار العباده ... روزها ... طلب ...

بنابر آنکه درین وقت که همت والا نهمت بندگان امیر الدوله [illegible]
عالمگیر و داد و دهش ایشان کوشش زد صغیر و کبیر گردید و آن گوشه گیر
نیز با پیمودن طی مسافت روانه دار السلطنه اصفهان شده قصیده و قطعات
چند رشته تحریر کشیده [illegible] و یکی از آن مسودات را بخط خود [illegible]
آن همایگان رسانیده [illegible] از [illegible] پیکران آن سرور
عالی مقام گردید التفات نواب همایگان [illegible] سال بحضور رسید
که هر یک از اقسام [illegible] پاداش [illegible] لطف خاص
نسبت [illegible] آورده لاجرم محمود [illegible] و شکر
گویان بجانب وطن روان گشت این قطعه [illegible] تاریخ چهار باغ
هشت بنیاد [illegible] آباد گفته درین سفینه ثبت گردید

بعهد خجسته شاه [illegible] جم جاه	که از آن چرخ [illegible] خسروی [illegible]
شهنشهی که بدرگاه او [illegible]	چو گیو و رستم و کاوس و [illegible]

نهاد پا چو به ملک [illegible] کشید	زمان زمان زند و تند [illegible]
این دولت شه جهان کامگار [illegible]	که گشته ملک [illegible] آباد
هر آنچه [illegible] از حکومت [illegible]	جهان [illegible] ارزان [illegible]
رعیت [illegible]	که [illegible]
[illegible]	[illegible]
کسی [illegible]	کسی [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
هوای او [illegible]	زلال [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

زهی عمر جهانها شد ازو عمارت او / که عمر و دولتش نیز زیاد باد

مصوری که فردوس ثانی چنین تصویر کرد / سزد که ز روی بهشت ثانی خواندش استاد

عمارتش همه سر دور شد تمام جهان / کرسی بحرمت ز روی ماند بنده آزاد

ز جای باغ و خیابان او چه گویم / زینتش جهنه نظرهاست همچو سبع شداد

شاه راه نهی فواره‌اش سپهر و نکو / که چه دوران که بهر قتلش جو دشتبان

چو خواست منشیش منتخب کند تاریخ / ز بیراهی چو خواندم که گفت خرم و شاد

بعقد کعب سرمو زمر الخیال تاریخ / که خواندم بجان هر سخنوری استاد

بگفتا زد نیش هاتف دیجور وگفتا
بگو بگو که چو باغ جنان آباد باد

تاریخ عمارت عالیه سابق الذکر در توصیف چارباغ خوش
دهقان زد قعه دوران گلشن مینو نهاد از زلال طبع روان
گلهای نقش بینی دوز در رنگین این قطعه را توصیف نموده نظم

منظر شد که تماشا جلوه دارد

بعهد دولت شاه جهان قطب شه آنکه / عروس ملک جنت را کرد به همه نقش زیور

ز روی روح فرح بهیه و در ایش مهرتبان / ستی در دولت که غم نظر و شمع او مظهر

بود ز رجا کران درگه عالی او دیگر / چه جمشید و چه خاقان و چه دارا و چه اسکندر

بجود و بخشش و در عدل و داد آمده مکنون / هم از مغرب و هم از خاتم هم از کسری هم از سنجر

بود برتر بسی در قدر و جاه و عزت و حشمت / هم از طغرل هم از سنجر هم از قاآن هم از قیصر

فلک شاه زمان جهان که نام حسین آمد / که شد از جیش خلقش شاد و جهان گوهر و جوهر

امین الدوله والدین محیط کوه التقیب / محبت عزت شاه بیان که از کجا شد نقش با دو

سپهر حشمت و رفعت جهان غیرت و برکت / فلک وسعت ملک طینت خیده اقبال دنیا دور

بعون خالق یکتا دو تا ساز و قد اعدا / معینش اولیا مولا باتش از رده دو

بجا زد خشم او در رزم تیغ زنی زن اعدا / ز بزم جود او در بزم او جاب سیم و زر

بود در زلال وجود اندر جهان خود از نظر آخر / نقوی و ورع درد هر چون شد [illegible]

صفه‌لری صفه‌دوز جنان آباد کبی دلگشا   کم آزوی هشت رتبه‌ده اوندن کوشه‌لر

حوضی آب دردانه ایله دوخم انجمن گرداب‌دور   که شهد حسن کبی حسن عارض دلبر

در کنارش خوش و خرم نسیم اولمسی دم   هوایش باد فرح توام زلالش با صفا همچو

سبحه رعد در آب ودل افزا اندرن کلشنی   حوض قد و قد و حشم با سرو بستان و لعل و

شاید دم زدن از رشک و حیرت ایلمکده گلی   کرانش مذهب ارضا که اوهم شکرانه

آرایش منتخب از حضرت الله خورشید تابشی   که در عالم لطیف ایدکی زمین کوثر

هوا آمد در صبا نهای تفرج گشت شاخ شجر   عجب گویا حسن حسین آباد دکر اولمش

دل آرا صحن نقاش هم انداز باغ جنت   که آب اولسی از چشمه حیوان بود خوش‌تر

غرض ان کشته کام فیض حوض بزرگ آنجا   خرد گفت بتاریخ این دارالملک جنت کوثر

ذکر تاریخ چون خرد آیا آمد تا گفت

دعا دم لعنت بر یزید دوزخی دور

مرآت شاعر ثانی اندکه در توصیف ذات فرخنده صفات شد کامه

دو کاکین معدات تقیید

و تعریف و تاریخ عمارات مسرت علامات فتح آباد و کوشکهای

دلنشین این قصیده را بطریق نظم پیش نهاده و در بزم اهل عرض

جلوه دارده وهی باد

ایدل ما مروز صفه لطیف‌های نکر   اصفهان از لطف همچو کلستان جنت نکر

چار باغ و درود یواروی بار زرش   سبز و زرد و منقش چو ایوان نکر

ماه در حضار زمین نبود ایکی هر سو   زهره از مشتری از شوق لکیان نکر

زهره تیر خدنگ و تیر اسکو بید   مشتری که ماه میزان نکر

کهکشان دور بود رشته زرارش لات   و نازان کج نظری دو رو دو ان نکر

روشنی و نور روز بیت لطف‌هان امروز   هم از همت وجود کرم خان نکر

خان دنیا و ملک قدر لیلی کدو لیل   زهره اش مطرب و بهرام چو دربان نکر

نام نامش حسین و هم ان حسن اوست   در صفه‌ها ولادو بر همه خان نکر

در پنی و کرم اوردکهان بیکونه   از خرد لطفی و زر با دل شادان نکر

کشور عدل بعهدش همه آباد ببین | خانهٔ ظلم ز دورش همه ویران بنگر
پای فرمان وی ازبسکه درآید بمیان | سرکشان را همه سر بر خط فرمان بنگر
در سخا و بصلاحش بجهان شاه و سپهر | حاتم و معن بپیش تو در وسعت ابکر
کرده وی چنبرهٔ خان گهر زر بسته | جلوه گر فوج پری کرده سلیمان بنگر
آنکه در دست نبود لبش گهی قرص جوی | مهش وی از کرمش نعمت الوان بنگر
جنتی ساخته و نام زمین آبادش | سبز و خرم همه چون روضهٔ رضوان بنگر
هم نشیمنش همه مانند نشیمن جنت | هم ز ایوانش همه چون چشمهٔ حیوان بنگر
همچنین خرم و سبز است چنین آب زمین | همه را پر ز گل و لاله و ریحان بنگر
در آن باغ نه و بر سر هر شاخ شجر | در نوا هر نفسی مرغ خوش الحان بنگر
هر طرف لالهٔ رنگین بود و قصر بلند | قصر بهرام ببین لالهٔ نعمان بنگر
هم ز فرمان وی از روز نسیم [illegible] | در و دیوار و خیابان ز چراغان بنگر
سر بسر کوچه و بازار وی از شمع و چراغ | همه از خورشید ببین و مه تابان بنگر

آنچه نشنیده در آفاق کسی آن بشنو	آنچه نادیده در ایام کسی آن بنگر
مشتمل هم بکفش خرد و بزرگی و بزم	کرده گوش ببین گاه ثنا خوان بنگر
نظم رو چون در و از جود این اکرم	دهنش پر ز در و گوهر مرجان بنگر

بگه آمد پی تاریخ دو ملکش بگفتش
که بیا و همه جنت صفهان بنگر

تا ریخ سنه ۱۲۲۳ که بنده [illegible] حسب الامر الاشرف الاعلی در اصفهان بهشت نشان [illegible] کامرانی صدرنشین بوده و ضیقی را در آن ولایت جنت نشان طرح فرموده بود از آنجا که نعم و نغم جهان نعیم و نقم مقرون و سرور و سرودش بشور و شرور مرهون است حضرت وفات مرحمت [illegible] پناه جنت و رضوان آرامگاه والده ماجده خداوندگار [illegible] در جنت عالیات جای و در رضات منزلت را ابر بوده و رخ نموده [illegible] آن مرحوم [illegible] عوالم قدس و میل مواصلت شواهد انس ارقید

علایق وارسته و بمضمون و لا تنس ان الموت لک کاس مرجع

بجوار رحمت ایزدی پیوسته بر شنیدن این خبر وحشت اثر با صفهان [illegible]

و خلقی را عجب اندوه و ملال گردید شاعر تقی الذکر در تاریخ

وفات میرزای مرحوم قطعه رنج [illegible]

از جور سپهر جفا پیشه آه	که نقطه‌ای ز جهان نه حزین
بهر جا که تیغ تیز نحسش دید	بیفکند نخلش از تیشه جور و کین
کسی را که زو شاد و دلها بود	ز مرگش کند عالمی در غمین
فلک قدر حاجی محمد [illegible]	که او بود محرم دل اهل دین
بری شهره در شهرها نیکویش	چو تقوای عیسی گردون نشین
گزیدی بنجومت گردد کاس	بروز و شب اندر شهور و سنین
ندید کس از گردش آسمان	نشانش خبر خواهی بروی زمین
دریغا که رفت از جهان و کنون	جهانی است از بهر او غم قرین

روزگار

۵۵

جوان جهان آستانش روان	کز او شد بچشمان تر آستین
خدا داد بالا و او صبر داد	بسی شد زار و خون دامن
خصوصا ابن شهنش در را	که او آمد اولاد او را چنین
امیری کو شد فخر زان همه	ز نوک قلمش [illegible] زان همین
این شش شد پسر را که وارث	جلال محمد آل رسول امین
غرض در نجف گشت فوت و برات	ز شاه نجف فیض صبح و پسین

چو خواهی تو تاریخ او منتخب

بگو جایش جاوید خلد برین

بیت همشیره شیخ رحیم افشار مریم عمرش تحصیل همین علم گذرانیده و تحقیق

از این فن شریف کوچ ... سعد السلطنه را دایما دعا ... و دیوان

از جمیع ... آن ... است ... تاریخ ... آستان ...

سلطان دین و کاشف علوم ... شاه شهید ...

حسن علیه السلام ... فصاحت نشان ... ... از عنایات

جانبهای ... و ... نموده

این ... است که ... | روی امید بنده سلطان این در است

ابن ...

این در بود دری که ز خورشید شمسیک | شیر خدا دریده گرمابان این در است

این در بود دری که شب و روز ... | گردون وزرد و موی پریشان این در است

این در بود ز روضه سلطان دین حسین | راه دخول روضه رضوان این در است

روح الله بین که محرم درگاه کبریاست | این آستانه ز خاک دم و دربان این در است

هر صبح بهر قوت بال ... | جاروب کش شهپر ... این در است

آن آب زندگی که بکس ... | خاکیست بر در آن که فراوان این در است

... حیات ذره خاکش ... | خاکش بگو که چشمه حیوان این در است

چون ... روح ... | چون ... این در است

وحش و طیور ... همه محتاج این درند | کوه که ... سلیمان این در است

کلب ... | ... این در است

ز ... ساحت این در ... | ... عصیان این در است

تاریخ ... | روی امید بنده سلطان این در است

تاریخ سنه که چهار برنج فتح آباد را از بن همت عالی نهمت بنیاد
نهاد و بحکم آنکه بقای عمارت بنا و دوام آنکاشش منوط بوجود مخزون
و من الماء کل شیء حی موقوف بر بقای و زلال معین آب
دید لا جرم بهمت حضرت ذو الجلال مید کاری زلال آب بخش
همت و رقیل جای ویرانه نهری در آن شهر که در ضمنه انهار
و جداول زنده رود در عهد قدیم و حفر عمارات مبارکات دولت
شاهی بود ساهی کردیده بود در اجرای آن امر ثواب [illegible]
جانب همت برگماشته و در آن خاکدان که زمینی تیره باشند
علم سعی و اهتمام بمرتبه افراشته کرکفتی شد نکند زمین آب بقا در ظلمات
انگاه آن برکف در دل خلقی را از هر طرف آمده رو جمعی را
در آن جوکن داشتند تو بها لان دمعی برکت ده رو جلعت در آورد

دارید رنه م مردان کار دو جوانان بیک درد دست زر افشان
همچو ابر کهربار کشاده و آن جماعت نیز همچون [illegible] و سپید روان
روزکار زنهار نه و خاک آن تیره خاکدان را که بتطاول گردون سنگ
ساف درشت و نخان بر بود و در نه که از عمق بمرتبه رسیده که [illegible]
قنوات آب از قعر آن چشمه عیان و قبل از [illegible] آب زنده رود
سبب خیر بکران جاری شود و رود [illegible] آن گردید اگرچه سرچشمه آن
آب زنده رود است مطرز نده رودش کرابه بقیعتها [illegible]
لطیف آن ماء نمودی که بر روح است [illegible]
که عند لب نباتش همیشه مدحت خوان و از جویبار [illegible]
روان است و در تاریخ آن گوهر [illegible]
رشته نظم کشیده و در مرحم بکران [illegible]

افسه وز کرد وه دست

زمین گشت پر گل هوا شد معطر / غنیمت شمر وقت و می کش به ساغر
بسبزه زد از فیض باد بهاری / درختی که در وی نشستش خیار و بر
شگفته گل زرد چون رنگ عاشق / گل غنچه شد باز چون چشم دلبر
زرز قدم سبزه چون فرش مخمل / بیالای سبزه زرین بسته چادر
بدامان سبزه زعکس شقایق / روان آب چون رنگ عشاق احمر
ثمر زدان لیمو و نارنج میوه / نشاخ گل آتشین چون سمندر
عیان بر سر شاخ تاج شکوفه / درفشان چو بر تارک شاه افسر
بچشم خسم نرگس چون عیسندی / شقایق بگردش در آورده مجمر
تماشای از هر طرف دسته دسته / همه سرو قامت همه ماه منظر
تماشی برفتار چون سرو موزون / زرخ زلفشان باده چون مهر انور
نظاره قامت سرو قدان / سر از شرم در داده سرو صنوبر
جوانی بزم در بوستان شد مهیا / که در هیچ ایام نشد میسر

سرافراز بر دور دشت سرو زحیرت / بعهد مولد کیف ای برادر
که با هم برقص آمده سرو و عرعر
چه عیش است در بوستان و گلستان / که هم وجد و هم عشرت است و هم اگر
همه دست افشان چه رشت و چه بستان / همه نای گویان چه مهتر چه کهتر
نه عیش اول نه عیش ثانی / نه ایام طرب است و نه شنجر
مگر زنده گشتند شادان ماضی / اگر بود ماضی چنین هست باور
چه آب دگر روی کار آمدستی / که شد گلشن اصفهان تازه دیگر
چو در سرو این گفته بشنید ناگه / عروس چمن آن گل ناز پرور
لب غنچه بگشود با سرو گفت / که ای بوستان را تو سالار سرور
تو آنکه هستی همه دلبران را / بقامت شهیر و برعنائی اشهر
زمستی و مدهوشی امروز گویا / تو از یادشان باز بر داشتی سر
زمجنون چه می پرسی از حال دوران / زمن پرس کاگاهم از خیر و از شر
خزان رفت و آمد بهار و صفاهان / شد آباد از عدل سلطان داور

شهنشاه قاجار فتحعلی شه / که ایران و توران شد او را گنج
خدیو زمان پادشاهی که استاد / به حکمت ارسطو به حشمت سکندر
خداوند تاج و سریری که دادش / خدای جهان شاهی هفت کشور
سر تاجبخشان عالم خدیوی / که سودش ز رفعت به افلاک افسر
خداوند تیغی که در روز هیجا / نبیند آن چو با خصم گردد برابر
سماوی است در چشم آن شیر صولت / چه جنگ کله روبه چه یک دشت لشکر
ز بیمش کند گور با شیر همدم / به یک جا که خواب آرد آرام در بر
ز عدلش که از نه در پهلوی هم / ۲ به یک آشیان بیضه باز و کبوتر
سر سروران زبده حاجی خلف / که او را سری برتر از داد و داور
حسین حسن خوی کز جاه شد / به ملک عراق است والی و سرور
شهنشه فدایی که بر درگه او / به لشکر دو صد حاتمش هست چاکر
امیری که مستغنی از همتش شد / مسلمان و کافر فقیر و توانگر

امنش بملک و معنی ممدوح است
همه سرچشمه نام آوران عالم

۱۳۱

ز احسان او برکف در خلایق / همه سیر او تشنه وز ریزش زر
به تعمیر این ملک کوشیده زانسان / که از نو بنا شد صفاهان دیگر
چنان گشت آباد شهر صفاهان / که نام خرابی برون شد ز دفتر
گر افتد بدست کسی کهنه خشتی / رود دست بر دست چون پاره زر
که از غصه و درد بیجان بنایی / ز غم برده سر جیب چاره در بر
عروس کشور اصفهان گلشنی شد / ز فیضش معنبر هوایش معطر
به تعمیر هر جا که کوشید انجا / شد از روز آغاز کارش نکوتر
ز آب قناتش بر دشت اول / که از آب هر چشمه گردد هنر
ز هر چیز بهتر بود آب آری / بود بهر اکسیر و گوگرد احمر
ز آب آتشین است روی نکوبان / ز آب است چشم جهان بین منور
ز آب است بر روزه بر روی مردان / ز آب است با تیغ فولاد جوهر
بنا شد اگر آب باران رحمت / صدف باید در نشود لیک گوهر

شنیدم که در روزگار کهن — شبی گفت با دختر خویش در
که از جوی کرت آب در نکته بیان — چه حاصل دهد بر تو هر لحظه بود
رها شد زکف رشته نظم دری — سخن گمشده تا ز نظم سخن در
غرض از ره آب در جستجو شد — این شهر ان ورای دو دیگر
زجوی شرابی روان چون بنا کرد اوی — انچه حاصل ... غنچه شد شنجر
السید اصفهان زانجا بنا ز نو — جوانی از آن آب گرفت از شر
عمارات و بنات شاهی که عمری — ندیدند ز خشک سالی لب تر
بماندن زمانی که می شد هری — از آن آب رنگین زدودن آب را
بعهدی ندیده است کس اصفهان را — بانجاب این رنگ این حسن و زیور
بزد هرچه گفتند عیب زخشت — گرانی ملک را خواند جنت گر
خصوص این زمان بیرار ... معنی — بابن عهد ... میشود ...
همه اصفهان شد ... قصر — هرچه نیکو مکانی شد ز خلد بهتر

بان

بنا شد از آن مکان مونکار شد — که هرگز ندیده است در خواب قیصر
زنقش فرح بخش چون روی خوبان — اطوارش والا و زیر چون موی دلبر
مدورش دلکا کین زگنبد فلکش — وسط آب دریاچه موج بر دو
محیط بروش نام دریاچه ... — که بحری و هر یک دکانی بنا
کند شاهنشه ز ارزان ره که هر کس — رسیدش چو بر حوض انداخت لنگر
زجمعیت خلق آن بحر گوییا — بود کو ز روی حوضش دشت محشر
ره هر نفس رشام ز انفاسش — گهی بوی مشک و گهی بوی عنبر
زبس حوض و جدول بهر سو که بینی — عجب آب بزرگ تر در شهد شکر
تو گویی بود کوثر و سلسبیلا — که در جنبش وعده فرموده داور
چو طی شد ز کلک که شد نقد پایل — دو مصرع ز اشعار تاریخش اندر

دو تاریخ گرد دلکش	زجوی زجدول زحوض و زبارش بهر سو بود سلسبیل و کوثر	اساس حضرت عباسی ...

وزرای این خسرو گیتی ستان تا شاهی کرد / همچو اسکندر ره هفت اقلیم شد فرمان روائی

زنده تا جاه و فخر پادشاه دل جهان / آنکه بر خاک درش بنشسته شاهان جهانی

داور دوران شهنشاه جهان فتحعلی / آنکه بخشش فتح آمد هر دوران رهنمائی

آنکه از فیروزی بخت و ز اقبال سعید / آنچه میوه‌اش لشکرش از آن دولت خوش‌خصالی

آب کرده جسم خصم و خنجرش آتش بجان / پای چون زر خاک کند در بهشت دنیای

با عدیل این پادشاه عادل کز عدل کند / بیخ و ارز ظلم و تخم موت کشتش بی‌بهای

آنکه شد آباد در عهدش خرابیهای ملک / کعبه حضرت بنا شد به محبت زیبای

والی ملک صفاهان خان خانان کیش بلند / ظل شاهی بر سرش چون سایه بال همای

کلب درگاه امیرالمؤمنین حاجی حسین / آن امیر نیک بخت نیک نام نیک رای

سروری کز حکم اله و عدالت گستری / آنچه او کشتی درست و آنچه او کرد بجای

خواست آثار خیری ماند از وی در جهان / تا شود معمور جای آن سرا بس زیب افزای

همچو ابراهیم از نو کعبه بنا کرد / کعبه لازم طوافش هم شاه و هم گدای

خانه چون کعبه والا کعبه افزون تر بعدل / روضه چون روضه فردوس و خوشتر از فضای

بارگاهی رفعت و زینت که اسلام نظر / مرغ بینش می‌نبیند عرش از تیر زبای

عزت خلد برین گردون اساسی شد که حق / در تحیر مانده با خود گفته خوشتر زین جای

جنت الماوی است این آثار نقش بی‌مثال / تا نقش گزین بیهوده گوید کی گزای

این بود آن کعبه اشرف کز حریم امن / کی تواند شد درو با آنکه گوید شد ادای

هم چنین آنکس که هر کس لازم بی فرخی / در حریمش با درد آورده و درد آورد زینهای

مدفن نواده سلطان دین است آنکه اوست / تا نور آن از تو دانا سروران ز اولیای

حضرت عباس فرزند امیرالمؤمنین / شیر حق داماد پیغمبر شه خیبرگشای

مدفن شکل زهت عیان مکین زین مکان / هم چنین مشکل گشای مرقدش زیب افزای

چونکه تفصیلش شرح شرافت گویم لاجرم سخنی / الغرض چون یافت اتمام این بنای دلگشای

در تاریخ سقاخانه و حجره	از پی تاریخ سالش کلک بنیاد فرشم از زمین گر جا شد کعبه دیگر بنای	در درب مسجد جامع اصفهان

بعهد خسرو گیتی ستان شاهنشه دوران | سکندر شان کی وزن سلیمان جاه جم شوکت

فریدون زمان فتحعلی سلطان بن سلطان | جهانگیری که با فتح و ظفر نامش آمد توأم

عهد او روزگارش زبده حجاج خوارزمی | که گردیده است از بهر سجودش سر گردون خم

منیبش والی شهر صفاهان نقاوه آل فخر | که زد همکام بخشش دست جودش طعنه بر حاتم

حسین بن نظیر ان زبده حجاج کز عدلش | نماید دور ما یان گرگ و دشت از عدلش ناحق

کماینده که شد زنگ... در جهان از روی | که زر از ریگو زنده باشد جاودان آدم

بگلشن شد بپا بازار و سقاخانه از نو | زهی سقاخانه چون بنای نزدیک جم

چه جایی رنگ زمزم حوض با غیرت کوثر | جهان بینی جهانی پر ز دانش رنگ جام جم

مدرب کعبه شهر صفاهان مسجد جامع | به پا کرد این بنای خیر را با خاطر خرم

ودی کز وی تر دو چندی کم از گرمی خاک | چو نو شد کشتی از رحمت وری شد زار عالم

بیک گه بر دل استاد صنعت پیشه نقش را | که مرتع ثبت هیش با جوش عرش شد محکم

ز هجرت رفته یک الف دو صد کعبه نجی | گرا تمام در و بازار و سقاخانه شد با هم

چو سقاخانه برپا شد سقاری باو سیم | باین تاریخ چون شد کعبه و زمزم توأم

دو مصرع بهر سقاخانه و دربار رقم | که هر مصرع بود تاریخ هر یک پیش بکم

چو زمزم چشمه آبی در آمد بر در کعبه | با صفا آن شد از کعبه درین نو بازار زمزم

مخفی نماند که مستی میرزا احمد که کتب و نسخ در باب ثانی مرقوم است بحکم آنکه بعد از اتمام این کتاب بنظم این قطعه پسندیده و فکر صواب مزین گردیده گوهر معانی دلنشین را آن فرح آیین کرده خطه شیراز بهشت طراز کمین واضع المتقدمین و المتأخرین را آفرین است در تاریخ گرکم جهد و جد بندگان خدایگان و از صفا البشر بر شک آب حیوان است بر رشته نظم کشیده کامکار از مراحم

چون امین الدوله شه سرور ایران پناه | آنکه در ایران نیامد همسر او سروری

کشور دین و دول را شمع اجلالش نهی | چرخ جود و بذل را ذات جوادش محوری

آنکه از وی ملک شاهنشاه گشته منتظم | فی زامداد سپاهی فی رعون لشکری

بحر را از رسم جودش زر دری فی لولوی | کان را از فرط احسانش نه سیمی نه زری

آنکه فضل بذل او از جود کردی منفعل / آل برمک را که بودی راد فضل و جعفری

آنکه بهر نام نیکوئی چنین زان نیکنام / آشکارا نام فخری گشت در هر کشوری

شد بنا زان برکه مطبوع در هر برزنی / شد پدید از وی رباطی نغز در هر معبری

کرد احداث این معلی برکه بی مثل را / کز صفا بر آب خضر آتش زد از رشک آذری

ده چه برکه غیرت تسنیم و رشک سلسبیل / ده چه برکه حوض کوثر را نباشش همسری

شد بنا این برکه عالی بنا زان تا ابد / ساقی کوثر ببخشش زاب کوثر ساغری

بهر تاریخ بنایش کلک مخلص زد رقم / این بنای نیک برکه آمده با کوثری

ناطق: میرزا محمد صادق از اهل اصفهان خوش بیان و در سخن بسیار دلیر طبع
دو است طبع سخن پرورش در تمام شهره دارد و در قطعه بسیار اداء تاریخ
کرده ماهر عبارت وی در این خصوص مرتبه ایست که فصاحت و بلاغت
تمام تاریخ کرده از خمسه ها قطع ... راه ... عجب
ز پوید از آن جو قصیده ... در تاریخ بقعه

قصیده

قصیده در تاریخ بقعهٔ شریفهٔ منوره معصومه فاطمه بنت موسی علیها التحیة والثنا
گفته و در هر یک از زان ابیات در تاریخ نهفته مرآن قصیده پسندیده
نظر کیمیا اثر قبله عالم و عالمیان شاهنشاه زمان رسیده و از وی
بلقب ساحر الشعرا سرافراز گردیده در هنگامی که سلیمان بیگ امین الدوله داروغهٔ دار السلطنه
اصفهان آن گنبد سعادت نشان و مدرسه خلد بنیان بنا نهاده وی در تاریخ

هر یک قطعه اش دو تاریخ از الطاف ایشان کامل کرده

سپهر مرتبه قومی چنین خان که بود / علم بر سر او سایه لوای حسین

محب آل عبا آنکه کرده است و کند / سر و زر و دل و جان جمله را فدای حسین

نه در سر است هوائیش جز هوای حسین / نه در دل است ولائیش جز ولای حسین

شده گدای حسین و کند شهان فخر / بنا چنین بود آنکو بود گدای حسین

خدا بهر رضای حسین ازو راضی است / از آنکه هست رضای خدا رضای حسین

بنا نهاد و بنا گنبده چون بهشت برین / که نه بهشت برین باید از خدای حسین

نقش که روز جزا نش خدا کند محفوظ	باهر وجیب حسین و قربای حسین
غرض چو گشت بنا و شدند جمع دران	موالیان حسین از پی عزای حسین

برای سال بنایش خرد بنا طی گفت
بگو بنا شده این تکیه از برای حسین

چون بتوفیق خالق دوران	چون بنا شد د ارزق عالم
گشت حاجی حسین خان بجهان	در سخا شهره و بجود علم
آنکه افتاده پرتو کرمش	همچو خورشید در همه عالم
آنکه پیوسته از ره اخلاص	ساخته سر براه خیر قدم
هم غنی در عطای او خوشنود	هم فقیر از سخای او خرم
ساخت از بهر طالبان علوم	مدرسی بر نه گلستان ارم
مدرسی رشک مسجد اقصی	که بود در زمانه مثلش کم
چون شد از سعی بانی و بنا	این بنا چون بنای دین محکم

دف چه وسعی میرزا احمد علی دانشمند بسته سخن گستر و سخن گستری هنر پرور از سادات علما
[illegible] اصفهان و آبا و اجدادش از علما و معارف آن ملک بوده و خود
در اصفهان تحصیل علوم و معارف نموده در علم نجوم آگاه و بسیار فن طب و سخن گستری
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا همای قدرت سالار دین شهپر کشید	قبه افلاک را چون بیضه زیر پر کشید
مظهر اوصاف حق کز خاتم دست خدا	نقش گلکار قدرت حق از زبان سر کشید
ظلمت کفر از جهان برخواست آندم کز نیام	ذوالفقار شاه دین سر خود چو از خاور کشید
رنگ تشریف وجودش آمد زیب جهان	که تو انستی لباس هستی اندر بر کشید
او هم اختر ستام و اختر گردون بنام	غیرت الله کرد حیرت قنبر کشید

آسمان را از امیر در گردش فلکنده / اختران را از کمند حکم در چنبر کشیده
گر قضا خود را ز اصطبل جلالش قضا را یفضی / ادهم گردون چرا اندر زرین زر کشیده
زآشیان طایر بام جلالش عنقا است / هرچه در زیر پر طاووس زرین پر کشید
گرد راه زایران درگهش اکسیر هست / با دو صد حسرت جواهر در دیده کان بر کشید
کو بنجاک آستان در روضه اش بنده عیان / هرکه در حال آرزوی جنت و کوثر کشید
خادم آن روضه از رضوان اگر جا بر نجاست / حوریان گیسو کشیده و ملک شهپر کشید
چرخ شش از پروین خورشش گستران جرم / گاه ابریق مثل گاه طشت زر کشید
گر نه از خیل غلامان درش باشد سپهر / از چه از خورشید بر سر زرفشان افسر کشید
در بهی گر پیشه عون فرزندانش گفت / پوست بهر خوابگاه از پشت شیر نر کشید
تا ز بهر مطبخ فر آب و آذر آورند / رخت موسی و خلیل از آب و از آذر کشید
هر که چون خاقان اعظم شد غلام درگهش / گرد در کاهش قضا در دیده قیصر کشید

چون ملکشاه زمان انگشت شد فرمان بر زیر / بار فرمانش قدر بر تارک سنجر کشید
داور دارا حشم فتحعلی شه کز رای ش / رنگ بر آئینه آیین اسکندر کشید
آنکه تخت فتحش بر مه در شش نه از چرخ بهار / تا که بنیاد رتبتش را کوس فتح خاور کشید
خواند کیوان را بر ایوان جلالش پاسبان / زین تمنا قرنها خورشید ساغر کشید
تا کند رجیس بر دوم خطبه درحش ادا / خود تیرا زان دو برین فیروزه منبر کشید
از چه باشد خنجر بهرام خونریز آنچنان / گر نه نام خشم او بر پیکر خنجر کشید
جا بجا باشد زر خورشید در ملک سپهر / گر زمین و آسمان را خود زر بر پیکر کشید
سر ز خدام درش چون گشت نام و هر روی / بی زبونا بدرش از جا جبان بر کشید
بار حکمش گشته از چه بی از جا گران / نه کسی چون امیر معدلت گستر کشید
آفتاب آسمان جود امین الدوله آنکه / دست جودش بر او زر زینت زیور کشید
ای ز رزرای منیعش رخش بر گردون جهان / فتنه در ملک رسمیعش پا در لشکر کشید

وکیم

بادبان چرخ را عزمش برافراشت چو | کشتی خاک گران از حلم او لنگر کشید

باد نوروزی که اندر دستش عنبر گرفت | ابر آذاری که در دامن دُر و گوهر کشید

این یکی شمامه از خلقش بهر اقلیم برد | آن دگر پیرایه از جودش بهر کشور کشید

حامی دین پرور کز خلوص اعتقاد | طرفه حصنی بر فراز مهر و مغفر کشید

وه چه عالی باره کو را که معمار قضا | صد سپهر آنش بالای یکدیگر کشید

پاسبان برج او کش صولت مریخ است | میتواند خواند ز ناهید را و بر کشید

آنکه خود را برکند بر شرفه از برج او | خورشید گوئیا که بر گنبد اخضر کشید

با بروج آن باره که بکف چرخ عقد ... | کو بر عقب سر بر فیروزه گون منظر کشید

کهکشان از آفتابها ثابت ذات البروج | تا که ساکن سازدش دست قضا محور کشید

الغرض آن باره همچون سد اسکندری | چرخ بحکم شه سر از ایوان کیوان بر کشید

نقش کلک و خانه و بهر تاریخش رقم | سد جاویدی دگر اسکندر دیگر کشید

و اینجا

وامق اسمش ملا محمد صالح از جوانان فرخ لقا و پسندیده اخلاق و نجابت دستگاه [illegible]
جوانی بسی اندر سوز عشق آگاه و دلگشته دانست و از نجابت گسترانها با خاص و عام بسر می‌برد
و با زاهد و رند بهم دستان نا برا قضای طبع سلیم و سلیقه مستقیم اگر چه در جیسم معاب
و مساجد و ظروح ... باطل و معاد سرو وارد ره را پیمانه عشق پیموده بجای اورادش به اشعار عاشقانه

گویند که گر عشق نبودی و غم عشق | چندین سخن نغز که گفتی که شنودی

بالجمله بحکم اکثر و بر ابعضی از آن تجارت را وادار المومنین کاشان آمده و بکاشانه از آن خرت
و صفا یافته ... صحب الامرا الاشرف الاعلی ... کثرت سند کار خیر ایلخانی [illegible] خارج
امیران
و در محل آن مدت که ... ث اقبال نواب میرزا ابو القاسم نایب الایالة کاشان را با نظام
شهر [illegible] عمارات قدیم مجدد به سلاطین صفوی که در یکی [illegible] شهرت امور دولت
و از زین مدت بندگان خدایگان امیر [illegible] السلطنه [illegible] آن
سعادت [illegible] آیه آن [illegible] که در شکاف [illegible]
خبری [illegible]

[illegible]

بنجابت و

باغی که بهشت پیش باغبانش آید و نهری که از هر طرف بروی خلق ابواب خیر کشوده

جویبارش چون آب زندگی روح پرور و گلهای همیشه بهارش بهمون کاهکش ... ...

لیک حسن کی شود ... پیدا ز سیر حسن آن گل در نظر آید بسیر

سنبلش چون زلف خوبان بیقرار شقایقش چون دل عشاق داغدار و ربع این بساتین

دیار خرم کند ربع آن شادی بدلها کم کند از ترنم مرغان شاخسارش

فیما فاکهه و رمان استماع شود و از رنگ و بوی گلزارش جنة التی وعد المتقون نمایش

هوس شد زیب گلزار خیره وش بی عشر کده دلکش لاجرم پس از انتظام آن باغ

دلکشا و اتمام آن عمارت با صفا بهشت آسا حسب الاشاره لازم البشاره بندگان

خدیو کامل کیفیت تاریخ آن عمارت خلد بنیان پرداخته و مراتب دانش و بینش

خود را در ضمن توصیف و تعریف آن جا بهود اسناخته شایسته نگارم

دیر مرحمت بیدکان عالی گهر دوری نما

در زمان شاه شاهنشاه جان فتحعلی آنکه از عدلش گلستان ارم گشته خجل

آنکه فرمان قدر حکمش اگر اشد بجبر هیچ کار او در صد از پاس ایام اندر آن

گر نگاه چو نعل توسن او افتد بشکند بی چون چرا افلاک و دوران قران

حاصل بحر و بر از بخشش بیش هتش آنچنان باشد که مور ار نخبه تر سازد گمان

تا بگیرد عنبر آسا گرد سم توسنش زان بود کیسوکشاده زهره اندر آسمان

فتنه در دوریش بقید و فتنه بی گشته دل ظلم در عهدش فکنده رخت آزرده جان

بام قصر عزتش جا بس رابعی چشم درهم بود بالاتر و گرنه پایه این نردبان

بر لب بحر از خجالت کی بگیرد گوهری با سیاهی سوی آب آینه گوهر ...

تا شود آن خیره زنگاری این ازحدوث گردد از غیرت زبون خضاب او بمکان

گشتکان تیغ قهرش را بصحرای قیام جمع گر آرند و سعت آورد صحرا چنان

بت انجم چشم براه بهر انکس بود حشمت و دارای اورادین کونا در جهان

پایه قدر جلالش از قمر بر گشته گل فشان بار ظل آن بر فرق دارد پاسبان

خانه گاه او در این سی جهد که شاه جهان آنکه با تعظیم باشش گستر باید زمان

با وجود فکرت او کی گوید عاقلی
عقل چون از لذت شعر را باشد عاجز گشته دل

خواهش او آنچه باشد آنچنان گردد قلم
مطلب او آنچه باشد [illegible] آن [illegible]

همت اندر طبع او باشد چو [illegible]
دولت اندر ذات او باشد چو [illegible]

هر کجا [illegible] باشد در تلاطم [illegible]
هر آن باشد که باشد [illegible]

از بهار خلق او باشد دماغ چرخ تر
شد جهان پیر چاره گر کرد جوان

چرخ از اول چو [illegible] از [illegible] او [illegible]
گر همه [illegible] جا کر آفتاب [illegible]

پیر [illegible] او [illegible] الطاف [illegible]
[illegible] چو دیگران باشد [illegible]

از صفای ذات پاک اوست [illegible]
حکم او از [illegible] شد [illegible]

میوه در [illegible] شکر لطف او
[illegible] از [illegible]

[illegible] شد [illegible]
چو [illegible] شد زمان [illegible]

[illegible] خدمتش [illegible]
ور نبودی [illegible] لازم [illegible]

دیده گر [illegible] آنجا او کار [illegible]
[illegible] زاده شد او کار [illegible]

ساحت او [illegible] چو [illegible]
[illegible] باشد جاودان

سبزه [illegible] بستان [illegible]
[illegible] بستان [illegible]

نکهت اندر آن فضا چون نکهت زلف نگار
سبزه اندر این چمن چون سبزه خط بتان

آب و سبزه و [illegible] دایم [illegible]
این سبزه گون [illegible]

خوش هوا از بسکه باشد جان [illegible]
[illegible] باشد نسیم عنبر [illegible]

[illegible] فردوس باشد [illegible]
[illegible]

در شب [illegible] شد [illegible]
از [illegible] لاله [illegible]

جمع چون [illegible] آیینه کرد [illegible]
[illegible] گرد [illegible] دایم [illegible]

خواست چون آدم که اندر این [illegible]
[illegible]

[illegible] ساحت [illegible] او دایم [illegible]
باشد اندر [illegible] دایم روان

آنچه از آن [illegible] مرده را روزی حیات
وانچه اندر [illegible] را باشد [illegible]

در جهان مشهور [illegible] آن [illegible]
گر نبود [illegible] آب [illegible]

لاله‌اش در آن بستان چمن چمن بوده تیغ‌ها
عود و عنبر از هر طرف چمن بوده باشد چو لال

الغرض ایجاد این باغ دلکش اتمام دید
چون ز لطف ایزد و فضل خداوند جهان

خادم حق بهر سال تاریخش رقم
این مصرع را که از هر یک شود شکر عیان

داد این گلشن بهشتی سبز و پر گل داد
از برای سلام شاه عشرم بستان

هادی میرزا حاجی میرزا هادی خلف الصدق حاجی میرزا محمد تقی از سادات صحیح النسب دار السلطنه اصفهان و از خوانین اصفهان بنده‌گان ... کامران بوده و خود نیز از نیکوکاران عقیدت ... این بستان ... و بگردانید مراحم ... این ... قطعه در تاریخ و توصیف این ابنیه و خلد ... گفته نثار نموده

این نظم نیز کار نموده

در زمان پادشاه عدل گستر ...
عهد عدلش صد هزاران طعنه بر نوشیروان

خسرو گیتی ستان ... ز ...
داد و داور ... بر ...

... ز صد چو ...
... ز صد چو قیصر ...

از ... کواکب ... رفعت ...
همچو ... قران ... در ... قران

کارفرمای مملکت خان که وزیر حسین
گر کلاهش شد بنا الله دولت شاه جهان

آن کمر بخت بند خنجر که ز رعیت کمر نشان
پایه زرین در کلاهش ز فرق فرقدان

کارفرمان عالم از پی انجام کار
از همه ملکت برورش آید از پیر و جوان

داده خط بنده که از شاه والاجاه بار
خلق ایران با ارادت از کهها از جهان

ریخت طرح چارباغی در صفاهان از بهشت
آمده خضری جوزن اندر فرازش باغبان

آسمان این چارباغ نغز را چون دید گفت
شد قرین هشت جنت چارباغ اصفهان

گلشن دیوان چو بستان بود و در رم چار سپهر
گشت دار قیم چارم گلشن دیگر عیان

حوضها و جوی حوض کوثر آب آن جای بهشت
جدول نهرش چو سلسبیل بهر طرف گشته روان

دور آن عدل او چون صفا عالم آرا شد
شد مسمی بر بنا باد این باغ جهان

خشت‌ها بی که بنهاد این بنا را از کرم
شد تمام از همتش کمال در عصر خزان

بهر تاریخش خرد در میان بنهاد و گفت
زین بنا آباد شد آباد شهر اصفهان

اختتام باب تواریخ را که طغرای نامه ارّه و فضی ی سعادت شکفتگی‌های
مضامین رنگین بر طبق عوض نهنده و هزار دستان بیانش نغمه‌زاده تاریخ
اندیشه ریخته است گشاده بحکم اکه هر جا گلشنی بود خارات خار سبی اطراف
گلزار است بر قسم مقالات خود که در تاریخ عمارات آب مبارک حضرت المظفر کرد
ده به منظوم قصاید و قطعات جسارت رفته نثر شمار آمد ازان الجمله در تاریخ قلعه
البروج قلعه معظمه بحف اشرف که نقش ارمحبای ورنیها بالسعاده والشرف که هر برجش
از رفعت طعنها بر برج اسد سما زند و از وسعت فلک البروج را
در رنگ آورد و اصداف الفاظ این قصیده را از محیط
خاطر صداف ذخایر برکنار روح خود در آورده معنی بر سایل در دو دانه که گذار قطع
در تاریخ آن بحر ز کلیات لا ادرت انتظام خنده هم گوهر زده اسید که گلها ش از نثر

نقش خورده و جنابی در ذات

زمان پادشاهی کو شد از عطا عمرانا — الظفر ابو المظفر ملک الملوک ایران

همه فتح و نصرت او ز عطای الله آمد — شده نام همیشه فتحها شه از پیان

بود از عطای والا هم ذرش حمایت آورد — بود از عطای اعلا سپهش سپهر جولان

شه دادگستر اکنون به همه جهت داد — بعدل تمکین و دعا گو برچشم خفتن ناتوان

ز سپهر باج گیرد ز جهان خراج گیرد — ز ملوک باج گیرد ز بهی این جلالت و شان

خوش فزون ز مهر عشق خستگی از — همه سر در آستانش چو همه خسرو دانیان

بر هیچ ملکت شه ستمی نمی برد — شده دست فتنه کوته ز حرم امکان

ز جنگ شکنج خار غنچه وی از بهار ی — همه چهره لاله زاری شده همچو باغ رضوان

ز همین بعدلش برآورد آدمی جدا ی — که دهد به باغ ابری همه سال شاه خوان

ز عدل و عدل گستر شده بر صعوه پروه — چو بره و شیر و در جو گله گرگ چوپان

که کشد قرین خدمت همه کس ز مهر خدمت — همه تن از او به راحت همه سر از او به سامان

زمین ملک ملک امین دین و دولت / ز تعمیر فتح النصر حسین خان جهان

شده دلشاد ترک و دیلم همه بلاد عجم / همه جا بنای محکم ز همین سر اصفهان

ز هر جا گرفته زینت به دور شه / ز توام کشور شده نظام ملک سلطان

نجف حصار سکندر چو گنج بار سکندر / تو باین قصر از سکندر برین سپهر گران

ز شمس رتبت او ز علو همت او / ز کمال کرامت او شده قلعه بنیان

چو فلک بود حصار شهر زمین تا ثریا / ز برج شید رشش فلک البروج حیران

کمرش ز نور زینه فلکش ز ریب آیت / ز بس آن بلند پایه شده بسته کمر کیوان

ز هر برج دبابه که این در رتبت ثامن / چه بنا فلک ثابتات چه اسم عدل سلطان

چو شد این برج برتر فلکش بنا به ارکان / چو شد این علامه جهان بر همه کشور نیران

ره این برج را که انجم کمر کنند حلقه / بنظر زمین بود وی همه کوه حصار جبال

غرض آن بنای محکم که ز چرخ برده دوران / ز نور شاه عالم چو خورشید خوش عیان

ز برای سال تاریخ نوشت کلک خامه / فلک البروج را این بجبهه هم نور ایران

بتاریخ سنه که بندگان امین الدوله السلطان نظام ممالک سلطان ذو الاقتدار کمال عدل و داد و بلاد و ولایات
و دوام انهار عمده بهر که از هر طرف خرم و شاد و فرحت بخش خاطر دریا مقاطر اتحاد انگیخته شد نکته دان رسید و از نهایت
مرحمت و عنایت بفقرا و غربا در خارج شهر اصفهان از یکطرف منتصب نمودند و دیگر ز رشک دریای عمان است
دارالطرب و چهار باغ امین الدوله که غیرت باغ جنان است اوایل و اواخر از طاق کسری و رواق نعمان عیان است
کاخ ابسنی با طاق دار نماید که در زمان آن دولت ابد مدت چنین فرزند عالمند بندگان جلالت نشان
عدالت نشان بیگلربیگی دار السلطنه اصفهان مراتب اعلای اقبال و جهد نمان و از لوازم همت و جلالت
دوران و بقیه طغرای کلک فقیر که گفته / در خلف مرتبه عبد الله / بو جهان دار کریم عدم / ابن العظیم بعد
میر عرب این توقیع بر فخر عجم / ز عظم شان مرتبه شان و این چه تحریر مورد عرضه داشته
بود از بزرگواران بلعیدی بتو شایسته از پدر مسند داشته و بر شان نام پیش بیدزی دوران و ملک فقرا
و مساکین دعا کنند و بهر یک شده و جنس عطا و از آنجا که هر عبد الله مرا و دعا ثبات اقبال که چند
تعقیبی که به بزرگان محمودات نقصان از خیر و محو که بعد از این هر که در اصفهان حکمران و فرمان

از منافع آن املاک هر ساله مبلغ معین صرف خیرات نمایند تا بان دستور العمل در روی جهان یادگار [illegible]
لاجرم در روز یکشنبه سعد ایام و اشرف اوقات خاص و عام بود فضلا و علما و عظام و اعیان و اشراف [illegible]
صلا ما را و ابواب رحمت بر خلق گشاده و از کثرت شوق طلبیان خطیبان علا اعلام مجدد و لد طبقه [illegible]
و در پس نایل کارکنان زمین و سما سعد گردید مصنف حقیر در آن مجلس علما را تا تاریخ [illegible]

زهی حکم خداوند فلک جا
که زو بر پاست هر جا بر زمین کاخ

امین الدوله دارای اعظم
که ایوان فلک شد ز و لیکن کاخ

خداوندی که افرازد بدولت
زخاک تیره بر چرخ برین کاخ

جوان بختی که آراید بهر سو
ز بهرش پر عقد در برین کاخ

بپا کرد اینچنین کاخی که مثلش
ندیده عینی گردون نشین کاخ

ز رفعت همچو ایوان خورنق
ز زینت چون نگارستان چین کاخ

اگر اینت کاخ نغز کس را
نباشد از کهینی و از مهین کاخ

تعالی الله چه ایوانی که آمد
همه در ملک عالم بهترین کاخ

بنای دین و دولت را همین قصر
سرای ملک و دولت را همین کاخ

غرض چون شد تمام این کاخ دلکش
غرض چون گشت بنیاد اینچنین کاخ

رقم کرد این دو مصرع کلک تاریخ
پی اتمام و بنیاد همین کاخ

بمقام عدل و صدق شد بنای قصر
اوطاق داد شد نامی ازین کاخ

بتاریخ سنه [illegible] که شهنشاه خدایگانی امین الدوله السلطانی جلوه در جواهر [illegible]
زیب مجلس محرم دولت زینت افزای ساحت ملک شاهنشاهی آمده بما از بزم [illegible]
خسرو از جواهر رنگین رای رزین و دارای آتش فکر در صف [illegible]
جهان گردیده از شاهنشاهی پناه خداوند جلالت انتباه [illegible]
جواهر پسندیده شاهی و در شاهوار اعلیحضرت ظل الهی [illegible]
گران از زیب و زیور غیرت [illegible] آید لهذا [illegible] بزرگان [illegible]

گوهر نگار کاتب غبار چنان محرر ساخته و استاد میناکاری که از نوک خامهٔ سحر طراز هر دم هزاران
مانند بظهور آورد و صفحهٔ مینای و زر را بر که با معان نظر نگرد سپهر مینا پندارد لاجرم محرر راز نقش
و نگار چنان پرداخته که حقهٔ سپهر در نور صفایش خجل و دراری کواکب نزد جواهران منفعل
در آن وقت حسب الامر بندهٔ صداقت اثر نقش این قطعهٔ تاریخ پرداخته و بر اطراف گنجینه برای
ابیات را همچون بروج دوازده گانه منقش ساخته

حبذا این درج گوهر کز کمال نیکوئی — قابل سرکار خان جهان داور بود
شاه شاهان جهان محی شاه آنکه او — ننگ دارد گر غلامش یا قیصر بود
آنکه تا در پیشگاه حضرتش بازد نثار — وام چرخ کهنه پر گوهر ز اختر بود
تا کمر بندد بپوشش خازن شه روز و شب — در کف گردون ز ماه و مهر سیم و زر بود
لوحش الله گر امین الدوله سلطان گزید — سربسر اسباب شه پر زیب و پر زیور بود
آنکه عون خسروی آمد در انگشتش نگین — آنکه هند ایزدی در ابر افسر بود

بنگری چون بزم شاهنشه زر انورش — هر طرف تابنده لعل و گوهر انور بود
همچو زیب محفل شاهی زمین ملک تش — صد هزاران انجمن گنجینه گوهر بود
گر دراز حکمش برین گنجینه را محسن نام — آنکه کلکش رشک کلک مانی و آزر بود
وه چه درج چون شب تابنده اش هر طرف — هست گلزاری که دایم ایمن از صرصر بود
یافت چون اتمام با نوای مصرع را نوشت — سال تاریخش چو در هر مصرعی مضمر بود

قابل شاهنشه آن گنجینه گوهر بود
کز کف مهر زمانش زیوری دیگر بود

بتاریخ سنه که بندگان امین الدوله السلطانه از میامن توفیقات حضرت العالمین

بتعمیر روضه منوره جناب مولانا و مولی الثقلین امیرالمؤمنین حیدر علیه السلام

پرداخته ابواب سیمین بجبهه آن روضه منوره ساخته که از صفا مانند در و گوهر

یکتا بود بعده نجاران یوسف شعار فرموده که از صندل و عود در

سازند و زرگران نیکو کار سطح آنرا مانند سطح سیمگون

فلک از زر و سیم پردازند   آن در که گرد آنرا از بهر فخر خود

هر بامداد در وبد روح الامین بشهپر   از سطح پر فروغش هر صبح و شام گردد

رخسار مهر انور روی قمر منور   بالجمله چون آن در منور صورت

اتمام و زیور انجام یافت مؤلف حقیر که از ثناگویان آستان عرش بنیان

ملایک پاسبان جناب ولایت پناهی دارد نسبت بندگی این خردمان

مفتخر و مباهی است که برای این رباعی را تماشا در سطر نهم و بر رخ شاهد

امید خویش ابواب نجات گشود

آراست دری چو خان اسلام نواز	از بهر رواق شاه دین با اعزاز

باقه به بدیهه بهر تاریخش گفت

حقا در جنت نجف باشد باز

بعد از رباعی مذکور نیز این رباعی را تیمنا در تاریخ در حرم محترم یکتا در مخزن حقیقت مفتاح خزاین طریقت اعنی فاتح باب خیبر را گفته و در این معنی را سفته است

و عرض کرده است

آراست دری چو خان با عز و علا	از بهر حریم حرم شیر خدا
کلک باقه نوشت در تاریخش	حقا نجف شد در جنت پیدا

در سنه هزار و دویست و احدی که بنده کان ... از عمارات جدیده

الفتیای سلطانی فراغت حاصل فرمود و بکمیت همت عالی نهمت را

در تنظیم و تعمیر میدان نقش جهان که چشمگاه آن عمارات مبارکات

خلد بنیان است بجولان آورده و در آن عرصه دلکش که از کلید

حوادث زمان منهدم و ویران بود به تعمیر آن اقدام فرموده

بنا و دریچه مقطرات ایوان عالی که در منتهای میدان مذکور

که از زمان خواقین سلف قیصر یادم نهاده مانده از وکلای دولت

قرین و دریچه چو کوثر آئین عزت افزای ساحت ممالک قرار

و خاقان چنین فرمان بود و ابواب مرحمت بر روی اهالی آن کشور

از زاین رهگذر گشوده بلند بر بنای آن هنرمند و هجران بخوانند

دیگر از آن نیکوکاری و نقد شان نغز کرده دست وقف که تعمیر

آن فضای با صفا کرده ... و دریچه رنگ ... سپهر در آن

نقد احداث نمایند حسب الامر اعلیحضرت همایونی که از بین بعد دست برخی
از جهات دو دکاکین دریچه و نشیمن اندک غرفات چلاوین
و غرفات چشمه سار را معین کردیده در اینجا میکند شعرای فصاحت
شعار در توصیف تعمیر این بنا و سخن سرا کردیده در تعریف و تاریخ در جهه
مذکور اشعار آبدار بسیار چون در شاهوار بر رشته نظم کشیده طبع سخن
پرور و خامهٔ سخن گستر مؤلف مصداق اثر بر ارشعلم و تحریر این
قطعه روان رطب اللسان و جوی وار بیرون قطره سوی عمان

قطعه و شعر صفا آمد

ای زمان خسروی کز شرم خاک درگهش — چشمهٔ حیوان ز چشم خلق پنهان آمده
شاه گردون آستان فتحعلی شه کز ازل — آفتاب اوج شاهی ظل یزدان آمده
آنکه مهر خاوری در نزد رای انورش — چون سها اندر بر خورشید تابان آمده
هرچه ملک اندر جهان از سنجر و دارا بتست — هرچه شخص اندر جهان او در امکان آمده

هر شب اندر آرزوی خدمت درگاه او — چرخ چون ماهی دعا با چشم گریان آمده
گر گریبانش ز دور از فلک کلاهش ز فلک — پس چرا از اخترانش کهکشان پیدا آمده
هر کرا مینی بود بر سر منت احسان او — هر طرف گسترده او را خوان احسان آمده
خوان احسانش اگر گسترده بنمود جهان — خلق عالم بر سر خوان که مهمان آمده
کامکار و کامران خان زمان حاجی حسین — آنکه او نایب درین سلطان آمده
بر سر و بر شهرها در ابر حفظ داشت — لطف شاه و رحمت حق همره حال آمده
آنکه اندر حکمت تدبیر او بر جزد — از پی تعلیم چون طفل دبستان آمده
آنکه از او شاد شد در دهر مردم — آنکه از وی آباد شد هر جا که ویران آمده
خوش صفاهان گر او شد زنگ از دلها زدود — حبذا جنبش از صفاهان رشک گلستان آمده
ساخت وی حوضچه در عرصه میدان — کز صفا کوثر بر آتش ز میدان آمده
وه چه حوضی از وی بحر گردون زعکس — کز صفای آب جلوه گر گردون گردان آمده
تیر سال زد چشمه ان چشمه حیوان شده — منفعل از وصف ان بحر عمان آمده

که زرو زرهم صفای آب حیاتش بخشش بود	پس چرا از دیده پنهان آب حیوان آمده
گر ز آیین در چه شد رنگ زری سپهر	گر نه ز آب صفای بهتر از آن آمده
پس چرا هر شب از بهشت و نوی گرد ها	روان بخشش اندر آب عریان آمده
الغرض چون گشت این دریچه دلکش تمام	گر ز آلش در ز آب بقا چنان آمده

رتبه از آن پرداخت تاج و زینت کهف
کز حقوق کوثر مهر آن صفا آمده

امین الدوله السلطنه

در سنه هزار و دویست و چهل و ... که بنده کمترین از نظم و تعمیر اماکن
مشرفه فیض ... گردیده بود بواسطه فیض خدمت آستان
ملایک پاسبان ائمه هدی علیهم التحیة والثنا موفق به توفیقات
... گشته از ... فیض ... امیر ... رسید که
توجه ... ویرانهای اصفهان نماید و در مقام تعمیر و تنظیم
عمارات سلاطین صفویه آثار رفیعه برآید ... از باغات خراب

و بنا نهادن و خرابه‌های ویران دو کاکین برآمد لاجرم از فیض عون
ائمه معصومین آن خاقان توفیقی به تعمیر این شهر فیض سلاطین جنت مکین
یافته که در قرون و دهور در بنای آن ابنیه نغز مراتب سلاطین
سطوت آیین را اهتمام و در نکو خواهی و رعیت پروری شهره ایام
از زمان خاقان جنت سبق ذکر ... لازم ... شرف ... از خدام
عالیمقام آن شهر عمارات جدیدالبنای سلطانی ... که ...
زیور انجام و صورت اتمام پذیرفته و همچنین در اتمام ... آن
سعادت بر اسمعاری همت عالی نهمت بر عمارات عالی بنیاد نهاده
در رفع ... عمارات دلنشین و فضاهای باغات و ... خطه
ارم آیین ابواب حسرت بر روی بهشت برین گشوده ...
آن دیار و ابواب شهر بند و حصار آن بلد خلد آثار پرداخته
لاجرم خیابان را که از کمینه ... خواجو که از محلات نیکوی اصفهان

بهزار

و از سمت دیگر زاینده رود که از وسعت و صفا غیرت جوی بار جنان
و رشک نجوم آسمان است بطراحی باغبانان سعادت پیوند و معماری
بنایان هنرمند طرح چهار باغ تازه و دروازه بلند آوازه ریخته شد
و برخی از آن فضای دلگشا سنگ و خشت بخشید که از رشک آن
حیات بهشت نشان و بافتش چهار باغ قدیم اصفهان که غیرت
باغ جنان است مخفی و از جهت عمارات متعلق آن دروازه قوی
بنیاد عمارت سعادت آباد که متصل آن و محل نشستن قصور جنان
است متصف اند دال دروازه نیز از بهشت ابواب آمده شد فرحی رهبر
هنا اگر خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه اکنون بودی و دیده
بعمارات دلفریب و افسرده زنده رود و باغات این چهار باغ بهشت نمود
می‌گشودی نغمه این بیت را که فرموده اگرچه زنده رود آب حیات است

	ولی شیراز ما از اصفهان به	

نمی‌سزود بلکه میتوان گفت که این باغ ارم آئین و آب زنده رود حوض کوثر باغ
جنان بر ... بلکه تمام آن باغ بهشت بنیان و فتح الباب آن
دروازه اشرف از ابواب جنان مرآن بنای شریف بنام همایون
خسرو جهان پناه ذات الله روحنا فداه فتح ابا دلقب قریب الاتمام
از شعرا و فضلا بتعریف و توصیف آن پرداخته در تنوع اگر مقولیت
حصر نبود در حوصله شعرا نمی‌آید و از آن جمله بنابر کم شعوری نمی‌نگارد
اعلام رفت که چون بنا و اتمام آن عمارت دلگشا تاریخی ذاتش کند
که از انسان نقش نمایند و از رقیم تاریخ سالهای سال عقده گشای
از خاطر ناظرین گشته لهذا جسارت گفتن این قطعه

	تاریخ نموده	

دروازه ای شهنشاهی که بر لوح فضا	از ازل ثبت است شاهی جهان
مصرع ... شاه گراو	بعد از ... گفت تاریخش ز ...

برشم داد

آنکه از عدل وجودش روان با هنر / آنکه تابنده نور رخش قیروان تا قیروان

آنکه گستره کرمش شد رستم و اسفندیار / آنکه گوهر جوهرش شد از شیر و دلاوران

آنکه حفظ شوکت او را حصن شد کوه و آل / آنکه با جم حشمت او را قدر شد دیده بان

هیچ او شنیده کس فرمان روای ملک شرق / هیچ او دیده کس شاهنشهی صاحب قران

خان دل شوکت حیدر آن که آرایش ملک / آنکه شه ایران شد امین ملک ازو شد دوران

آنکه مهر و مه بود بر در که او در روز و شب / جا گرفتی فرش لعل و سرو وی روشن روان

آن فلک جاهی که مریخ و زحل در درگهش / آنکه آمد غلام و آن دگر چون پاسبان

از درون خنجر آتش فروزش تا قیروان / گرچه پرورده در تحمل نام آوری دوران

آنکه دولت بر شد از در هر شهر عراق / شاه عادل فر ایران زمان و یرانه‌ای اصفهان

ساخت گلزاری بنام شاه نام ایزد که شد / از رنگ گلزار ارم و داغ گلستان جنان

شهر را نسخه عدلش چه جنت عیش / گلها رشحه‌ای از فیض چه جنت باغبان

مرغ هوش جهان بجا چو پرواز قدم / هر کجا مرغش رفت فرش چو شبه نغمه خوان

در چراغی بنیاد گر آن گنبد مهر کب / ده چنانی عمارتها آن گنبد همه اوج روان

وقت چون تمام آن بنیاد اندر گلشنش / قمری آمد در نوا گفت چنین نغمه خوان

از پی تاریخ بنیاد و بنا تاریخ گفت / از دو مصرع یافت از اندر گلشن گلستان

گفت فتح آباد دایم همچو فردوس برین
گفت این گلشن ملک شاه گلزار جنان

تا تاریخ سنه هزار و دولت و یک و چهار که شد کامل الملک و الدوله نظم و نسق دار السلطنه اصفهان از نواب فیروزی انتساب حضرت ظل اللهی رخصت انصراف عنان یافته دار الملک مرحمت در رعیت پروری آمده عالیشان شتافته بحکم آنکه پیوسته همایون ضمیر مهر تنویر ... حال متوطنین ... و تعمیر آن خطه ... لازم فرمود که ... و ... آیه کریمه ...

ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد شهر و بلوک آن ملک را
از بیوت معموره و قصور مقصوره و باغات و بساتین ارم آیین
رشک گلستان ارم نماید لاجرم خلق را از صغیر و کبیر و برنا و پیر
صلا در داده و دست مرحمت و عنایت از هر طرف گشاده
برخی را از سیم و زر و بعضی را از نعمت فاخره بهره ور و منتفع ساخت
و پس از تعمیر دلهای ویران بعمارت و بنا نهادن آن مکان پرداخت
از آنجمله یک طرح در آن مقام لاآن اکبر آثار خوب خیالی رسید که خیابانی را
که از یک جانب متصل بزنده رود و از جانب دیگر تا کوه صفه بود
چهار باغی قرین چهار باغ فیض باد که از عمارات مینو نشانش چند
البته دلن بحد اکثر است بنا نماید و ابواب بهجت و فرحی برای
مجاورین و مترددین گشاید لهذا بسبب رنگی و فیروزی در ساحت
معاودت شان در آن مکان خلد نشان در مدت یکماه چهار باغی

بنا نهاد که مردم اصفهان از مترددین و مجاورین بلکه خلق
جهان از کهین و مهین را خیال باغ جنان از یاد برفت و کاخ
مشاهده سرو دلجوی خیابانش قامت یار فراموش شده و در تماشا
سبزه جویبار آب روانش چشمه سار را معاین از لطافت جوی
را از ملاحظه نرگس مستش آب حسرت از دیده روان گردیده
خلق از شوق مجاورت آن سرزمین کار بمقام کشید که فوج فوج
از صغیر و کبیر از دور دست در آنجا مقام جستندی و از نهایت وجد
سرور مرا تا ابیات مؤلف را بر زبان رانده چار باغی از دل بیرون
بهشت ده چهار باغی از آن نشان نه جنان نرگسی را دوران چه خبی
نرگسی از دوران غم دوران نه دوران تا نرگسیند خجسته نرگس
مشکین افشان نوخط اسیر زنخدان چه آمیخته که از وجد ایشان
اینه رحمتی است بند دوری شده تا زل برای مخاطبان و رحلات

این احوال مؤلف نگارنده این موهبت عظمی تاریخ آن بنا را زبان

به بیان این قطعه گشاده

در زمان شاه شاهان آنکه از روز ازل / صاحب دیهیم و تخت و مالک ملک و نگین

تاج بخش خسروان فتحعلی شاه آنکه بود / قبه خرگاه او سر بر سپهر هفتمین

آنکه کمتر چاکرش شد اردشیر و کیقباد / وانکه کهتر خادمش شد سنجر و طغرل تکین

آنکه صبح و شام مهر و مه بپایش از شرف / همچو شاهان جهان سایند بر پایش جبین

آنکه عدل و جودش آمد در جهان از قدیم / خلق را مشغول فتح و ملک را حصن حصین

دولت و اقبال دارا بر یمین و بر یسار / شوکت و اجلال او دارا برب روی زمین

هر شب از اندیشه نقصان و نظم خسرو او / خازن گردون برون آرد پی تعداد نقش

در پی دستش بیجا ست نزد درگهش وهاب / پیش قدرش آسمان و پایه قاف از زمین

چون عطا زد در جواب آنچه خلق زد تو / چون عدم نزد وجود و چون گمان نزد یقین

از پی دستش فلک اعلا شد اگر زنده شد / شه و شاهان جهان از دولتش دیگر امین

حکمران ملک ری حاجی محمد حسین / آنکه از انصاف آمد دولت شه را امین

آنکه از اقبال همچون سر سلطان او / آنکه از جلال نیز او همسر خاقان چین

گوهر ذاتش ز بحر رحمت آمد جوهری / طلعت پاکش ز آب زندگی آمد عجین

هر که صاحب سفره او سفره‌اش نزد فراز / هر که صاحب خرگه او خرمنش را خوشه چین

هر که فکر راست دارا رو بدرش کرده‌اند / هر که فکر راست سوی او برد بارش عنبرین

پادشاهان را اگر ارکان دولت لعل‌ها / دولت شه را وجود او بود رکن رکین

یک جند خیر چون او دیده کس در عصر دور / یک جهان آلوده گشته در جهان او در آستین

گشت هر عمارت او عشرت و آباد گشت / گشت هر ویرانه رود و سرای آباد نشین

هر طرف کاخی و در وی غرفه چشم نگار / هر طرف باغی و در وی خیره قصر خوب بین

خانه اصفهان کرد و شد جنت ز امی نزد / کو رسد هردم ز جنت قصر منش آفرین

چار باغی ساخت در آن شهر کز باغ ارم / دایم آید از پاکش انجمن حور عین

وه چه باغی خاک آن از لطف رشک ختن / وه چه گلشن بشبنم لاله در حسنش اندرین

وه چه باغی هر طرف در جلوه اوراق گل / وه چه باغی هر طرف در غنچه ها دیده چمن

وه چه گلشن لاله اندر گلشنش یاقوت تر / وه چه گلشن شبنم اندر ناشگفته در ثمین

باغ چون آدم در نگاه آن باغ ارم / شد چو در آن آشکارا هر طرف حور العین

از پی تاریخ سال وصف اتمام آن / خواست بنده چون از طبع معانی آفرین

این مصرع را که تاریخ بنا هر یک بود / ملهم غیب از دلش کرد انشا همچنین

گر زهی شاد این منزل یکی می شد ادم / در صفای این بهشت آباد فردوس برین

۱۲۶۱

باب دوم

در توصیف ابیات بارکات فرخنده صفات و تعریف عمارات مبارکات
بندگان امین الدوله العظمی نظام که شعرای فصاحت شعار از کمال نکته دانی قصاید
و قطعات آبدار کشته و گوهر معانی را هر یک در خور دانش و بینش خود به رشته نظم کشیده
بر دادن و بعضی طبع آزمایی بقدر استعداد و استحقاق از مراحم بیکران انعامات
و ایادی فیضیاب و کامران گشته و این باب نیز مشتمل است بر دو فصل

فصل اول در ذکر شعرای با عظمت آنکه شعر عرب

فصل دوم

در ذکر شعرای
شعرای فصاحت آثار عجم اند هر چند بعضی قصاید عرب و بعضی شعرای دو زبان تخلص و شرف لغت پارسی
بر لغت عرب دخل نیست و بعضی قصاید عرب چارا بعد از پارسی مقدم داشت و غیر از عرب در این
باب نگاشت

فصل اول

در ذکر مدیح شعرای عرب که بندگان امین الدوله العظمی نظام را
در لغات مختلف مدحت سرا گردیده و هر یک بخشش مطالب و مقصود رسیده
بعضی از اشعار مقتضی المرام گردانیده و حال خویش نوشته و بعضی در هر چه این حضرت
فرستاده که ترک بوده الف خوش خوش آمده است در صفهان خطه جنان
له در جمله بیت چون اصفهان شد رشک جنت / چرا اهل کسان ز دو نکته سلم الکن

چو کرد آن شهر این اندوه و سکن / چرا انبود جهان دریا مانش ایجا

باللجه بخلاف قصاید فارسی که عرب و هر یک شخص مخصوص و مرقوم میشود
با علم معرفت باحوال شعرای عرب از ضمن اشعار باحوال آن قوم خبره دار از جمله جناب
شیخ محمد ... است که این قصیده از طبع او انشا مرقوم و فیضیاب کرده

ارشعرا

يا ايها الحسن الاخلاق والشيم ويا قريب الندى والجود والكرم

اى نيكو اخلاق و طبيعت و اى همه وقت رحمت بخشش و كرامت

ومن سمى رتبة بين الانام على كل الانام بفضل غير منكتم

و اى بلند مرتبه كسى كه هستى در ميان خلايق بهمه خلق زياده از كتمان نمود

وماجد اشهرت اعراقه وكرمت انسابه فسمى فضلا على الامم

و بلند مرتبه و پاكيزه است ارحام و اصلاب او منسوبان او پس بلند مرتبه از جهت فضل بر خلايق

نجل الاكادم مولى طاب عنصره خفيف داى شديد الحال والحكم

نواده بزرگان آقا كه پاك طبيعت تيز راى محكم قول و حكمت

مولى اتى النقى كامل ورع مهذب لوذعى طاهر الشيم

آقاى عاقل فطنت كه پاكيزه كامل پرهيزگار پاكيزه شده تيز راى پاك طينت

لم يدل لزمام المجد جاذبه تقول اقدم فانى غير مستلزم

براى او دستى است اى ... كه ...

مولى هو البحر قد عمت نوائله كل الانام بفيض هامل عمم

آقا كه او دريا است بخشش فرو گرفته همه را همه خلايق را بسبب جود عميم

اقسمت انك حاوى كل مكرمة وانك الملك المفضال ذو الحكم

قسم ميخورم كه تو جمع كننده كرامتى و تو فرمان فرماى بخشنده صاحب حكم

فانت حاتم هذا العصر فى كرم وانت كسرى بعدل الحكم فى الامم

و تو حاتمى در اين زمان در جود و تو كسرى عادل كردن حكم در خلايق

وطلت فى همة هام السهى فلقد دانت لك الخلق فى فعل وفى كلم

و بلندى در همت كه سرهاى ستاره ... پست شده براى تو خلق در كنش و در سخن

شرعت للناس فى جل امورهم فكنت فيصلها فى الحكم والحكم

بهم آورده تو براى مردم عظيم امور ايشان را پس هستى تو فيصل ...

وكم قضيت قضايا جل موقفها كنت الامين عليها غير متهم

و بسيار حكم كننده ... كه هستى تو امين ...

بسطت كفا نبط البذل هامرة | طوقت فانزوق فيها وذا عدم

بس [illegible] دست را [illegible] بخشش [illegible] | که طوق کردن [illegible]

نقري الضيوف وتندي للورى كرما | للطالبين عطاء غير محتشم

[illegible] | برای [illegible] کند [illegible] عطا [illegible]

ففي وجودك لا يلوي على احد | انت المرجي لكشف الضر والغمم

[illegible] | [illegible] امید [illegible] شده برای [illegible]

وفي وجودك لا يجثون من سغب | انا ذن الدهر في خصب وفي عدم

حويت كل فخار فيه مفتخر | وفت افضى مرامي الجود والكرم

[illegible] هر فخر کننده [illegible] | و هر [illegible] بخشش [illegible]

يا ابن الكرام العلى جلت فضائلهم | عنا ان تعدي بمنثور ومنتظم

ای پسر [illegible] که بزرگست [illegible] | [illegible] شمرده شود به نثر و نظم

هذا مديحي يحوي منك متصف | كما اتصفت باحسان وفي كرم

این [illegible] | [illegible]

فخذ اليك عروسا فيك زينها | ترجوا الصداق فلا يهمك فيه النعم

[illegible] | [illegible] صداق [illegible]

قالت وقد رات الآجال محدقة | والبعض منهج المكروه والتكك

[illegible] | [illegible]

اين الوصيل احب باصباح مقلتها | ابغي بنابك امين الدولة الزاكي

[illegible] | [illegible]

مولى له راحة يحمي بها بلها | نعم قريب يحل الليل منفك

[illegible] | در [illegible]

فاستبشرت لعجلان كانت علامها | تدري على خدّها من طرفها الباكي

[illegible]

واقبلت بانشراح نحو فتيتها | طوبى وبشرى لكم يا بنت فتراكي

[illegible]

واستقبلت نافتي تومي بها ملقا | سري وجدي بها لاحيى مساكي

[illegible]

يسري الى الملك المرجو نائله | لا خيب الله في ذا القصد مسعاكي

[illegible]

يسري الى ملك ما مثله ملك | لسان كل الورى في فضله حاكي

[illegible]

ابن ذي الدولة العليا وناصرها | حامي حمايتها من كل افاك

[illegible]

يوم

يوم بذاك بدا الاقبال قد نجحت | فالخيل والنوق كل من غدا باكي

[illegible]

فارسلوني واياها على ثقة | الى كريم غنا للجود ملاك

[illegible]

لكنها طلبت وعدا فقلت لها | في شهر شعبان كل الخير يلقاكي

[illegible]

مراد از این قصیده [illegible]

[illegible]

خطب عرانا تأود جاء مسعرا | فاصاب اجفاننا عجلة البكي

[illegible]

لا اللهم يرقى بالزفير ولا ارى | يخبو لهيب الوجد ما ندجى

[illegible]

آن

والناس في دهش فلم تر مخبرا | عما اتى ولم تجد مستخبرا

مردم در دهشت شدند پس نمی‌بینم ترا خبر دهنده | از آنچه رسیده است و نمی‌یابم ترا خبر گیرنده

كل بكى والحزن كابهم | شربوا من الاحزان كاسا مسكرا

همه گریستند و غمناک ... [illegible] | خورده‌اند از اندوه جام مست کننده

لمصاب بدر و حنوقد غاله | سهم الردى بالحلا فكوّرا

بجهت مصیبت ماه زمینی که تحقیق رسیده ... [illegible] | تیره گشت ای خلق آگاه باشید

لمصاب روض قد ذوى ولطالما | قد كان للروّاد روضا انضرا

بجهت مصیبت روضه [illegible] | که تحقیق بود برای آینده ... [illegible]

عجبا لحامل نعشه كيف اغتدت | كفاه تحمل بدر تم انورا

عجب دارم برای حامل نعش او ... [illegible] | از دو دست که برمیدارد ماه تمام ... [illegible]

واروه في طي اللحود ولم اخل | ان اللحود تضم مسكا اذفرا

و پنهان کردند او را در ... [illegible] | ... قبر بر میشود از مشک اذفر

اوان

اوان غصنا تمر من قبله | يخفى عن النظار في طي الثرى

... [illegible] | که پوشیده شد از چشمها ... [illegible]

واعجب لقوم انزلوه بقبره | الا تقطعت القلوب تحسرا

و عجب ترا ... [illegible] | ... [illegible]

ان غاب عنهم صورة فلقد بدا | معنى لديهم حل من قد صورا

اگر غایب شده است ... [illegible] | ... [illegible]

بشرى فكل الحور والولدان قد | اضحى به مستبشرا ومبشرا

... [illegible] | ... [illegible]

حيا غدى جار السبط محمد | حيا وميتا نال فخرا افخرا

... [illegible] | در حیات و ممات ... [illegible]

ما كل ما حسنا وان نال امره | حسنا واحسن وفا انكرا

... [illegible] | ... [illegible]

لولا امير الدولة الخان الذي — اضحت سلامته حيوة للورى

اگر نبود امیر الدوله خان آنچنانکه — گردیده است سلامتی او زندگانی خلایق را

عجت بذكراه النوادب حسرا — ولبسن اثواب الحداد دهرا

گریه کردندی به یاد کردن او زنان نوحه‌گر — و می‌پوشیدند جامه‌های سیاه را زمانه

لومات كل ذوي الكمال لا اغتدى — خلفا وكل الصيد فى جوف الفرا

اگر بمیرد همه صاحبان کمال هر آینه گردد او — جانشین و هر صیدی که در شکم گور خر است

بدر واخوته الكرام وولده — شهب تحف ببدر تم انورا

ماهی است و برادران بزرگ او و فرزندان او — ستارگان که با ماه تمام عالم را روشن کرده‌اند

ملك امات الجور صارم عدله — والامر فيه اجل من ان يذكرا

فى العدل كسرى والسماح حاتم — وشهود دعوى الصدق قاطعة المرا

لو لم يكن اهل الامارة لم يكن — دون الانام له اكون موقرا

اگر نبود سزاوار حکومت امارت هر آینه نبود — غیر او از مردم قبول کننده حکومت را

فودا اهل المطالب عكف — ما بين مستعمل ومن يبغى القرى

در خانه او اهل مطلبها معتکف اند — میان مستعمل و طلب کننده مهمانی

فرد بتدبير الممالك لم يكن — يحتاج فى تدبيرها فيما يرى

یگانه است که بتدبیر او مملکتها... — محتاج در تدبیر او در هر چه تصور شود

ويكاد من عظم الفطانة وافيا — بالعالم العلوي يكون مدبرا

نزدیک می‌شود در بزرگی زیرکی او... — بر عالم علوی که بوده باشد تدبیر کننده

تلقاه فى يوم النوال سحابة — وطفا وفى يوم الجدال غضنفرا

هر گاه ملاقات کنی او را در روز بخشش باران — بارنده و در روز جنگ شیر

فطن يرى بذل الفواضل مغنما — وقضا واحرا ذا الفضايل مدخرا

رفعت له ایدی التواضع قدره | والمرء یرفع قدره ان یخضل

گرد بلند دستهای تواضع مرتبه او را | و مرد را بلند می کند قدرش را [illegible]

ما تمت عنه فی العبادة فترة | الا و دمع العین منه تحدرا

نرسیده است از او در عبادت فترتی | مگر اینکه چشم گریان او اشکبار شده

فی حکمة المعبود اجری عن صفا | الصم الصلاد کانتا هد انهرا

این است حکمت خداوند که جاری گردانید | [illegible] سخت [illegible] هر [illegible] شود

لو لم یکن اصفی البریة لم یکن | اصفی الاخا شیخ المشایخ جعفرا

اگر بهترین خلایق نبوده نمی بود | بهترین برادران [illegible] از شیخ جعفر

من عالم الاسرار نالا الفة | والسر لا یخفی علی من ابصرا

در عالم اسرار است [illegible] شیخ [illegible] | و این سر پوشیده نیست بر کسی که [illegible]

وفقا فما من نالت لعلا انما | هیهات این الهضب من شم الذرا

دور [illegible] کمی [illegible] | مرکز [illegible] [illegible]

لازال للوفاد کعبة قاصد | وفنا د ناد به لسالع [illegible] شعرا

[illegible] [illegible] حالات کمال و آیا و اجداد [illegible] ارباب

[illegible] و [illegible] احباب [illegible] در حال [illegible] علما [illegible] آمد

در [illegible] [illegible] [illegible] آغاز [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

یا من تلک ادبیه لمحافل | یا من تلک احسن الخصائل

ای [illegible] [illegible] | ای خصلت [illegible]

یا من لصفاتک المرضیة | فی الروض ترنم العنادل

ای [illegible] وصف [illegible] | در باغ [illegible] [illegible]

یا من یعطی کنوز قارون | سکین جا به بسائل

ای [illegible] کنج قارون | در [illegible] [illegible]

لی ملحات ذ بنظر وانی | زینت بمدحات المحافل

اکملت عطوفه بجمالی | فخرت لذلک بالاماثل
کامل شده لطف تو بکمال | زین فخر کنم بر اماثل
ادلت لحسنکم وان لم | یحتج باقمرا الاباطیل
در جنب که [illegible] اه | دارم بگر [illegible] دلا [illegible]
والله لما سمعت منکم | غیر حسنات فی المقاول
نشنیده ام از تو ای نکو رای | جز حرف حسن ز هیچ قایل
لم امض لیالیا وایام | الا بدعائک کنت شاغل
روز و شب جز دعا نکرده ام | جز آنکه کم [illegible] از دل
قد زین یا زین الدهر | فی وصفک دائما الوسایل
ای زیب جهان شده مزین | در وصف [illegible]
ان لطفک لم یکن لحالی | واحد هلکنی الله واعل
تستهلکنی شدائد الدهر | ان لطفک لا یکون شامل
[illegible] دهر | لطف تو اگر [illegible] شامل

ما دام بمحل السموات | افواج کواکب ماثل
تا هست بمحل سموات | از انجم و اختران [illegible]
فی الدهر مع الجلال والشان | [illegible] کنت فقائی کمثل الامل
[illegible] و شان منم [illegible] | [illegible] الجلال [illegible]

فصل دویم در ذکر شعرای عجم که بترتیب حروف تهجی مرتب شده

[illegible] روشنی بخش شبستان بزم دانش مدعو بآقا سید محمد از ذوی السادات عظام و از جمله علمای ذوی الاحترام و نجبای کرام است آبا و اجدادش در محله فریدن که از محال دار السلطنه اصفهان است توطن داشته و همت بتحصیل علوم گماشته خود در مدرسه از مدارس اصفهان بنای تحصیل گذاشته بنا بر فطرت اختیار [illegible] در احوال خیر مآلش پدید آمده لاجرم [illegible] کامکار [illegible] را معلم گردیده و بآن واسطه بخدمت [illegible] گردون رفعت حضرت ظل اللهی رسیده بنیابت صدارت اصفهان مفتخر و سرافراز شد الحق از همه فنون بهره ور و در فن نظم و در اطلاع شعر گستر است قصاید و قطعات

در مدح امین الدوله السلطان گفته شد این قصیده را از وی

دانی که گر وصال بعالم میسر است
آنرا اگر که کیسه پر زر و سیم و گوهر است

عقلم بعشق گفت که از من بدار دست
عشق از کجا ز عقل حدیثش باور است

بر رقیب من کجا گفت میتوان
دستیش جام باده و دستیش خنجر است

بر دلبرم خطاب دلاور کنم رواست
در دلبری از آنکه بکارم دلاور است

در حیرتم که از پی او با غیر دلبرم
مانند آن دو مغز چون شیر و شکر است

چون او جفا نمی‌کند از جفا کشم
از ناز او چرا گله‌ام ناز پرور است

داد جفا کشیده ز من یار بیوفا
هنگام آنکه مهر و مهرم نشیش در است

کز تو امیر دهر زمین سرگران شده
کز تو امین دولت شه رنجه خاطر است

مستوفی الممالک شه آنکه بیقین
در پیشه مروت و مردی غضنفر است

جاهش رسیده است بجائی که چرخ را
ورد زبان بروز و شب الله اکبر است

هم چار طبع و شش جهتش روز و شب بکام
هم نه سپهر چاکر و هم هفت اختر است

امری که بی خواهش ایشان ز فرقدان
کاری که بی رای و طان کار ابتر است

ای آنکسی که مهر جهانتاب پر ضیا
در پیش رای انورت از ذره کمتر است

هر کس که عرض عدل و داد پیش تو نقل
ظلم است ظلم گر همه خود عدل محض است

ملک خدا تمام در آمد بملک تو
وان طرفه گوهر تو متاع محقر است

امیر گفت بزرگ بر همه جهان پناه و ملا
انجم چشم تو مقصد عالم مقدر است

باشد بسی ستم که بگوید کسی اگر
جود تو با بجود حاتم برابر است

حاتم ز بخشش دو سه اشتر شهیر شد
اشتر کی برابر یاقوت احمر است

این خطبه بزرگ و این سکه جلال
از نام نامی تو زیب زر و منبر است

هم آیت جلال و هم مظهر کمال
زان این دو را حضرت تو درخور است

خایف ز تو اگر همه خنجر و رستم است
طامع ز تو اگر همه بحر و جعفر است

از حلم و عزم تو سخن رفت هر که گفت
آن کوه با وقار و در این باد صرصر است

خصم ترا رسد بتو که لاف همسری
گویی که کبک با هما بجنبد همسر است

تا چرخ خمیده ساخت او نه طاق ... برد

خاقان نه و قیصر لیک از همه جا
بس بنده بر در تو چو خاقان و قیصر است

تا چرخ قد خمیده و کلک سرخ رو به
زین هر دو تا که نام و نشان مانده قیصر است

اوی حبیب تو ز می لاله گون همی
با دانجمن که گو با خون و رواجه است

در دیر با محنت و غم قامت ملال است
خم با دانجمن که تو گوی با جگر است

اکبر که کیفیت احوالش در باب اول مشروحا ذکر گردیده
نیز درین باب قصایدی که از طبع سخن پرور معنی گستر وی
تراویده مرقوم و مسطور میگردد از آن جمله این قصیده
پسندیده که تغزل آن خطاب باصفهان است

در مدح [illegible]

وار مکارم خدایگان نشان است

ملک اصفهان اگر با بلخ و کابل مایل
کاخر بخت بفر ورزی برآید از زوال

بر تو انگشت است این حدیث ... کرامت
با هما بس هما برون بر سرت گردد

صبح نوروز است راعیان گر بهجه
شب عید امید است ز بد ما مد هلال

سوی ایران آمد از طوران کبحره خجال
با گلبن ن نوی بهار همی رسیده و آزار شمال

شد سلیمان تکیه زن بر تخت عقیق ارزق
با جام جمشید از بهزاد آن آمد بلال

هر که برآورد است بر سر تیر و تیغ شان
هر که بر وزد دل او شادی از دو و صال

نه غلط گفتم نبا شد این شان طرازی
قرآن نمونه کوکب سعد خدا تو سهیل

فان که ازین خدیو جم شان جم حسن
کش چو بام آمد حسن طوار اخلاق و خصال

صاحب جم حشمت و دل دل فروز بخش
داور دوران فر فرخ رخ فرخنده فال

در شمید و به فدرش نباید ز انکه ران
برتر است از آنکه اندیش آید در خیال

خواستم دانم کمالش را چه حد بشد بجز
با انگشت بزرد کهف نگذرد زین خیال کل محال

صنع نقاشش ازل از دگر از تو ...
هیچ نقش صنع در نه در گیتی بد مرکبی نزول

هر که از نقاش در جهه نقش بند نکول
شب او را صبا بر گیتی و غیر از کمال

چون زنش عدل و دولت ای سپهر مردمی
نگذرد بر مردم گیتی شادی ماه و سال

شد ملال و غم خیزان و ال کالکوی ...
شب غمناک و هوا جز غم و غیر از ملال

جز رعایت هر چه باید کس از آن دارد فزون | جز ولایت هر چه خود خود کس از آن یابد دول

در مکارم ذات محمودت بود در جمله مثل | در محاسن شخص مسعودت بود در جمله حال

نور بخشد از رخت ظاهر آید از جبین | فر یزدانی از رخت شد هویدا از جمال

رفعت جاه ترا باد اوج گردون در نظر | خواستم از دم خرد گفتا که آن چیزی محال

تا گشتی از بلا ایمن خلق خدا | شحنه‌های عدل و داد دارد دل اشتغال

تیر تو در صعوه را میکند از شاهین حمام | نه ز گرگان دیده را آهو نه از شیران غزال

در عنان و رکاب عمر خود هرگز ندید | در زمین مکرمت مثل تو یک تخم نهال

از جلالت هر که گاهی که رفته بینی بر فراز | ای ز رویت ظاهر انوار خدای ذوالجلال

بر در دربار گاهت قیصر و فغفور را | باشد آنجا جای از نبود بجز صف نعال

در سپهر اعتلا و آسمان مکرمت | آفتاب آفتاب آفتاب بی زوال

در ریاض انصاف و بوستان مملکت | سرو سروی گر باشد در کمال اعتدال

چون نخواهم در زمین که بر تیغ تو رحمت است | ای اگر آید حرام وان اگر باشد حلال

دو

در صف جود و کرمت بنده گفت کان مکرمت | گاه اعطا و کرم باشد دلت دریا نوال

مهر اگر پرتو رای جهان آرای تو | دم زند از عالم از رای تو در اقبال

از ولایت هر که باشد دل ... | در رعایت هر که ... سوال

خیر فیض ... در دل ... مطلی | تشنه ... گشت ... زلال

ای خوشا آن کو ز تربیت نعمتش ... | فارغ از ... صاحب قدر و ... احتلال

کامیاب ... شد ... | کامیاب ... اقبال

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

ایضاً قصاید حضرت خاقانی ... الحقانی که در این قصیده پسندیده داد دلپذیر
عمارات مبارکات دارالسلطنه اصفهان و توصیف ذات
با برکات بندگان قطب نظم در آورده و خود را از غیب ...

این قصیده در ... سلطان

ای خدایگان بهر چند کامیاب که بود

خوشا کریمک صفاهان که زو زمانه ... | خبر نداده کسی و کسی ندیده بود
زهی ورق بود غیرت نگارخانه بهار | بحفظ و امن بود جنت ...
زهی هوای لطافت لطافت بهشت | قصور آن ... قرین ... شدند
اگرچه باغ ارم پس بود ... فضا | اگرچه کاخ فلک ... بنهاد
نشان بود چه ریاضش ... و جنت | نشان بود چه قصورش ... بنیاد
نهان ... هزار چون ... | عیان ... هزار چون ...
بدیدار از در و دیوار آن بچشم خرد | صفای ... خوبان خلخ و نوشاد

بگرد آن فیض شرف در گلستان ... زمین | ز زود رود موکب خان جهان آید پدید
نشو و دوران ... ... جهان | ... آنچه گویم پیش از آن آید پدید
... ... | ... آخر زمان آید پدید
... ... | ... ... آید پدید
... ... | ... ... آید پدید
... از دل ... | ... از دل ... آید پدید
... ... | ... ... آید پدید
... ... | ... ... آید پدید
... ... | ... ... آید پدید
... ... | ... ... آید پدید
از شفق ... | ... آید پدید
از ... | ... آید پدید

رفعت قصر جلالش از فلک گردد برون / وسعت دیوان جاهش از جهان آید همی

نفحهٔ خلقش ز آهوی ختن شد ... / لمعهٔ شمشیرش از برق یمان آید همی

ای جهان داور خدیو دادگر کز عدل تو / صعوه را در چنگل باز آشیان آید همی

سند فرمان دهی از بارگاه قدرت / ز نهیب تیغ و رزمت بیکران آید همی

عزم و حزم آصف و بود در جهان ... / بذل و عدل حاتم و نوشیروان آید همی

نزد ارباب بصیرت آن ... / در جهان گر آفتاب زرفشان آید همی

شد دهان مطبخ جود تو جزوی از ... / از نوالش وجود ... آید همی

... / ملک و شوکت تو را چون قهرمان آید همی

... / هر اثر کاندر جهان از عدل و داد آید همی

هر زر و سیم ... / آنچه باید هر کسی از ... آید همی

نیزه از خط و کمان از چاچ ... / از معادن ... آید همی

هر کرا در خانهٔ دل مهر تو ماوی گزید / تا ابد آبادیش در خانمان آید همی

آتش کین تو را در سینهٔ هر کس خروش / دود نکبت آتشش از دهان آید همی

شاه گیتی را همی ... / بس عجب نبود اگر امن و امان آید همی

رایت تو ویران مداری بر همه ... / ... از پی ایران ... آید همی

قدرت دل ... حکمت ... / صد کتاب حکمت از یک ... آید همی

چون ... / نه عجب ... مدح خوان آید همی

در بهاران ... / بس ... آید همی

روضهٔ اقبال جناب ترا ... / در بهاران ... در بوستان آید همی

دوحهٔ آمال اعدای ترا پیوسته / آنچه در گلزار در فصل خزان آید همی

الفت: ... میرزا محمد تقی از سرداران اصفهان آبا و اجدادش در علاقه و فارس ... به ... سیف اشتغال نموده ... در اصفهان و کاشان ... و در زمان سعادت نشان ... از خدمت ... شهزادگان نامدار ...

واز استیفای فیض خدمت کثیر الموهبت مفتخر در آن سرکار است اما اخوان سعادت

نشان بعضی در رکاب شاهنشاه زمان و بعضی حسب الامر امیر الامرا الهوردی خان

السلطان از مهمات دیوانی کامران و رشک همتا ل و اونهند و برادر مراتب شانزده ای

علمی که سخن گستر و از فنون دیگر بهره ور است به انشاق تحریر نیشان خطاب این مجلس

واز خط و لیاقت رسم خلاص منفعل از امور محبت آگاه و در وقایع رسوم استیفای قصر لالا استیفای شبت

لاجرم در فنون شعری طبعش نورانی ما بین به صحبت الامر المشار مقبول طبع اهل دل

بالجمله در هنگامیکه نواب اعلی حضرت ... حسب الامر اشرف الاعلی ... حکم قدس

وارد دار العلم شیراز بهشت طراز گردیده اتحاد سخن پرور مذکور از حالات شاهزاده والا

تحصیل وجهی از وجوهات دیوانی و تعویق آن در آن دیار مجاور و وا ... از وطن آزرده

خاطر بود از آنجا که وی سابقه خدمت با نواب معظم الیه داشته و الحکم دانم کار حقوق صحبت

بندگان دیرین فرو گذاشته بود ... قصیده با نخلات رنگین پرداخته و حسب الحال را در

چشمه آن

چشمه آن طیور سیمین پر | که نه رشکشان لو و نه پا و بیم
با صبا همسفر و لیکن پا | بر هوا جلوه گر و لیکن پر
با پلنگان کوه هم بالین | با غزالان دشت هم بستر
کز نشیمن گسسته بر بامی | سوی انده شده بیام دگر
سوی شان گر کند نظاره بصیر | نیست ره ویش جز زیان بصر
هر که سنجد ازان طیور آسیب | دفع آسیب او کند آذر
هم سر و زمیشان کریان | هم مجاور ز خوفشان بخطر
همه چون شاهدان سیه ... | همه چون دلبران فرشته سیر
همه نسرین عذار و سیمین تن | همه سیمین جبین و نسرین بر
همه از سیم خاصشان اندام | همه از روح پاکشان پیکر
گاو آن شاهدان سیمین ساق | شاهدی را شکسته بر بر
تنش از بسکه نازک است و لطیف | ز لطافت گرد و آب دربر

برزنجشان گهی بود ماوا / بر هواشان گهی بود معبر

تخته گاهی بر پرنیان و پرند / کرده گه خوابگه زخار و حجر

که نهند آشیان بکنج خراب / که گزینند جا بشاخ شجر

که بصد حیله صید شان شوان / گاه صیاد شان جهان کمبه

گاه در پای گلرخان پامال / گاه بر فرق خسروان افسر

گاه چون دست آصف دوران / سیم افشان کهتر و مهتر

خان عادل امین دولت و ملک / که از وجود ملک یافت زیب دگر

آنکه زیبد ز گوهر پاکش / اصفهان نازد از کان گهر

مهتر اسرور اخداوندا / آنکه بر سروران تو سرور

از وجود تو خاک اصفهان / شد چو آب حیات جان پرور

قبه نولت ندید از ماه / از غم صحبت غنا لب لاغر

گرنه ارکان آن دفترتست / چکند تیر خامه و دفتر

کهزار

گر زر اشکوان ز رمت نیست / زهره نام اوچه یافت زاشکر

گرنه از رشک رای انورتست / عارض خورشید از چه زرد چو زر

گرنه مرغ خصم دشمن تست / بر کفش چیست خونفشان خنجر

گرنه وصف تو دشمن کش تو / مشتری را که برده بر منبر

رودرت ما چگونه کیوان ماست / گرنه در بابت آمدش رهبر

آصف دارم از تو قاریع پدر / سرگذشتی که آمدت باور

هذی رفت و خاک این بلد / زابر رحمت نزیده اسمع مطر

گشت هر کشت زار بی حاصل / نخل بر وبستان بری از بر

عرصه گلستان و ساحت باغ / معبر برق گشت و جای شرر

صحن گلشن که بود مسکن گل / شد چو گلخن مکان خاکستر

گشت دهقان ز زرع زارع را / برق بود آنچه زارع زر اخگر

سید ارچمن ز پی آب / خنگ خشک جای سبزه تر

خشک شد هر نهال تازه که داشت — باغبان پرورش بخون جگر
داشت گلچین بدامن از دو سه — لخت دل جای لاله احمر
باغ سوزان ز داغ هر لاله — داغ گریان بچشم هر عبهر
آه اطفال تشنه کام چمن — زده آتش بخرمن اختر
آب نایاب شد چنانکه نیافت — ور زمین وحش و طیر آبشخور
باغ و راغ از صفا چنانکه — کس نکردی به باغ و راغ گذر
عشر آنکو نه بردی از خلق — که پدر تشنه شد بخون پدر
کودکان سر بسر شده پرشور — بهرشان گشته خون گریه گهر
حسرت آب آتش اطفال — غم اطفال آتش مادر
شد ز قحط و غلا بر دم کارش — میده چون خون دشمن تو هدر
اثر جوع داستانی گشت — که پدر دست زد بخون پسر
بلکه کیاب گشت گندم گشت — نرخ گندم ز گوهر افزون تر

بس درین ملک گشت نان نایاب — بلکه از جوع خلق شد مضطر
ماه و خورشید از شباهت نان — می نیارست بر سپهر گذر
راه آتش فشان گرسنگان — بسکه بر چرخ می رسید شرر
خرمن ماه و خوشه پروین — داشت هر شب هزار گونه خطر
اینک از آفتاب جود گشت — خاک شیراز گشته کان گهر
اینک از مقدم تو حقی راست — سایه ابر رحمت بر سر
اینک از ابر می چکد باران — چون روانست خدایگان گهر
نیست از طالعت شگفت اگر — ابر بارد بجای قطره درر
لطف آورده آب رفته بجوی — خود بدست از جوع برافکنده اثر
گشت هر کشت زار شد خرم — گلشن هر باغ گشت بارآور
صحن گلزار و ساحت گلشن — گشت چون باغ خلد تازه و تر
گل فروزان بباغ و سرو چمان — چون رخ و قد ماه مست دلبر

خاک مکیسه شد از نتیجه باد | تا فرو شد و توده عنبر
باغ و بستان ز نقد روی بتان | رنگ چین گشت و قیمت کشمر
زاهد خانقاه و مفتی شهر | که ز نیخواره داشتند حذر
آن یکی را بهین غذا باده بش | وان دگر را الکیف کلو ساغر
کشور فارس از تو فضلی یافت | که جهان یافت از جهان داور
سر بسر خلق در دعا که مباد | رخت بردن کشی ازین کشور
تا تو کردی بدست ملک ملک | ملک چون شاهدیست پر زیور
از تو شد منتظم ملک را ملک | ور تو آراسته شده را لشکر
آنچه کرد است شه به تیغ و سپهر | تو همان کرده به کلک و هنر
فلک جود را توئی خورشید | کشتی عدل را توئی لنگر
علم از اندیشه سیاست تو | گرد خیزدی بهر دیار سفر
در نشیب ناخش شحنه قدرت | تو بجائی که او نیافت مقر

دامن

دامن عدل تو گرفت به عجز | که مفری جز این نداشت دگر
آن زمان تا کنون به مجلس تست | ورد می آسوده است خاطر
کلک نقاش صنع آنچه نمود | هر زمان صورتی نکو منظر
داشت اندیشه مثال ترا | کاین همه مختلف کشید صور
آصفا ای که از عدالت تو | هر جفا پیشه یافت صد کیفر
الغیاث این بنده تو گر آغاز | بود در حضرت ثنا گستر
روزگاریست کز نحوست بخت | ملتزم در ز دیار و از کشور
اندرین ملک زین سپس مگذار | غافل از کار رشکم مگذر
بسته را از صد بلا برهان | خسته را بدر غم سپر
باد تا هست شیوه اعطا | باد تا هر زبان شد و حنجر
از عطای تو هر زبانم شکر | از ثنای تو ام بکام شکر

و در ازای الفاظ متین و جواهر مضمون دلنشین این قطعه فصاحت آیین

سران سخن برو سابق اگر چه پاس مدح آن صدر الکاین جلالت نشان تلمیح
ساخته و ضمن آن بخواهش صنعت کرامت پرداخته لاجرم برود پیش امانی ایش

از تشریف اشعار خداوندگاری ست — صنعت نامگشان نو بهاری کلاه
ای خداوندی که با جم تو در سر افکنده — جلوه گر کرده آن را در بارگاه هست
ای نظام از پست دین کار جهان گسترده شد — رای آگاه تو فرمانبخش مهر و ماه هست
جرم ماه آسمان هر ماه یکباره از آن — گر چه او چون قبه ست قبه خرگاه هست
هم ز بدبختی هم از نا قابلی هم سر خورد — خصم را ابر و رکهت او هیچ پا در راه هست
مکرر دو یکشب که بدخواه ترا ما صبحگاه — دم چه پر آب و روان برنا دل بر راه هست
راه اخلاص نیکان چون من به پیچیده است — دشمن جاه تو گر چون خصم سر گمراه هست
چون زند با شخص خواهش چرخ لاف بی — آسمان از پایه جاهت اگر آگاه هست
تا زبان بگشود در مدح و ثنا خلق را — جز حدیث مدحت فضلانه افواه هست
از خجالت بنده گان خویش دانا را — پس چرا ابری که با ستم درون گاه هست

بنده آن و بدین غلام کردم ای که هر — می نیارم گفت شرمت را که خاطر خواه هست
حزم از ابر عطایت گشت راضی خلق کن — حاصلم از جز من جود تو غیر از آه هست
همت بهر که پوشانید زرین قبا — گر شعاع آن جا بسر را مهر و مه از اشباه هست
بنده گر نا قابلم جود تو عام اند تحقیق — سوی ارباب کرم نام از کلاه و شاه هست
ور نفر موی فرمانش خدمت دیرینه ام — ار چه رو به بنده لطف گاه هست و گاه
خلعت را قامت نا قابلم لایق نبود — گر ز بخشیدی ز لطفم جای ابر اسیح آه هست
دارد هم شاه از تو شه حاضر حق کلام — آنکه از لطف کلامش خوب تر کس آگاه هست

هر چه پست از قامت نا سازی اندام ما
ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه هست

ذکر الشمس میرزا ابراهیم ارنجبانی دار السلطنه اصفهان آقا
واجدادش همیشه در آن دیار عالی مدت ولی فیجه و اکثر شرایکه دینی اعلام
و نیز درین زمان تو طعه خود وطن تنها اقام و در خدمت گنبر الملم ثابت

امین الدوله السلطانی

بندگان اعظم غالب از روی عقیدت و اخلاص قدام مسند ایران مدار ستار اگرچه بسنور از فیض خدمت آن خداوندگار را در نیافته و لطف از روی امید داری بمدح و ثنای آنحضرت اکمال سشتاقه از مدح مذکور

این قصیده انشاء و عرض شد

آمد بهار و روی زمین گشت لاله زار — شد گنج شایگان چمن از ابر شاهوار

فیروزه سان ز سبزه شد اطراف بوستان — شنجرف گون ز لاله شد اکناف لاله زار

چشم هوا چو دیده وامق سرشک خیز — روی زمین چو چهره عذرا گهی نگار

بر کوه سرو قمری دلخسته زد فغان — در پای شاخ بلبل بیچاره جای کرد [illegible]

بیچاره روی لاله ز رشته بود داغ — بی باده چشم نرگس آزاده پر خمار

هم باد مشک سوده فشاند ز آستین — هم ابر در ساله فرو ریزد از کنار

آرد رخ چو لاله خود رود در چمن داغ — ریزد بجام نرگس خوشبو ز عیار

بیچاره روی لاله ز رشته بود داغ — بی باده چشم نرگس آزاده پر خمار

باد شمال کامده در مرغ ماه نمای — ابر بهار کامده در دشت قطره بار

گوید همیشه این همه از گوهر نفیس — گیرد همه این همه از نفه نثار

در صنع مشک بیز طراوت هند کامجو — در طبع در فشان خداوندگار ما

دارد در روزگار خداوندگار کامجوی — دستور بحر دست و وزیر ملک مدار

دستور اعظم آنکه مهر و مهر از ورزش — مانند روی بر در پس از بهر افتخار

تا چیست در حدیقه جود و سخا مقر — تا یافت بر طریقه مهر و وفا قرار

شاخ سخا ز همت او یافت بیخ و بن — شاخ عطا ز تربیت او یافت برگ و بار

در باد و بهر ز کرمت گشته کامجو — جود ز دور دست از نعمت گشته ریزه خوار

دست گهرفشان تو چون ابر گوهر افشان — طبع گهرنثار تو چون ابر نوبهار

بودند مندرج خدام کرامت — ای بنده کمینه تو چرخ پایدار

دارد سپهر گوهر رخشنده بر طبق — دارد و ملک جواهر رخشان نثار

از پرتو عارض خورشید مستنیر — از همت تو رحمت افلاک مستعار

هنگام کین که میشود از رزم پردلان
شور و شغب ز غلغلهٔ محشر آشکار

پیکان کند ز جوشن شیران دژن گذار
خنجر کند ز سینهٔ پیل افکنان گذار

گردد زمین معرکه شنگرف گون ز خون
گردد سپهر تا بسمک نیلگون ز غبار

گیری بکف چو خنجر خونریز شعله وش
آرای میان معرکه رخش شاهوار

لرزد ز هیبتت دل شیران بیشه اش
کاهد ز سطوتت تن گردنان نزار

از تیغ خونفشان تو جگر سوز جانگداز
وز رمح جان ستان تو شرر ریز شعله بار

گاه روان ز [illegible] همه سازی جگر [illegible]
جسم عدو ز درد آن همه سوزی جگر گداز

گردن کشان ز تیغ تو لرزان چو بید و ان
لرزان مثال رمح تو مردان کارزار

دستور اعظما منم آن بنده کز دعات
فریادم از زمانه و دادم ز دور کار

ای [illegible] نهاد [illegible] ز ظلم دور
افتاده بی کمال و هنر خاک [illegible]

در جام غیر ریزد [illegible]
در کاسهٔ من [illegible] زهر مار

اکنون چه چاره گر نشد [illegible]
کارم دلم فتاده بهیچ [illegible]

دارم دلی شکسته و دارم تنی نزار
دارم دمی فسرده و دارم لبی فگار

…یت تو کشتی دریای اندهان
نبود دری که تو قلزم غم را بود کنار

…ت حمایت تو بود دستگیر خلق
عون و عنایت تو بود چاره ساز کار

…یک نظر ز روی کرم بنگری مرا
گر بخشیم ز خدمت خود [illegible] افتخار

شعرم شود ز شعر [illegible]
ساید سرم بگردون ز رفعت [illegible]

تا کلک [illegible] گلزار و بوستان
تا لاله روید از کف دشت و کوهسار

گلگون [illegible] محب تو همواره گل صفت
خونین کفن عدوی تو همچو لاله داغدار

پروانه [illegible] الملتمس [illegible] و [illegible] کیفیت احوالش بنوعی است که
در باب [illegible] صفت [illegible] را به [illegible]
امیدواری در آخر قصیده سرا [illegible] مدح و ثنای بندگان [illegible]
[illegible] الاقران معظم و سرافراز گردید

نمی ز جود بهارهای چو رخ نقش بسته باز | برنج و محنت بود دم قربی نسوزد بگداز
نه یاوری که بود لحظه مرا یاور | نه محرمی که شود با غمم محرم راز
نه همدمی که بود لحظه مرا مونس | نه مشفقی که شود یک نفس مرا دمساز
ز محنت و الم روزگار رنجیده دل | که دود و تف غمم کوتهی ندارد راز
که از چه زار و هوا برو بصید آید | بدر کهی که بود قبله گاه اهل نیاز
این دولت و دنیا ن جهان جود کرم | وثوق ملت و ملک آن سپهر عز و ناز
امیر و مفتخر فتح کار کرم بخشنده | با ولیس سوی جود شرف بی مجاز
جهان جود و سپهر حسن ... ن کار زدی | جهان پیر جوان گشت و جلوه کرد آغاز
خدایگان کرم آنکه در مراسم جود | یگانه است و دنیا شد بکیشش انباز
ز بخشش عام بود فیض جود و احسانش | نمانده نام بد بهر از لب زنان آز
ندیده دیده گردون مدیر او کریم | نزاده مادر دوران نظیر او ممتاز

از خاک قدوم چاکرانش | اکسیر بفرق فرقدان است
گردون آورده از مجسر رخ | خنگ فلکش بزیر ران است
در غایب راحت ... خشت | با گوهر بر تو امان است
جوری ز دور تو چیست دانا | تفرقی میان جسم و جان است
آن کو که بر آسمان تو است | بنهاده ز عنبر کمان است
حسرت که بود ز دور گشت در | چون طایر دور از آشیان است
گر خواهیش از ره تفقد | بر درگه خود سرآنش آن است
زیرا که بمدحت زند دم | شورش چه شعر دیگران است
گر ذات زبان بمدح بودف | تا ذروه نشین همین زبان است
تو شهره آنچه از زمانه | وان هیچ آنچه از زمان است
یارب بجهان همیشه باشی | تا نام و نشان ز انس و جان است
حکم تو روان بود بدوران | تا گردش دور آسمان است

۶ لطیف اسمش میرزا ابوالحسن از سادات طباطبا است آبا و اجداد اوش از مدینهٔ طیبه
روانهٔ اردستان ساکن گشته خود در پاپاتک جندق که از توابع خراسان است نشو و نما
نموده چندی در سیاحت بلاد عرب و عجم روزگار گذرانید چندی در ملک ری آمد
پس از تهذیب اخلاق حمیده به شرف تقبیل سدهٔ سنیهٔ شاهنشاه زمان و سعادت
تعلیم که حضور اعلیحضرت شهزادگان جم دربان رسیده و در گلستان سخن بلبل
بلند طبعش نغمه سرا است گلبانگ غزل نغمه‌اش ترانهٔ اشعار شکرینش چون صفاهان شهره
حکیم ابوالقاسم فردوسی [illegible]
از آوازهٔ بلند [illegible]
الغرض نکته دان و در بزم ارباب معرفت و آداب چراغ است [illegible] از کمال
نکته دانان دور از صفاهان بهشت نشان فیض صحبت بزرگان امین الدوله السلطان را در باغ
شاه کرد مدح گستری ستایش و [illegible]
دو ماه مقصد نمود

شد بهار و گذشت فصل خزان
آمد ایام لاله و ریحان

گل در آمد بخنده در گلشن
سرو آمد بجلوه در بستان

زیر هر گلبنی که در نگری
بلبلی زار می‌کند افغان

باز بر کرد گل بر ساقهٔ بید
چون خط از صفحهٔ عذار بتان

باز از زلف سنبل مشکین
شد نسیم بهار مشک افشان

چشم بگشود نرگس شهلا
باز از خواب ناز در بستان

گشت رنگین چمن چو بال تذرو
شد گلستان ز رنگ بهشت نشان

از گلستان بگوش می‌آید
نالهٔ عندلیب خوش الحان

باغ از اردی بهشت شد چو بهشت
دامن دشت گشت لاله‌ستان

شد ز نسرین و سوری و سوسن
باغ رشک روضهٔ رضوان

در مدیح امین دولت شاه
سوسن ده زبان گشاده زبان

راغ شد جانفزا چو بزم امیر
باغ شد دلگشا چو مجلس خان

نمونه اشعار

خان دارا در سلطنت فر / خان بهمن وقار جم فرمان
آن حسن خلق مرتضی آیین / قهرمان ولایت ایران
در سخاوت هزار حاتم طی / در عدالت هزار نوشروان
گشت از عدل و داد همت او / خطه اصفهان بهشت نشان
از گلستان بگو چه باغ تازه او / رشک هشتم بهشت اصفهان
باغهای خوش این آباد / عمر افزاست هر یکی چو جنان
در جهان کس بجز ازین / نشنیدم که می فزاید جان
جنت دیگر آفریده خدای / خلد دیگر نهاده شد بنیان
بید او دل چو کوثر و تسنیم / جدولی هر طرف ز آب روان
آفرین بر این دولت / که بنا کرد آن خجسته مکان
نیست در هر ولایت او / جاده در دهر دلخوشی بجهان
رهبر حوزه او عزت و فخر / بنشسته گسترده چون خوان

ریزه خواری ز خوان او جنبه / خوشه چینی ز خرمنش خازان
زنده کسری شد است پنداری / چون شنید بگوشه ایوان
مطرب مجلسش بود زهره / پاسبان درش بود کیوان
محفل او چو محفل پرویز / از حضور محفلش نگارستان
هست دستش همیشه گوهر پاش / همچو ابر بهار در نیسان
هر دم بخشد ابر واد سکین / ابر کرمان وادی بود خندان
ای جهاندار مسند اقبال / وی همایون سریر والاشان
عیش بر بستگی تو باشد / کم از لحظه قصه بحر عمان
هم بعیش یگانه ایام / هم بعقل سر آمد دوران
مجلس هست رشک باغ ارم / محفلت هست روضه رضوان
هم از آنهایی که هست در پرده / هست بر رای روشنت عیان
هر شب از شرم رای تو خورشید / در چه غرب می‌شود پنهان

هست از قهر و لطف حضرت تو | کامکاران بشهر اصفهان
کلبه دوستان تو در سر | خانه دشمنان تو ویران
آن دلیری که از مهابت تو | جسم اعدای تو بود لرزان
سرفراز آورد ز همت تو | آسمان با همه جلالت و شان
از دل دوست او بفرت شد | حاصل صد هزار قلزم و کان
همچو جبر بلند از کوه فلک | برتری از اماثل و اقران
چون تو یک سرفراز بخشنده | نه هر کسی روزگار زمان
آن جوادی که هست دفتر عطا | سنگ که از بخشش او یکسان
کارسازی نه چون تو در گیتی | سرفرازی نه چون تو در کیهان
کف زاینده ات که دولت داد | که تو ای ابر رحمت یزدان
گرچه رزاق ایزد است ترا | رازق رزق کرده بر شاهان
جایگاه کیان ترا باشد | که بر تخت پایگاه کیان

آسمان پایه آستانه تو | سجده گاه اعاظم و اعیان
هر کجا سرکشی است در گیتی | از پی چاکریت بسته میان
به بقای تو دهر را مشتاق | نو بقای تو چرخ را پیمان
رانده و رفته تو شود هر سال | شاد و غمگین دیار اصفهان
در سلطان مباد هیچ که هست | بوجود تو نازش سلطان
تا تو هستی در اصفهان رونق | برد رشاد زینت در طهران
پادشاه داند و سپاهی هم | که تو ای زیب و زینت ایران
پادشاهی کند حریف ترا | که کنند مدحت ثنا تمام جهان
بدعای تو دست بردارم | که ندارد ثنای تو پایان
تا کند ابر گریه در آذار | تا زند برق خنده در نیسان
دشمنانت بگریه و زاری | دوستان تو خرم و خندان
خرم و شاد و سالهای دراز | سرورا در ریاض ملک بمان

آن حریف بزم سخن چون از میخانه حرم اسم ... شاه و کامرانشیده
دارنجام مکارم خدایگانه درست که بعد از کمال ... و نهایت بهجت ...
... زبان ترانه این قطعه گشوده و پیش از شیر ... خود را کامروا
... ساخته ... الاسلام ...

دارای جهان امین دولت | فرمانده کشور صفاهان
شهباز شکاری سلاطین | پرورده دست شاه شاهان
جائی که جبهه آستان اوست | امروز چه ... پناهان
باسه و بوستان سرایش | دارند برابری کیاهان
ای بسته کمر بخدمت تو | زرین کمران و کج کلاهان
وی کرده بعهد تو فراموش | عهد صفویه را صفاهان
هستند همیشه محفل افروز | در بزم تو اختر از دماهان
غیر از تو نمیکند کس امروز | گوشی بفغان دادخواهان

سیاره شب ترا خبردار | گرداب ... بفیض صبحگاهان
درگاه تو قبله خلایق | تو قبله نمای قبله‌گاهان
جمهور رعیت و سپاهی | هستند ترا بطوع خواهان
از فر تو جهات تمامت | در روی فرخنده دان وشاهان
جمعیت خاطر از تو دارد | بر درگه پادشه سپاهان
گم کرده حریف راه هستی | تو رهبر گمشده راهان
رخصت ده کش که بار بندد | رو بر در شاه از صفاهان

هر چند عنایت تو دارد
باز هم ز همه امیدگاهان

از کوی تو می‌روم بحسرت | چون ماهی رانده از گناهان
چون او نه تراست نیکخواهی | پرواری اگرچه ننگ خوانان
دانان که تر از نیکخواهند | هستند ز جمله روسیاهان

خرم مسمّی بمیرزا محمد هاشم دانشوری است صاحب پیشه و سخن گستری نکو اندیشه نهال وجود مسعودش در ریاض اصفهان بهشت نشان نشو و نما یافته و آبا و اجدادش در اولاد معتبر و عامل دیوان بوده خود با مناصب دیوانی بگوشه نشینی مایل و با همه بزرگ منشی کوچک دل حسب الامر بندگان اعلیحضرتی متصدی باغات مبارکات سلطانیه گردیده و در مراتب خدمتگذاری از فهم سلیم و سلیقه مستقیم وی آثار نیک بظهور رسیده همانا آثار نیک از وی بظهور رسیده همانا امارت نجابت از وجنات احوالش ظاهر و نور صداقت از سیاق مقالش باهر از طبع خوشش دل ارباب دانش پر غم و از طراوت سخنش دود خاطر اهل دل خرم از اغلب فنون آگاه و با خبر و از فن نظم نیز بهره ور است از کمال ارادت و اخلاص

سعادت

سعادت اختصاص در مدح نواب معظم الیه گوهر قصاید و قطعات فصیح بر رشته نظم کشیده و از فیض عنایات بی‌نهایات ایشان خود را مستفیض گردانید

این قصیده از اوست

باد گلبیز بهار از اشک بستان کرد باز	باغ از گلهای گوناگون دبستان کرد باز
خسرو زرین باد افواج نسرین و سمن	عزم تسخیر [illegible] گلستان کرد باز
باغ را باد صبا در باغ را ابر بهار	مشک و مروارید در جیب گریبان کرد باز
کوه را از لاله بر سر افسر لعل بدخشان	شاخ را از گل بگردن عقد مرجان کرد باز
مریم گلبن بعیسی گل آمد حامله	شاخ از کف چون کف موسی عمران کرد باز
گلبن نسرین و شاخ نسترن گلزار را	چون فلک رنگین بکوکبهای رخشان کرد باز
دشت فرش بهار از سبزه مخملهای [illegible]	فرش از سنبل و نسرین و ریحان کرد باز
ژاله خوان و لاله در اطراف مهتاب [illegible]	لیس جواهرهای رنگین زیب گلدان کرد باز
نوبهار از [illegible] رغم آسمان در بوستان	هر طرف رخشنده خورشیدی نمایان کرد باز

در بر دو شیر کان باغ و طبقات چمن / صفحه‌های معلم ز ابواب الوان کرد باز

شاه فروردین چمن را داد زیب از نخل / کاصفهان را زیب و زینت خان دوران کرد باز

خان در دل جهان نکهت جهانگیر بین / آنکه چون دیگر زنده جان معنی صاحبان کرد باز

آنکه دست گوهر فشانش چو ابر نوبهار / خلق را در گهر در جیب و دامان کرد باز

و آنکه در دریا گردون اقتدار [illegible] / مهر و مه را بنده چون برجیس کیوان کرد باز

آنکه معمار ازل چون طرح کاخ اقتدار / طارمش را بهم این هشت ایوان کرد باز

داد و عدلش و دغاهای ظلم در هم شکست / جود و بذلش در روی فاقه در زمان کرد باز

بازوی عدلش اگر گردی نگهبان جهان / گرگ را با میش کنون بر جهان کرد باز

دست همتش [illegible] / شخص عدلش ظلم را ما وی بر [illegible] کرد باز

در قلعه با نیز گردون ز فتحش [illegible] / [illegible] قلعه را چو جسم مرده بی جان کرد باز

در ره [illegible] ترتیب و تحقیق لطف کاملش / خانه‌ای را خوشتر از گل در گلستان کرد باز

در دبستان تخته‌ها ز ادب داد نقشش / طفل نادان را [illegible] لقمان کرد باز

ع

منشی چرخ از پی آرایش توقیع در / وصف او صاف فرخش تخیل زیب عنوان کرد باز

آب صافش آبروی کوثر و تسنیم ریخت / خاک پاکش نرخ مشک و عنبر ارزان کرد باز

گلشن گشت [illegible] مصروف [illegible] / کاصفهان را ز آبادی چنگ رشک بوستان کرد باز

ده بنام ایزد چه صفاهان که دارد زینت / خلد را چون در [illegible] از رشک صفاهان کرد باز

نو خوش آمد این بنا مرحبا زین نقش / کار نقش عرش را [illegible] حیران کرد باز

حوضها در هر گذر چون حوض کوثر [illegible] / آبها هر سو روان چون آب حیوان کرد باز

جدول و نهرها را چون کوثر و تسنیم بهشت / برزن و بازار را چون باغ بستان کرد باز

غرفه‌ها را خورد و جان بنمود ابواب جنان / حور و غلمان بهر آن ابواب رضوان کرد باز

زاهدان پاک دامان را هوای اصفهان / در جهان از زینتش چشم [illegible] کرد باز

اصفهان مصر جهان گشت [illegible] / همچو یوسف سعی در آبادی آن کرد باز

بلکه هر بازار او مصری شده هر مصر را / [illegible] در حسنش از [illegible] کرد باز

اصفهان رونق ز مصر و کابل و کشمیر برد / [illegible] برونق ری [illegible] کرد باز

[illegible]

تا که گو نبید اهل ایران روز و شب اشتهار | کرد وجود تو کرد کار جهان بای برازنده

وله

گرد وده بود رنج آن ایران زمین جهت
گر زبان اوصاف ز شرح تو کی توان بود

وله

بید مرا زدم فتح بخش عیسی گفت جان
زنده شد زنده از این گفت فتح بخش جهان

خوش نسیمی است معنبر مگر از طرف ارم
خوش نسیمی است معطر مگر از صحن جنان

میکند تازه مشام دل افسرده ام
میکند زنده ز فیضش تن پژمرده ام

بی سبب نیست چو دوران همه با وجد و سماع
روز و شب بر رقص است کون و مکان

بی جهت نیست چه عجب بود اینکه اکنون
سبز و خرم شده عالم ز کران تا بکران

خاصه این خطه که روی نهد از روش
خاصه این ملک که در وی نکند

زهی تا فرح و بهجتی از تو که مدام
سوزد از حسرت آن غنچه جنان داغ

هر کجا میکنم تماشا نیست
هر طرف مینگرم محیط ارم است

موسم گل نه و در گلشن اطراف
فصل نوروز نه و نو همراه فصل

گشته چون دشت ختن صحن چمن مشک آگین
شده چون وادی چین اطراف زمین

باغ از بلبل ... همه در بار دو لعل
زاغ ... همه مشک ...

بادر این شادی جان پرور ...
که ... سر اسب ... پیر و جوان

باغ و صحرا همه با زآمده سر سبز چنین
پر و بر ... سر ... جهان

از چه داد ... آمده ...
آید ... آورده ...

باید ... دل ... عشق
باز ... لب ...

با زیدن سوی مصر آمده موسی کلیم
با سکندر شده پیدا کف آب حیوان

بگر ... مصر نسیم آورده
بوی پیراهن یوسف سوی یعقوب ...

باز تو معتصد الملک ...
روی دولت ...

سعد اکبر شرف ... معظم
مهر ... عزت ...

دور اعظم ... معظم که بهر
زده ...

محور قطب کرم قطب ...
مرکز جود و نعم دایره ...

آنکه با همت او گنج بود دامن بحر | وانکه با دولت او فقر بود دولت کان
آنکه شرح نعمش زیست نباید بقلم | وانکه وصف کرمش شرح نشاید بزبان

آنکه با پنجه انصاف وی آهوی ضعیف
برکشد در جدل از سینه دل شیر ژیان

تحفه موکب تو محتسب انصافش | در جهان آمده تا داد دهد داد ستان
باز با قمره سازد و بره با گرگ بسر | مور بر قسوره تازد و پشه بر پیل دمان
آنکه هر ماه نو از نعل سمند تو دمد | توسن چرخ بزین رتبه سرین بنهد ران
حکم والای تو فرمان قضا را امضا | رای بیضای تو توقیع قدر را عنوان
بحر با طبع گهرزای تو کم راست و شرم | ابر با دست درافشان تو از رشک دوان
ابر خون از مژه بارد ز کف راد تو هم | چرخ بر سر سپر آرد نجم آری چو کمان
باز چتر تو چو گردد متحرک ز نسیم | ماند از دور همه سیمرغ بپهر ز پران
از نظام تو شب و روز وزد کشور مرز | وز شمائم تو مه و سال و دین عهد تو اودان

زرد رو زعفران همه زار تو آید ز رمیش | برگ گرد کله دستور تر آید ز شبان
دهر را دیده سپیدار تو از رشک کشید | خشک از دست دور بار تو از رقه و نعمان
می برد آینه از مطبخ جود تو بحضر | می خورد مایده از سفره یک خوان
دست گنجور تو ابری است که بارد چو مطر | ای بر نور تو ماهی است که گردد چو جهان
بحر حرت مهر منیرات یکی ذره از آن | خجلت ابر مطرات یکی قطره از آن
بحر بسی راز کف راد تو که دیده ز تست | خیر معدن ز عطای تو که برده ز تست زیان
لعل از آن که شد از جفتان آب سپهر | آب رنگ که شد از جفتان زر خجلان
خوانده با همت طبعت همه از اوج کمیت | کعبه سطوت فترت همه از عقد جهان
خصم را با تو کجا تاب تقابل بتقابل | بگذر ورنی هوس او دانه فکر یکسان
چندان نغمه که دیده ازل از نیزه خنگ | خورد آن صدمه که خورد از قبیده کمان
هر ظفر بر تو عدو را نصف رزم دگر | رسد از بتر علم تیز زبان از همه زبان
زود هستی چو دشتی قان ذوق آرند | زیر آن کوتسن مرمر تخت چو ملکه ترکان

بکف رادی گو گشت دلیری کز نمد — گردن افعی دمی و کمر مار ستان
خون شود خون همه دل در بر بهرام — سر کشد سر همه در معجر ناهید نهان
در زمان تا بود او در قلعه جلال کشند — در زمین تا بود از روشنی دل نور نشان

در رتبت باد فرازنده تر از چرخ بلند
طلعت باد فروزنده تر از نجم جهان

این منم کز درد هجران بر لبم جان آمده — بر لبم جان این منم کز درد هجران آمده
این منم کز حسرت طوف حریم درگهی — چون جرس در راه شوقم دل فغان زن آمده
این منم کز کثرت اندوه و تنگیهای دل — با همه وسعت جهان تنگم چو زندان آمده
این منم کاندر سراغ کعبه کوی کسی — در بیابان طلب حیرم سباتی آمده
بر قفا افشانم جان دو زخ سوزم — سیل خون آب سر شکم رنگ طوفان آمده
سوز هر عضوم آتشم در خرمن تن زد — نوک هر مویم به تن خار مغیلان آمده
طالع نحسم قرین با اثر و زاری شده — اختر بختم سیه چون تیره قطران آمده

کرده مجروحم سپهر از خدنگ کینش گهی — جگرم با خاک ره زین درد یکسان آمده
با دلم حیف بلا و غم مونس و همدم شده — با تنم درد و الم دست و گریبان آمده
دل چو برق از التهاب شوق سر تا پا تپد — تن چو رعد از اضطراب دل در افغان آمده
هر دو سر گردان ز شیفتگیهای پیچ چنگ دار — هر دو تیر از جهان ز شکستهای دوران آمده
ناگه از نسیم سروش ناگهان آمد بگوش — کز پی درد تو درمان وقت درمان آمده
قاصد خسرو ز نو از دشت ارمن شیرین بدر — نکهت یوسف ز مصر اکنون بکنعان آمده
یک فخر روزگار رازی یا جعفر — جد جد شهر حبیب اینک ز طهران آمده
موسی عمران ز مدین کرده جهت سوی — یوسف کنعان خلاص از کید اخوان آمده
سعد اکبر رو بعرش خانه خود کرده باز — باز حیب الشرف خورشید تابان آمده
صد هزاران شکر از طهران با بخت آمدی — مژده عز و رود خاقان آمده
دار دور جمشید فرخانی زمان جم جبین — آنکه یک ایوان قصرش این نهم ایوان آمده
آنکه او در سپهر پنجم کمترین خادم شده — و آنکه او در سپهر هفتم بیت دربان آمده

ز زلف گوهر فشان روی چنین گوهر نگار	در من چرخ از جواهرهای الوان آمده
زر عطا لبش زنده نام حاتم طائی شده	وز نوالش تازه اسم معن شیبانی آمده
نعل سم توسنش گوش فلک را در ده	عکس رای روشنش خورشید تابان آمده
ای که خلقت شرمسار از فرط احسان آمده	ای که دستت بر خلایق گوهر افشان آمده
ای که حکمت نافذت بر خلق از روز ازل	بهر نظم ملک در تأیید یزدانی آمده
خادم خلوت سرایت گشته صد چون مشتری	حاجب درگاه جاهت صد چو کیوان آمده
هم ترا اقبال و دولت همعنان چون بهر کار	هم ترا فتح و ظفر انصار و اعوان آمده
شحنه عدل تو تا گردن کشان را زد خوار	شحنه انصاف تو تا یار ضعیفان آمده
جا بکرده در ظل میران گزیده زاغ و صقر	لابه کرکس شود از شهرزه شیران آمده
کز نظام الملک شد بنده که خدام درت	در جهان هر یک نظام الملک دوران آمده
لعل جان بخشت دم عیسی بن مریم فخر	دست زر بخشت کف موسی بن عمران آمده
از فروغ روی نورانی رای روشنت	مهر و مه را بهره و بخشی ره نقصان آمده

داددرد

در دل و درد ون جفا با شهریار دل	ای که در وصف صفاتت عقل حیران آمده
من که باشم اندر مدح تو ای سرور گی	زانکه چون من صد هزاران ثناخوان آمده
این زمان دیدم چو خلقی بر درت بر خضب	شکر کردم هر طرف دل در وجد آمده
بنده شرمنده هم با گوهر بحر سخن	در حوالی درگهت گوهر افشان آمده

بنده را این تحفه آن مورم که وقت عام خ
با بسی خجلت بدرگاه سلیمان آمده

اگر فضل شامل سابق الذکر در ایام محرومی از فیض خدمت کبرا [illegible] بنده کالعیفا نظم این قصیده فصاحت طراز پرداخته و خود را در زمان حضور از ذکر این مقال فیض اتصال سرافراز [illegible] شکر آن و هر چه بیان نماید [illegible]

از روی استعطاف

و حصول مرحمت شان مسرور و خرم آمده

این منم که با مراد دست بهانه [illegible]	وز غم و درد دلم در جسم و جان [illegible]

سیر انجم کرده با نور رخنه در تقسیم زمین — برق آهم شعله در نه آسمان هر اختر

در وظیفه روزگاران کهنیم گر خفته‌ام — دور هم از شر مردم کیهان بی غمائی اختر

با براه حسرت آن واماند دو کاروان — گر نظر پیچ و میر کاروان اندر اختر

آرزوهای جهان بال و پر مرغ کرده — با همه دردم مدام از شبنمائی اختر

آن سیه بختم که بخت از تیره روز جهان — دور با روی سیه از آسمانی اختر

تا چه تقصیر از من آید و سر برزد کج — در جهنم زان بهشت جاودان اندر اختر

با خرد گفتم شبی کای رشک کره زاجه بود — با جم جمله و بحد از دردم جفا نالد اختر

بر زخم دردهای شادی بسته از هر جا — وز غم در کنج محنت ناتوان اندر اختر

گفت کز یاد گردون اقتدار خود را — تا چه اصد زمین قهرمان اندر اختر

آسمان شان همه محنت همه بال آتش شتر — روزگارت این همه حسرت بحال اختر

زر است آن متحد دوران این آید و چون — دو ز یزدی روزگارت فرازان اندر اختر

آن خداوندی که در دهر از وفور عدل داد — برده بر عدل جم و نوشیروان اندر اختر

آن گهر بخشی که بحر طبع گوهر بخش او — در جهان سرمایه دریا و کان اندر اختر

ای به رمت انکفش از رشک سوزد در کف — چو دهش آتش معن را در استخوان اندر اختر

زهره کز در مقعد بزمش و همی هر دم نغمه — مشتری در دم ره آن زینت طیلسان اندر اختر

به نور ضمیرش کرده روشن عالمی — عکس رای و ثابتی بر روشن آسمان اندر اختر

ای خداوندی که در فرش اسم — مسند جاهت بفرق فرقدان اندر اختر

از فیض حکم تو هر ماه از مه نو داغ — نقره خنگ چرخ زیر روی ران اختر

هر شب از بهر نثار بزم گردون انجم — در بلایی در ره که چرخ از اختران اختر

تا نهد چشم به پیش هر شب آینه از انجم — هر سحر در مجمر خور آسمان اندر اختر

نام بر نام او دولت نام هر نام آوری — در جدول کهکشان ره از نام و نشان اندر اختر

نیک با خفتن گرانش چشم هر دولت شبی — از پی تحریر روز و شب دیوان اندر اختر

توسن هر مرکبت در پویه از رنگ عصب — گام اول طاق قوس دلنوان اندر اختر

در حساب نسخه انصاف اهم در مصاف — طوق کین در گردن تیر کمان اندر اختر

صعوه لاغر بر شاهین فربه رنجه — پشه بیچون ز پا پیل دمان اندر خم
دور را داده داد از جفاهای این چرخ اورا — کز درت دور ام لطیفه وقف آن ابر خم
خاک بنشستم داده ز پا مهر پایان — ور غم در محنستان تا مهر پایان اندر خم
شرح درد خود کنم چون عرضه کین روزگار — بازم در بستر ضعف از زبان اندر خم
با حضور حضرتت بارها بر دوش جان — دلت کم دون بارهای بس گران اندر خم
تا بطهران از صفاهان تشریف بردی الکی ان — خاک غم بر فرق اهل اصفهان اندر خم
باری کنون با هزار امید و طمع کلی — خویش از خرم جدا از خانمان اندر خم
چنگ در حبل المتین لطف و رحمت زده — رخت رحمت بر در دولت آمد اندر خم
از غم دوران پناه آورده بر درگاه تو — خویش را انجا انده بر کران اندر خم
از جور دست روز و شب بر آستان جبهه تا — و ز نوایب دوران عار ملال اندر خم
هر چه داند با این فنا که ار فرمان تو — هر که سر پیچد ز پاییش در کمان اندر خم
تا بود خصم حسب و تا بود شادی و غم — تا فلک زین جمله رسمی در جهان اندر خم

دوست آسوده باد از دور ظلم گردون — دشمنت پیوسته خود را در میان اندر خم

سخن‌ران سعادت و فصاحت نشان نایب ... الذکر در عذر تقصیر خدمت و استدعای مرحمت و مکرمت گوهر این قطعه را در رشته نظم کشیده و بمضمون العذر عند کرام الناس مقبول آستر و بمکرمت اثر بدیده مرحمت و عنایت در وی دیده همانا از مکارم بیکران و مراحم بیپایان بندگان امین الدوله السلطانی پیش از پیش کامروا گردید

ای دادگر عدل شیوه امیر کز غرق — از جود چرخ در کنف همت زینهار
ای جود و بذل پیشه خدیوی که جز در آن — از خوان نعمت تو همه چهره خوار
ای آستان تو از چرخ آسمان — وی بارگاه جاه تو را عرش پرده دار
در خدمت تو امیدوار گشته منفعل — در نعمت تو نگیان مانده شرمسار

از دست راد و طبع جواد تو ابر و بحر — آن کرده جود عاریت این بذل مستعار

تا شد بزیر ران تو کیوان سروری — تا دور چرخ خدات داد یوال اختیار

عدل تو زنگ ظلم زدود از جهان چنانک — بذل تو گرد فاقه فشاند از رخ دیار

شد تا که داد چرخ بدست زمام ملک — شد تا که داد دهر بمرتب قرار کار

فارغ زمین ز حفظ تو از جور آسمان — ایمن زمان ز عدل تو از جور روزگار

ای آفتاب مکرمت ای ابر مرحمت — وی آسمان مکرمت ای کوه اقتدار

یا رب چه شد که بال همای خجسته بخت — افکند سایه بر سر این مستمند زار

تن بد کجاست یکجا دولت خدایگان — تن رو سیه چه شد کرم و عفو شهریار

پیوسته تا ز گردش و تقدیر چار و هشت — گیرد زمانه نظم و بود ملک پایدار

بادا بقای تو بمدار وزرای تو ملک — گیرد همین نظام که عالم ز هفت و چار

خاوری الملقب بعشقی حاجی معصوم شاعری است روشن ضمیر دوازده نشو

گوته پر زور کاری تحصیل دانش وهنش کند رزرنده و عمری بدست اری
سرمایه کمال ذی مردی مجلس احوال ره نورد طریق نیکو رست دربدست
کرده و چندی در ممالک عرب و عجم و چندی در بلاد ترک و دیلم بوده
وارسوده معاشرت هر زبان لسرمایه خویشتن فزوده اکنون بگم مصاحب فصحی
و بلغا چنان به هر زبان اشنا است که اگر وی را هر از دستان کلش بخن
خوانند رواست و در فن نظم و نثر چنان اگه و دانا است که اگر نش عجب
هزار فن و رنده یکی است همانا از کمال فصاحت و بلاغتش انشا رنگین
و عبارت رنگین شاهد حال است این نخبه کتاب مستطاب نخبه الحرمین بود از
مر جهت از سفر حج رنشیف و دبا جه ان کتاب لازم الاعزاز را ابداع
نامی ملک مالک رقاب مزین نموده بجز از تمام از التفات خسروانه
سرافراز و ارزان هدیه گرامی و تحفه نامی در کعبه حضور پادشاهی مباهی
و در همکنان ممتاز است هم جا اکر با کیفیه ان دانشور فصاحت اثر در مسلک

اسا نیدن تحفه خاقانی بر خاطر حاذق زخم بر رسید که برسم ارمغان
از متن سخن بندگان اعلی حضرت السلطانی را نیز تحفه برده و بهر
ذره چو اهر منظوم خود بدان جناب آورد و نیز از دکهی ارزن معنی
از نتیجه خاطر خود و کهیر اورا اشارت بآن رفته شد که این مطلب بنوعی
خاص شرف اختصاص وشان بدان مذاق بطریق مطلوب زیور قبول
یابد لهذا مقرر کرده که از کلام بدیع نظم بر وزن سابق الذکر رساله
منتهی بآثار الحسنه سمت ترتیب و صفت توقیع پذیرد که آن رساله
مشعر بر کیفیت احوال آن امیر فرخ [illegible] بدولت فرخنده فال گردن
و مخزن جواهر منظوم و منثور گوناگون باشد فی کمال آن سعادت
انجام بتقدیم آن خدمت حسب المقرر قیام نموده داد آن فریضه حسب الواقع
ادا نموده و خود را بواسطه مشیت آن امر ثواب از رحمت خداوندی
کامیاب کرد و از توفیق شکر احسان بی پایان و مراحم بیکران

و بهر چه مقرر شود

[illegible]

بنوازد

بندگان نظم الرا از زبان بر بیان این قصیده در صفت آن امیر با عجب وفق
کشوده و برغرت و اعجاب خود افزوده همانا

ای نکو رای مجسمه نیک شمال	مهر سیمای جبینش باستعجال
از که رفتی رهی که از جانهات	کار و رفتار فن و [illegible] جلال
غالب رتبت کار از جنبت	یعنی از صدر دستان جلال
درة التاج ملک فخر ملوک	قرة العین دهر و کهف کمال
حکمران شاه باستحقاق	قهرمان قدر باستقلال
وز رشش تا بفارس در فرمان	نفر اهل وقت [illegible]
خان خاقان نشان جبین الکو	بفتوت کمش خریده جمال
در کرمش حیث قبله حاجات	حضرتش کیت کعبه آمال
رب کوش سپهر از آن گشته	گرچه مشغل سخنه اوست هلال
لقمه خصم و خون دشمن اوست	در همه مذهبی حرام و حلال

سایه را که جود او زد رف | نکند تا بروز حشر سؤال
هر که رایت وی آرد روی | دولت آید دوان باستقبال
سرعت فکر کاملان پیرش | بسته زانو عقول را بعقال
فتنه را قهر تو زعقب تازد | چون پلنگی که در قفای غزال
مرغ اندیشه را فرو ریزد | در فضای جلال او پر و بال
لفظ نغزش ز ابر آن درفش | مهر را قرطه زهره را خلخال
کین او برق خرمن اعمار | مهر او ابر کشته آمال
باز فکر بلند پرورش | چون کند صید معنی بال
ور ز حرمت آورد بیرون | از نشیمن ضمیر مرغ خیال
چتر او کان مظله ملک است | کم مبادش ز فرق دهر ظلال
افسرش کافتاب برج جهات | باد دایم بری ز بیم زوال
ای سرانگشت فکرت تو شده | مشکلات زمانه را حلال

هرگز اینجا بجشیا زرود | هر که جا با بجشیا رآید
طالع قلم تطاق شد چو در غربت | ندهم از خویش و از ینجا راند
با کهن چاکران حضرت تو | چون رهی تازه در قطار آمد
بنده تازه را فزون زکهن | در بر خواجه اعتبار آمد
از درت چند باید م شب و روز | منفعل رفت و شرمسار آمد
یک شعیرم طمع نکرده ز تو | شعرا را طمع شعار آمد
ور دور بنده را درین کشور | چاره یک کار زین دو کار آمد
کانچه سلطان بصیغه ادام | وار ده گو بما که بر قرار آمد
یا رهی حکم کز قلم رود تو | یار بندم چه وقت بار آمد
بدوام و بقای دولت تو | قصه را وقت اختصار آمد
بر مراد تو بود مدام سپهر | قطب تا چرخ را مدار آمد
استوار است بنای دولت باد | کز تو هر کار استوار آمد

در کیفیت حال حاجی مذکور چنانچه سبقت ذکر یافت ویرا رساله
منظوم موسوم بتحفة الحرمین است که بعد از زیارت حرمین معلی
الشریفین و فراغت از مناسک حج و ذکر خاطر از مطرات
ذمیمه بفکر تصنیف آن رساله کریمه افتاده و زبان بنظم سرایی گشوده
بحکم آنکه احرام کعبه حضور قبله عالم و عالمیان حضرت ظل اللهی را
از روز ازل بر میان جان بسته و بقبول آستان مرحمت نشان آن پادشاه
بر مقصد گشته در مدح آن پادشاه فلک بارگاه برسم ارمغان از جواهر زواهر
دلنشین تدارک دیده و درری رنگین در وصف حالات و کمال

مبارکات [illegible] نظم کشید

شب بهی بود دلم تنگ و غم	وز مه و مهرم ز تن و فرش فراغ
شمع ز تابان رخسم افروخته	لعل ز شیرین لبم انده و چشم

شب همه شب تا بر بالین یار	شمع به پیرامن وی در کنار
بر سر آن شمع قد افراخته	جان شده پروانه و دل باخته
تا بدم صبح بکردار شمع	غیر همی ریخت ز رخسار دمع
دو شب بهم زان کله با مداد	جیب سحر گشته ز زر کشاد
شد چو در صومعه صبح باز	خواست ز هر صومعه بانگ نماز
طایفه ها از طوایف شدند	صف زده مشغول وظایف شدند
بهر ادای سنن و فرض خویش	در شد نعاس سحرم سر به پیش
پرده بر دم کشم همی بستند	که مژه ام پرده مو همی درید
گاه زبان سبحه سرا می شدم	گاه ز کف سبحه ربا می شدم
نامه بکف تا صد یم بی خبر	از آن طلب کرده در آمد در
ره سپر سیر حصار امشبت	مشت تهی کرده و حرم آورده شبت
گفتمش اهلا چه کسی وز کجا	گفت که پیک ز دیار وفا

پیک نه فرخنده بشیری ز بر / نامه نه یک طبله رنگ تتار

پیک نه پیغمبر صاحب کتاب / نامه نه دیباچه فصل الخطاب

پیک نه سرخیل پیام آوران / نامه نه پروانه پیغمبران

پیک نه منشور رسالت رسان / نامه نه طغرای سعادت نشان

پیک نه پر گم شده زان دلیل / نامه نه دلکش رقم جبرئیل

مهر چو برداشتمش از سواد / ره نبود حجتم او حشاد

گشت یقینم که بقول حکیم / نسبه چو طومار بهشت نعیم

بود چو طومار بهشت برین / طی لطفش جلوه ده حور عین

کلک دبیران عطارد قلم / کرده در ان نامه نامی رقم

کاصف والا گهر بحر کف / گوهر یکدانه درج صدف

فخر امم صدر زمان و زمین / کهف کرم دولت شه را امین

زیب اورنگ جهان جلال / بدر فروزان قدر سپهر کمال

بنده

در نظر سعد چو گاهی کشند / زود به چشم همه و بالین کند

آن در یمین گوهر بحر شرف / پرورش هر گهر از گنجیده ف

با رخ آن گل گشته به ورق / با لب آن غنچه بود در عرق

نافه شکن خط زنی خوشاب / نافه بدر رخ آن مشک ناب

قامت این سرو روان خوشخرام / طره رخ آن ماه دلکش تمام

روی وی از لاله دلکش طبق / برده ز لاله گرو از گل سبق

خط نه گرد رخ آن مهوش است / نقطه دل ماست که در آتش است

بنده بدرگاه تقاضی دین / نام اوارش شده عبد الحسین

تازه گل گلشن امن و امان / غنچه نورسته محمد زمان

باد مسیحا به نفحوت سحر / کاورد از قطره به نیسان گهر

وه چه بگو در و چه فرخ سبب / کاورد از شکوفه گهرهای ناب

وه چه بگو نخل کرم شیوه / گشن دهد از شاخ خنبش میوه

تا ابد این نکته بر و مشتبه باد
در شکنش چاشنی قند باد

بخت جوانی مژده فرح شنید | داد زمین بوسه و بیرون دوید
رخت ز منظار دور باشند پزید | بندی دو دیوانه هزاران کمند
داده ستوران همگانش بزین | زین شده بادی فراوان چنین
زیر پی بارخز رقاد و دم | جرم زمین گشته یکایک ره کم
پرده کیان جرم از اطراف | رفته ز جلباب چو مه در کلف
چاور هر ماه روشنی لاله وار | گشته به پیراهن ماهی سوار

شمع صفت شعله سواران همه
گشته زه کوکبه فروزان همه

بسکه همی سوخت بهر جا چراغ | بود ز خورشید زمین را فراغ
شعله هر شعله او مرقده | سکه نقدش کواکب زده

شعله

شعله ز بس شده خلق فشان | گشته خیابان چو ره کهکشان
در فلک این ره که چنین رفته راست | عکس خیابان در صد رهاست
شعله خود کرد چو شب مهر خورد | شعله بر شعله در درون سپرد
دود گران شعله گشتی بند | گرد مه داشتی بر فکند
حلقه دودی که بر شعله خواست | حلقه کعبه فلکی گشت راست
در خم هر حلقه کوکب مدام | در ذنب و ذات ذوابه تمام
زری زرد تار چنین اختران | صف هم رشته بری پیکران
دود نشسته است بر رخ ماه | تیره کما به بود رنگ گواه
حلقه شکفته برد از نیمه راه | زهره بیا باره و چنگ داد
بود به جوف چو حبابت پرد | زهره بشکل کی اید زبر
گوهر یکدانه زمین فش نمد | بر سر او در همین گوهر فشاند
پیکر مه پاره گوهر نهفت | گوهر مه در زرو زیور نهفت

سرمه درآورد که رو بناز / تا ز بر رخ گردد و در غمزه باز

سرمه ره غمزه بجنبش نمود / غمزه ره فتنه بعالم گشود

شانه گران طره گره می گشود / بر دل سنبل گرهی می فزود

عقده چو زان زلف دوتا می گشاد / سلسله بر پای صبا می نهاد

کار گرهش گشت سنبل شد به / کو بسچه چه مه بین بر در به

دید چو آن وقت با اعتدال / سرو شد از فاخته در انفعال

گفت چو دیدان رخ و آن طره / صبر خدا بر گل و سنبل داد

گرد صبا پای چو در سنبلش / گشت فرو موش هوای گلش

غنچه صبا را بره انتظار
داشت نگه تا ز چمن شد بهار

سایه گزین بود بپا در پیش / در قدم افتاد چنان سایه اش

گفت که هرگز بدت غم مباد / سایه سرو تو ز سرم کم مباد

دو نهود

دو زبان داشته با تو چو قلم است / نامه ابد نقش کرده بدل چون دال

عقده اجرت رست مهر زبان / چون کند وی زبان با سند لال

عیسی آنجا که بر کشد … / زحمت بر خر نهند با دجال

در حدوث حی یزدان تو ثبت / لب بنهد از حدیث و تیم زال

روز هیجا که از دو لشکرگاه / کوس کوشش زنند و طبل قتال

شیر مردان بگرد با چنگ / چون پلنگان قلعه های جبال

از خدنگ پر سپر گردد / همه تن چاک چاک چون غربال

دشت ناوردگاه میل سبب / شود از خون کشته مالامال

از لگدکوب حادثات جهان / پیکر خاک خیمه شود پامال

با فلک پیر مرکبی که ز دزدان / همرا سوخته رسم … جل

چون درآید به قلب لشکرگاه / ظفر از پیش و نصرت از دنبال

دور کابت ظفر ز هر جهت بود / نصرت و فتح و دولت و اقبال

در رکاب تو از یمین و یسار   در جهان تو از جنوب و شمال
ظفر و فتح در نزاع و ستیز   مرده هر دو در گه جنگ و جدال
گر زمین را زند تو بانگ رحیل   نه همه ش حال شده حال
مطلعی تازه کرده باز م طبع   در قصور ثنا تو نعمت مقال
ای به وصفت زبان ناطقه لال   من و وصفت زهی خیال محال
دور دوری تو ای سپهر کرم   در ثنای تو ای جهان جلال
مهر و مه با لعشی و الاشراق   انس و جان با لغدو و الآصال
شخص تو ای جهان جان مشتق   ذات تو ای خدا ایگان [illegible]
منفرد چون ذات بیچون   متجرد چو ایزد متعال
عفو و جود تست گناه و سایل را   رفته فرسنگها به استقبال
ذات از جود گشته مستغنی   میرود از در تو فارغ بال
کرمت را به بده کردان [illegible]   میدود در عقب خواهش از دنبال

دور دور بنده که تو زر [illegible]   تا به [illegible] الاجمال
مرد اگر عارف است اگر عامی   [illegible] زند نعمت [illegible] حال
کس که باید ش بی تعصب   [illegible] انگور است [illegible] حال
[illegible] ابادانم [illegible]   بود در ضبط [illegible] سال
سنبل خوشه رنگ سنبل [illegible]   [illegible] غیرت [illegible] عقد لآل
بی تعصب [illegible] با [illegible]   گشته بودم [illegible] ل
تخم [illegible] دران [illegible]   تا چه حاصل شود مرا [illegible] ل
سیم در روی [illegible] شدم   [illegible] که از [illegible] ل
رعد که بر [illegible] تا که روی   ابر که بر فراخت [illegible] ل
[illegible] خیر [illegible]   آن [illegible] رنگ و [illegible] ل
مور که زان نبرده یک حبه   مرغ که زان نخورد [illegible]
گشت از ان شد چو شعله [illegible]   [illegible] زر [illegible] شد [illegible]

نتوان کرد با ستاره جدل / نتوان با زمانه کرد جدل
آنچه بودش حواله و اطلاق / در ده کف بیک زمان بذل
با سعید خلاق بارش / گشتم امسال هم بر آن منوال
کرده هم از آن لطف وعده متعالی / از پی دفع این چنین سوال
گفت تعویذی اندر آن آویز / که رهاند ز قحط و تو زکال
گفتمش چیست نام آن تعویذ / گفت توقیع خان بحر نوال
از پی امتحان مثال بده / آنکه دهرت کند ز زر شمال
خشم اکنون بلطف خاقانیت / تا چه بار آورد آن خجسته نهال
گر ملالی ز من رسید به تو / خاطرت را از آن مباد ملال
گفت بدگو که فاوری بدگوست / باد یارب زبان بدگو لال
گاه گوید بعشقم قصائد / گاه گوید بتهمتم هزال
منکه از مدح ناکسان بنشینم / چون کنم قصه گاه نظم خیال

از پی امتحان بگو او رست / سرو سهی اگر نشسته بقال
ماه کان شمع بزم گردون است / گاه بنشین چو بدر گاه هلال
مهر کابینه دار آفاق است / که بزیر در خسوف و گاه زوال
لنگر کوه با همه تمکین / هست ایمن ز صدمه زلزال
کمتر از بنده بود زر چه عجب / گر دگرگون شد از سپهر احوال
فی خطا گفتم آسمان چه کس است / که بشکست را شود ستیزه سکال
گردا یکی کر لطف تو / ورنه افلاک را برین چه مجال
حال من بنده چون بود کز [لطف] / مرا دست راد بقلم زان خال
سر بستان سپه کنده دریه / بعد جنس رضیع گاه فعال
هم ز عفو تو بود استمداد / که رها نشوم ز بیم استیصال
دیده من تباه باد و سپید / گر طمع یا بندم ز نوح جلال
این مرا بس که چون دگر هنرم / نشود شاعری خرید وبال

آنکه برکت فطر درافطار　　روز و شب روزگار چون بیدار
جوازان گلابه و جوا فزا به　　سنج شعبان و غرهٔ شوال
سر هیچ کس نبود برا　　زین عروسان بکار زقحط رجال
تو شکستی طلسم این مخزن　　تو شدی خضر تشنه را بزلال
در ضمیرم مذمت باکند　　چون در ارحام امهات اطفال
نو عروسان بکر فکرت من　　که نپرسند چون رباط چهل
همگان غنچه زده گلگون روی　　همگان را کموته مشکین خال
همه رزخرم و اشان پاره　　همه از طوق حوریان خلخال
همه چون شیر ما بوان بهشت　　همه قدسی سرشت حورجمال
دربه مهر بابشان کرده　　بانام نامی محمد ذات جلال
ور زمانی نکو بیابی بعد　　که سعادت زدن گرفتی فال
بزمی دراستم زنظر چشم　　که از آن باد دور عین کمال

همه از

هم از بیت ... وعقد درآن　　زده زانو زقدر تا بمقال
بیت عقد و چه عقد دوام　　هر سه کرده که دهشت ارسال
هر یکی را وصیتی کردم　　در سوم ادب مجلس مقال
کای تو عیتس کشور خوبی　　بر سلیمان روزگار ببال
خوانده ارزح براشیش سامی　　رانده در سر برستان نقش مال
همش از رخ نقابشان گفتی　　زیب رخ زینب و حسن مقال
تا بود بهر دلبری شب و روز　　تو عروس جهان بغنج و دلال
همه شب ام توباد شام زفاف　　همه روز تو باد روز وصال

زیب رخسار و شمسان توباد
جاودانه سلاسل و اغلال

تاریخ سنه که امر حکومت دار و دولان قم و دور دلیستین
کاشان و مضافات حب الامرا شرف الامرا ...

قرار یافته مبلغ کلی از سال قبل در آن ولا وصول و حصول
آن وجوه را حسب الامر الاعلی بعمال و کارکنان آن دیار رقمات
انذار و اشارت رفت و در آن زمان آن سخن بیان فصاحت
نشان سابق الذکر که بعمال آن ولا منسوب و از جمله زارعین
آن دیار محسوب بود مبلغی بیرکار دیوان داده گردیده
بیکی دفتر شعر و دیوان کارش بدفتر محاسبه دیوان کشیده
دامنش بیربیث رسیده از آنجائی که شدت ... در آن
زمان بجز نقصان آن دیار و جمعیت فارغی پریشان
روزگاران ... شهر بشهر آمده ... بیت
اشعار مذکور در همان زمان زبان بر بیان این قصیده
گشوده بعرض واقفان حضور سعادت گنجور ... رسانیده
لاجرم مسلم و مجری زده قصیده مذکور را بانجام مطالب و حاجات

خود کامرا گردیده رنجه بواسطه باقی ولایت و نقصان دختران رسیده
بود بنسف ... این اخلاص ... سعادت توان رسید و بیلاو نهادرا

ثنا خوان ... گردیده

ای ز رفعت قبله ارباب کرم — قبله را پشت تعظیم تو خم
ساحت وادی این چون طور — حضرت این وادی چو حرم
شمس بر چشمه تو برده سجود — ماه بر حلقه تو خورده قسم
آسمان است هوا بحیث — که بود در همه فصلی خرم
سر به پیش از شجر او طوبی — در عرق از شرر او زمزم
سبزه بر سبزه از گلش هر صبح — رشک انجم بود این شبنم
غنچه نورس شاخش عیسی — شاخ از آبش بعفت مریم
غوطه ور در شمرش آب بقا — لقب زان بر چشمش باغ ارم
زانکه این رتبه شد از احسن — از جهان شرف و دهر اتم

مصدر عفو جهانداری ملک … مظهر عدل خداوند امم
خان و خاقان زاده نیکوگهر … که خجل شد ز دلش اکرم
دو فلک مرتبه عبدالله … بوجود آمده از کتم عدم
آن بتعظیم پسر میر عرب … ابن تو تیغ پدر فخر عجم
ناصرالدین امین الدوله … کامش و دولت بودش دایم
فخر که نفی شریک از منعم … بر زبان گذردش غیر نعم
ای بتو دولت و دین مستظهر … وای بتو ملک و ملل مستعصم
هیچ ازین چون تو نبودست کسی … به ازین نیست اگر لا اعلم
عالم جاه تو کش نیست کران … عالمی هست برون زین عالم
جود موجود دران همچو صدف … گنج معدوم دران همچو یتیم
معدنت جوی دران صد دریا … زین کوی دران صد آدم
ساکنانش همگی موسی کف … ساکنانش همگی عیسی دم

دور باش در شکر که او راست … مهر و مه کرم چنان از پی هم
آب را ایوان جلالت بنهد … ازرق شمسه صور بسته قدم
از پی دولت ارسال این معنی … اشتر کرسی نشینه بر طارم
آفرینش ز قدم تا رجوعش … زاده دوران هفت و هشت توام
جزوی از نقش ضمیر تو بود … آنچه بر لوح قلم کرده رقم
آفرین نقطات از غیب ضمیر … اولین زاده لوح است و قلم
سر مکنون ابد و از ازل … بر ضمیر تو نباید مبهم
گاه گردون کسل شد از هم … حمله ور گر شود تیر علم
عفت را نگه کنی رضوان … شده از کیوی جوزا پرچم
نتوان گفت که مدحت بحدیث … نتوان شد به سپهر از سلم
آنچه گاه ون و صد فن پرورده … سال و مه زان گنبد اینکم
کف دریا صفت است تو … ریخت بر دامن سایل یکدم

بحر را نیز هست طبعی بود
بیش از این چون هست از ابر کرم

گشته در عهد سخای تو چنان
که نمانده است بدل هیچش نم

در تلاطم شب و روز از کف تست
ار نبخشی نکند انجش به یم

همچنان خاک تهی گردد جود
بر فلک از کف او در ب ارم

مهر و مه هست دو قرص از زر و سیم
کار دست تو نوع بخش از قی اهم

از تفیق شغه و زرد انجم احکم
زر زخی گوره و در گردون ام

ای بهشت اف حمیده مخلص
ای باسرار الهی ملهم

روزگاری به عجم طعنه زدند
خیل اعراب بجود حاتم

غایت جود وی آن بود که داد
سایلا را ز غنایم دو غنم

چه لطف فخر که کنون می‌کنند
بعرب از تو عطا دید عجم

از صف این غنم و اشتر و جو ام
تا به یثرب که نبی راست حرم

کم گدا کز تو نشد مستغنی
کم بنا کز تو نشد مستحکم

شه فخر سلاطین عباس
که به نیز است جهانش همدم

تا دم صور چو گردون باید
ملک گیتی ز پس از گردون هم

از تو شد وضع اساسش پیدا
وز تو شد اصل بنایش محکم

وز پس شاهی ششصد سال
تخت جمشید بجا ماند ز جم

هر بنای تو که تا پنجاه سال
عیش اگر نبود از آن نبود کم

تو خوش ساخته چه بناهای بدیع
همه چون کشور جاه تو معظم

خاصه آن روضه رضوان در بان
که بود خاص شهنشاه امم

خانه پرور شهان قشیع
وز درش قرح اب و لند عم

نقش بند آن همه اندیشه
کرده تصویر به خیر دی قلم

تخت خورشید و گهر کش مسند
وندر آن خسرو پرویز خدم

در پیشش دو گران مایه خلیف
در پیا ایش دو وزیر اعظم

تو رسید عزت و تمکین بر شاه
آصف استاد او لوگو مابرجم

سر من پست شده وقت عجب — که کند حق ازانم حال هم
درد کز تست به از صد درمان — زخم کز تست به از صد مرهم
هم رسوم کرم از تو منشور — هم حروف ادب از تو معجم
ای مراعات تو بانی دولت خانه — لب نیام که باد زبان نم
شنیده‌ام که ز اسرار نکوف — ثبت یک نکته بر او مبهم
بعجیبی که در آفاق وجود — علم الادم ما لم یعلم
گر مکس را ز ره حکمت کرد — شهد و سم تعبیه اندر دم
کدورت می نکنم مبحث عتب — گر شود لطف تو زین خشم کم
اندرین فکر بکاشانه شکیب — هر مرا بود بزانو سر خشم
کرمت کشف تقا نون قدیم — قد برافراز و زسر رقم
ره سوی گلشن احسان بگیر — با نسیم کرم فخر نشم
مدحتی گوی وره قربت جوی — که مرا بیند را بود ان مشتم

شهریاران او لولوی مرسلف — گر خطی بودیشان تا دیلم
مسند حیدر بایشان مسند — علم عدل بایشان معلم
لب پر از فخر شاهی و رزم — تیر بنان تا بدیشان لا و نعم
سطوت شاه چنان دروشان — که نبا زنند با پیا زند دم
ای درانداخته بر شخص تو عقد — با عجب چون بر موسی جم
دانچه در بحر ضمیرم گهرست — کرمت پیغ تقا نون سلم
در مدح اوصاف منقبت نظم — در تو رحمت صاف حی سیدعم
وعده کردم از فخر ملوک — مژده داده مرا صحه را ام
گر بو ضعفی راهمت از پیش — دانچه کردیده زره صنع کرم
نقد دیگنی که اقطاع تو شد — ساز مر ان تیره برمنتظم
رفت یکچند که چشم براه است — گر شود که دل محزون خرم
رنج کام شده از قت سیم — گاه ازنسیم چو ده گرد سیم

ای تو را توسن فیروزی رام	کرده لطف تو ز هر خندی رام
اعتبار هم بدرت یا بهر فضل	چون کنی همت برآید کرم
در بر فخر ملوکم امروز	خار و بیقدر چو دنیا ردیم
عید شد ای نیکوی موسوم	مرحمت را بود رنگ موسم
تا بود لازم هر سور سرود	تا بود موجب هر غم ماتم

بادم احباب تو را بادا سور
سور اعدای تو بادا ماتم

در هنگامی که شهنشاه خلد الله ملکه و سلطانه از کمال مرحمت ابواب عیش
بروی اهالی دارالمؤمنین کاشان گشوده و دیگر اصلاح
احوال متوطنین در آن و بار رعایت نشان نزول اجلال
نموده آنحضرت بر وفور فصاحت تو الان سابق الذکر شکر این عیش
پایان از زبان بر پایانی قصیده بسند بده که مشتمل است بر مدح

و ثنا

و شکر است برکشاده و در ضمن مدح و ثنا در وصف عمارات جدیده
لنشاهی برکار روعت مدار و تعمیرات عمارات کهنه که از
سلاطین قدیم در دارالسلطنه اصفهان که در بنیاد
و تعمیر آنها بدیکان معظم و در همت در داده و از وجود فرد فرد نبود
آن عمارات منتها بر خلق جهان نهاده و آن سخن را از ادا حیث
نشان ابیات متین چند بهذا آن بیوت و لکشان اعلام نموده
لاجرم نیز از مدح و ثنا زبان بظاهر زده و گشوده شرح حال از
شکایت از همکنان به سکال و خبر آن ملک و دل بواسطه آن
اشغ زانغ ردداشته آنکه از تفقد بر وزر کاهی بر کیفیت اوضاع
حال رایه بانواع نوازشات و اقسام عنایات اهمت
عالی بر گماشته به مراحم پایان و در شفاق بیکه دانشش افزاید

و از همگنانش ممتاز فرمود

ره صبا را گوی یار آمد / که بدین کو ز مشک بار آمد
نافه گون ز زلف آهو رخش / کاروان گونه از تتار آمد
شاخ چمان را که غنچه یاد رسید / گر که بوسه و گل ز ر آمد
غنچه امن و درز و بشکفت / نکهت عیش و طرب بیار آمد
محنت هم و زحمت رسید / چون خزان رفت و نوبهار آمد
درنگ طاعت جان نکرد / که مرا نوبت نثار آمد
مرغ می سوی هر دیار زنهار / مژده سوی هر دیار آمد
کز کجا شان ز ملک اصفهان / خان جم جاه که وقار آمد
صدر دریا عطیه کز کف او / ابر بارنده شرمسار آمد
خان عادل حسین دژ دل / که دلش بحر بی کنار آمد
بر سر خم رسید کان زنگ / به لطف گردکار آمد
ملک اجاه ملک رسیده / شهر را داد شهریار آمد

صبح امید را سپید رسید / از شهب عدل را سوار آمد
قهرمان زمانه گشت پدید / ادب آموز روزگار آمد
تیغ دور زمان حوادث دوران / دفع را حسن حصار آمد
تیغ تدبیر او به روز مصاف / ثانی اثنین ذوالفقار آمد
غضنفرش کالعبا ز بار ازل / فرقه را شعار آمد
ای ز سهم سیاست تو مدام / فتنه را روی در فرار آمد
ایکه از رهی وه مردم را / دستگیری تو در شمار آمد
از وجود تو آفرینش را / جای صد گونه افتخار آمد
اقتدار تو فزون ز هر چه ... / قدرت افزون ز اقتدار آمد
از دولت بحر مستفاد گشت / از کف ابر مستعار آمد
بر در از حاجت اجابت خواست / لیس برت عقد جنس کار آمد
از ضمیر تو حقیقت برخاست / غوطه زن در عرق بکار آمد

فاوری به امید بها | بر در تو امیدوار آمده
آنکه معصوم زاده از مادر | من که هستم گناهکار آمده
نه ز جور زمانه کرده فرار | بر در تو ز نهیب ... آمده
کفت در کاب قطره زنی | همرهی راهیت ... آمده
بکد دیدۀ که زور های نهان | هستش هم تو انکار آمده
بر سوئی که دُرره لطفی | چه زهیش بکنج غار آمده
در پس پرده خف نشست | عنکبوتش به پرده دار آمده
مبتنی که بر نبوت او | شکت ناطق چو سوسمار آمده
تا سمندت ز مکت ... | دشت پیما و ره سپار آمده
آنچه آمد ز دوستان برنی | نه بدشمن یکی ز هزار آمده
بردلم با نعیر کمن کسی | تا چه مقدار ها بفار آمده
اکنم زود فرشته ام با تو | کامران رفت و کامکار آمده

انکه

کتابت را دیدارم از فراکت

آنکه از قصّ غباری من ارزد | دو دورت کاشف العبار آمده
هستم از جور دشمنان هر دم | بدلم جان هزار بار آمده
دو زبانی ز جا و دیم با جرم | زخمها بر دل فکار آمده
چون تو در تم بخدمت تو شمرد | محنتی دل که هیچ بار آمده
تا تو رفتی بکوی مت کرجها | بر تن از خشم نه یکبار آمده
بود لم از عزیز بی جهتی | تا چه مقدار ها غبار آمده
هر که دیدی بهیکلش دوره | خرس لا کفر زکنده سار آمده
کرد تش سبب قباب فراکت | همتش لایق مهار آمده
آنی و چه روستای بوکث | گرچه در ترتیب و تار آمده
بعد از دزنم که خط بغیف کرف | وز من خسته خواستار آمده
نه خداوند وه صاحب جمع | نه بده هر کرم گذار آمده
کمترم در جهان ز کف مقدر | کر بده ایچم از دعا رآمده

قرنها را که نام نشنیدم　　باد و جوشش مرا چه کار راند

زاین چنینش دلاوریم دوران　　سر اندیشه بر دوار راند

سر ترکانگشت نا چیک　　بس مرا بر فروز دو راند

دیگری خورد و خیره و شد محمود　　بر سر من چرا خطا راند

رومیی ریخت خون ختنی　　قلب بر پای جسته ها راند

شروان هست زرد چهره وفا　　با حریفی که بد جفا راند

پس بپای او محتسکی　　کینه را مستعد کار راند

چون بلاهای نکهبان ایرم　　نه نهانی که آشکار راند

هر کجا رفتم از نشیب و فراز　　اهرمن هنده سایه دوار راند

گاه در کوچه راه بر بست　　گاه در چار سو دو جا راند

اهرمن هم شیده در میکده شد　　اهرمن هم جمعه بر مزار راند

در کف او طوطی طوماری　　که بچشم اندرم چو مار راند

گاه

گاه با زور زر زن ملبسید　　گاه بالا به غمسم کس را راند

گاه دشنام داد عربده کرد　　گاه با من در ماهتد زر راند

که زهی شهر سیم سقط کشت　　گاه از گفته شرمسار راند

در روش لیکه وعده های دروغ　　تا فقش طاق از دو خطا راند

بید در دشتی دمش گاهی　　چون جهان را بپای مدار راند

کاین جوان مرد پاک لطیف که　　مردم این بر دو با راند

گاه مرد نکالبعد که در　　پدرش هر دو صد سوار راند

رنج بیچان او هب میزد　　عمر بر دزد و جان نثار راند

در زبیع ابو رفق بیلان　　زهره بدر بیده تا زه راند

شکر کز حساب آن چنان پدری　　خلفی چون تو یادگار راند

کار افتادگان عالم را　　همچو صد و بدر بکار راند

زین خرافات عبر واقع من　　دلش اندک بر حقی ها راند

کیف صبح جشن زرد کمه‌ای | نحس جمعه را بهار را آمد
بادورم اندر آمد و بنشست | باز هنگام گیر و دار آمد
ملک الموت رنجه کرد قدم | مرطرا وقت احتضار آمد
چون زمان لا یطاق در تکلیف | عادت اولیا فرار آمد
آخرش در بدوی در تیغم | تا برین روز کم سه چار آمد
حالتم این و حیستم آن بود | تا اسیر بزرگوار آمد
آنکه از بیم شحنه عدلت | شیر تازی کشی شکار آمد
روز کاری در این دیار بسر | مهربان و بهر حبیب را آمد
این زمان از نظر دل زدن | دل به تنگم در این دیار آمد
با غریبان غم رسید مدام | لطف عادت چو غمگسار آمد
چه شود گر اجازه دهیش | آنکه چو حیث معین دیار آمد
که بغربت ره وطن سپرد | آنکه در چشم خلق خار آمد

زر سه و مهر است گردون تمام | خبر و به بیت الشرف خود خرام
تو کلاه و فر تاج زر جای کلاه است | خبر که بر ره کمر تیب راست
پای چو پروین گهر زرکان نهد | پا بجلوه گوشه سلطان نهد
عادت عجبت که در آمد وفا | بسته شوق که پر کرده پا
باز بود منظره وصف زر | شوق نشسته بره انتظار
سنبل در آن ورزش دل میکشید | ناز نمکین لب خود میگزید
خنده به در انگند دراز کمند | گردن تسلیم در آمد به بند
عمر فزا لعبت سیمین سلب | گشت پی غمزه عیاری طلب
چون قدمش موجب لطف و خرام | ماه برآمد بتماشا به بام
جلوه آن قامت موزون چو دید | سرو چمن پای بدامن کشید
باز طلب کرد و بزین بنشست | برگ گل اوراق و حسابی بدست
پای چو رکابش هلال رکاب | در دل شب گشت عیند آفتاب

نعرهٔ کوس و دم رویینه خم
غلغله افکنده بکاخ نهم

شب پره مرغان سمندر نهاد / در طیران آمده چندین هزار
زاده ز آتش چو شیاطین همه / رانده بسیر فلک اطلس همه
چون ز فلک طالب دیدار آمده / سوی فلک رفته و باز آمده
همچو کبوتر ز فلک می پرند / نامه عشرت بفلک می برند
سوی هوا تیر گراید همی / حاملشان ناله فزاید همی
تیر که مرغ سمندر بود / کش بچه پرورده اخگر بود
بهر نثار قدم مهوشان / خازن گردون شده گوهرفشان
تیر که دون چو کمند افکند / گردن اجرام به بند افکند
آن همه کرنا شوکت دلپذیر / کان همه کوکب ز چه آرد بزیر
به که کنم طی سخن زاده را / لاف در آتش نهم این ماده را

محمل سلمی چو بمنزل رسید / وقت بهم سنجی محفل رسید
چون بحرم گشت مقیم الحشم / غیرت فردوس شد از وی حرم
سبز در آن روضه نهال زنو / برده ز طوبی بطراوت گرو
تا ابدش شاخ گل تازه باد / بر سرش از نخل کهن سایه باد

نوبتی بام بنواز کوس
گفت که این وقت کنار است و بوس

خیز که روز طرب و شادی است / سرو روان را شب دامادی است
خیز که هنگام نشاط است و سور / نوبت عیش است و زمان سرور
خیز که بر صوت زر لاله خروش / خون صراحی دگر آمد بجوش
دخت عیش است ز کیهان خدیو / کاین همه از کوس برآمد غریو
خنده مینا بطرب شد بلند / غلغله بر گنبد مینا فکند
زاهد خودبین ره دیگر گرفت / گر ز در سبحه و ساغر گرفت

می چو فلاطون ز خم آمد برون — گشت ز حکمت بطرب رهنمون
در می صاف و کف سیمین بران — هست نگر خاصیت زعفران

حرز عزیمت نشان به محض نگاه
کبک دری آمده در قاه قاه

نور فروزان شد ملک ز دور — آتش موسی بود و نخل طور
آنکه در هستی مطلق زند — بر سر این نکته اناالحق زند
شعله درون ز کلیم است و بس — کامده آنجا بامید قبس
دید چو از دور ز شعله شرار — بانگ برآورد که اینک نار
در بر هر شعله گیتی فروز — باده بروزی که در آید بروز
بود ز بس شعله بر شعله — گرد فلک شعله همه رابعه
وضع شب و کثرت شمع و چراغ — پر پس زده گل ز کواکب سراغ
شعله زوراء ای ز نفع گزند — مجمره گردون و کواکب سپند

بود بصورة مغرب جهی — تا فقه زان نتر تا جهی
بر تو هر مشعله در هر شبی — گرد چه دیده در نه نخشبی
لیک هر آنکه فقه از زمین بجاست — تا فقه زین روضه هزاران نمود

بر سر دین بام نظر واشند
کان چه و مه رازلبک انا شند

کوکبه کوکب کافور گون — انجمن افروز ز کوکب فزون
روز رخ و روز همه خوبان جمع — جمع بیکجا شده خورشید و شمع
شمع فروزنده ز مشکوة نور — سرو فرازنده ز بالای حور
طارم طاک طرب انگیخته — غوغه پروین زدی آویخته
سرو سهی رسته بسی گلرخان — بال گل قمری و سیب بران
آتش و آب آمده اضداد و شمع — ساخته اضداد بیک جای جمع

گلشن بهشت است که با در نظار | میوه الوان و هر تب برگ و بار
شمع که دیده است که گلشن شود | گل که شنیده است که روشن شود
شاخه طوبا است فروزنده نور | کرده نشیمن بعضو نش طیور
آمده رضوان ز ره فیض خیابان | شاخه زو آورده بها در نعمان
ده چه نهالی که ز ر زان بافها | نو غنچه چون لاله بدل داغها

جیب این باغ تبان چلک
کرده بهر زمزمه تا راح ملک

تا چه بود بقیه مطرب را | گر زند از دیده ره خواب را
آنچه اف زه زرباب آمده | کو نفس ما به خواب آمده
نغمه سنتور بگاه صبوح | همچو مسیحی شود قوت روح
آن سر طنبور چو تا بر نهند | تار کمیب همه بر خر بنهند
چنگ چو پیران خم آورده پشت | آمده بر بزم عصا ما مشت

قرا

کف چه یارب که زبر و جوان | برد ز جان طاقت و از تن توان
زهره ز بزم فلک آمد فرود | تا بنهد گوش بگلبانگ رود
بربط قرابه می ارغوان | گشته ز سر خنبه ضخم روان
مطرب خوش لهجه تا وزد رود | بانگ برآورده بسرا به سرود
بسته صف چنگ همه رامشگران | از پی رامش زگران تا گران
نای سپاهی بر رامش طلب | نای زرین بر دو خش لب بلب
نفخه روح القدسش در دم است | نای بنوا همچو دم مریم است
نی نه و نایی نه که خود حیری | کرده فسون مار ز بافسونگری
مار بسوراخ کند جا برای | طرفه که سوراخ در آن کرده جای
کف فسون ساز ز حیم با طرب | مار که دیده است که در وی طرب
زخمه نداند که تا نون گشته | گر ز فغان تا سحر که بخفت
شب چو ز آهنگ طرب ارغنون | کف دهم از عهده بهوش آمد برون

دعوی حسن است زدف دلپذیر | گاه چنین اشکال بود مستدیر
لعبت دف گر که بر قصه‌ها است | آمده در حلقه یاران نشست
گاه سرانگشت بدف میزنند | گاه بوجد آمده کف میزنند
خوانده چو داود زبور آشکار | جانورش جمع شده برکنار
دف گه از ناله چون نایره | حلقه چو نقشش زده در دایره
گاه طرب را شده در حلقه دف | زان طرب آمده سر حلقه دف
در کف مطرب بنگر خوش آمده | شده صفت حلقه بگوشش آمده
جانوران حلقه زده گرد او | فرد ز نور است نگر در داد
دایره بسته عزیمت نمای | در پی آن دایره دف کرده جای
از پی تسخیر پری پیکران | شد بنظر بیت چو عزیمت گران
زان دل هر جا که پری پیکریست | شیفته زلف غضنفر گری
دف برخ لعبت دلکش لقاست | ز زیر سماع است نهان در قفاست

هر که ازو بهره شود سربلند
هم برخ مهر شود پرده بند

دانش که رسم در رسم شعر رائیه در باب اول در نعت تو در رخ معطر است هر این قصیده را در توصیف چهار باغ محله نبی و شریف آباد و تهنیت عید گفته و که بر حضار این ابیات رنگین را به تیار ری گذشت شفقه که به سخن خود در بزم ایراد نظم

شد گلها جلوه گر و در بهاران از نسیم گوهر آورده اند

امن الدوله السلطنه

باز با پرده گلی ره یار آمده | دف به نیدن مرغان گرفتار آمده
باز در زینت ابر و دم بهار | بس گل و لاله به هر رنگ یار آمده
باز شد لاله فروزان زخش از چمن باغ | غیرت گونه دلدار و لب یار آمده
بوزد بوی بنفشه زچه در دامن باغ | تا چرا مشک فشان طبله عطار آمده
باز شد سرو بر اطراف چمن جلوه کنان | کرشمه و قد و قامت دلدار آمده

گر برابر چشم بتان داشت سر هم چشمی
چشم نرگس چه تهم دید که بیمار آمده

همسری کرد سنبل بزلف نکو بتش بشب
زلف سنبل ز چه دلهاش گرفتار آمده

گر نه غنچه بدخواه خنده زنده شب
غنچه بید چرا نیمه نو گلزار آمده

ده زبان سوسن ارزده چرا شد خاموش
نکرش هیچ خنده نه جهان کار آمده

فخر هیچ جهان شاه فلک [illegible]
زانکه از تیغ که و تخت جمش عار آمده

ای لوای ظفر و شوکت اوکت بلند
علم کجناه بش کرن سار آمده

ازدی ز [illegible] حرم تربت صنم گردن
هم ز نگین قدم احمد مختار آمده

چه عجب لالا گر از غیرت برجوشد
که از او در صدف این گوهر شهوار آمده

حاش لله که سر ازبند کیش کس تابید
که جهان تا بند ازینش اقرار آمده

هیچ داند که چرا نیمه کرده پیر زر
سنبلی چشمش تو چران گفته که دشوار آمده

چشم بد دور ز جاه تو که ملک چو شد
همچو کسی نبود چنین تبه و مقدار آمده

نه فرازی که چنان زد که به ستش افزار
زانکه هر ساله فزون قدر تو از بار آمده

چشم اقبال چو دارد تو اگر در بجوی
دیده بخت تو بیدار که بیدار آمده

از خلف ان زری هیچ بجز نام نبود
گرچه لیسا و دوران سر دست دار آمده

نرگسی را بسر آبدی این کشور بود
بر عجیب نرگسی زان همه خمخوار آمده

کشت تا عدل تو معما ز دوری معمور
هر طرف خاک زدان غیرت گلزار آمده

از زکرده بنا وی [illegible]
که بنجو به همه چون خلج و فرخار آمده

جنة الخلد فردوس شان فسخ آباد
که بنام زلقب خسرو دین جار آمده

منزلی را که دروی جا همه مرزان [illegible]
مسکنی را که دران خواجه ما را آمده

هم دران خاک لیسی تا عجب بستن بود
هم دران خاک لیسی تا سر دیوار آمده

عمرها ارزان گردش ایام دران
خنده دژ که نشد و بوم مکعب را آمده

شد ز معماری عدل تو چنان بادل
گر خرد و هم نشد و حقش در انکار آمده

هر نیاز از شجرش غیرت طوبی کرده
هر کدام از ثمرش لؤلؤ شهوار آمده

عشرت ازین لطف کاری اندوده رسید
شادی ازین لطف و بلا ملکار آمده

عوض آنکه بوم و بدل شیون جغد	نغمه‌ی چنگ و رود و زمزمه‌ی سار آمد
سر و رو درد کرد ابر کف بحر نوال	اگرم محض شرف و قدر تو این جا آمد
روز عید است و بدرگاه تو از بهر نثار	هر کسی طبقی درهم و دینار آمد
کمترین بنده که او را نبود سیم و زری	لاجرم تحفه‌اش دفتر اشعار آمد
تا که گوید که لطف سخنان جهان	سبب خوشی دل و مایه‌ی ادبار آمد
سر حجاب تو گوید که بر گردون سود	تا عدای تو گوید که به در دار آمد

در مدح [illegible] اسمعیل شاه محمد ابراهیم احوالش شرح داده
در ضمن تواریخ ابنیه شریفه و عمارات مبارکات تعمیر کرده
و صفت نظیر [illegible] درین باب نیز قصاید تاریخ وی قلمی گردید
میگردد از آن جمله این قصیده که بعنوان جواب و سؤالات
با بخت [illegible] و جام و شکری است با شکایت از ناکامی ایام اگرچه

جمله افکار رشد رالیه بر دفتی صواب و اغلب قصاید و مدح
بنده کاتب الحروف بسته [illegible] درین کتاب است و مداحی ش
قصیده‌ی مذکور درین باب قطع نظر از تاریخ نگاری لازم آمد
بحکم آنکه در باب اول در ضمن شرح حالان پسندیده مقال [illegible]
با منطیق رفت که با آنکه التفات [illegible] صاحب هنری
بحد کمال و هر دانشوری الخصوص نخل پرور مذکور که پرورده
نظر احسان آنجناب است و مرحمت عامش لیلا و نهارا کفیل احوال
از رفقای بخت ناسازکار پریشان روزگار روزگار [illegible]
آفتاب اوج اقبال کوکب بخت او در وبال [illegible] از بهر کرا
بیش بخت و دولت [illegible] زندگانی با وجود شور [illegible]
گردان تیره بخت اگر [illegible] گنج باد اورش اگر [illegible] نبودش بهره
دنیا [illegible] مرا انشا رفت تیره بختی [illegible] را توضیح [illegible]

و دشنامت آن مدعا را ولیکن روشنی دیگر راهی لازم نمود لاجرم
بمضمون اقرار العقلاء علی انفسهم جایز قصیده مذکوره
که هر بیتی از وی مثل بران مطلب گواهی و از مطالب آن معنی را
تحریر داده چنان برنظم آوردم نظم بنده کان عذرخواهی اسب بسیار
قصیده او تقدیم نموده و درود رسید که از این طالع فرخنده فال
و از پرتو کوکب فروزان دولت و اقبال ... تیره بختیان
سینه دور کار و کوته ... پریشان حال ... بخت منحوس ...

	گر آید و لیس دولت سعادت ... آید ...	

حاضر از عاقر چو اسپهای نجیب ...	گر دم از وی شکوه و گر دارم ...
گفتم ای بخت ... ز کاری ...	گفت ... ز کارم با تو ...
گفتم از بخت ... در شب ...	گفت تو در عالم داری ...
گفتم از بخت ...	گفت در عالم ... چون ...

گفتم از یاری که کردی در ...	گفت گر ناهی کردم خدمت ...
گفتم از فن حاجتی هرگز ... دستی ...	گفت بر این ادعا گر حجتی داری ...
گفتم این حجت که جز من از تو هر کس ...	گفت ... طبع استاد ...
گفتم ازین ... ز کارم ...	گفت ... آنچه ... دی ...
گفتم ... طبعی که با عالم ...	گفت آن ... بود ...
گفتم از ... که ... در ...	گفت از وی صاحب ... از ...
گفتم اول ... در ...	گفت در خلقت نداری ...
گفتم از ... آن ...	گفت مردی را ...
گفتش از ... ب ...	گفت تو ...
گفتم ... در اصفهان	گفت خواند ...
گفتم از شعر ... دارد چون ...	گفت در این فن مسلم ...
گفتم از ... شاعری ... چه سود	گفت ... کشته ...

بحمد ...

گفتم

گفتم از خون خوردن سی سال پس مقصود چیست
گفت مدح از شه بزرگ و در همه عمر افتخار

گفتم از نیروی تو مدح بزرگ گفته‌ام
گفت از این بهتر که گفتی مدح خان بختیار

والی ایران امین الدوله سلطان کردگار
زندگانش دولت بنده عمری پایدار

آنکه سایه بر در او فخر و سر آسمان
آنکه بنده بر سر او سایه پروردگار

آنکه از زیرش نتابد روشنائی آفتاب
آنکه از حکمش نپیچد سر سپهر کج مدار

آنکه دایم در رکاب و در عنانش فتح و بخت
فتح و نصرت از یمین و بخت و دولت از یسار

آنکه از زخم سنانش مشک گشته آهوی چین
آنکه بر خاک درش حسرت برد مشک تتار

آنکه بخشد گر همه مال جهانش آید بدست
هیچ ننگ آید و بخشید او را چند بار

اختر برج شرف کو در شمار بندگان
آفتاب و ماه را هرگز نگیرد در شمار

کعبه آمال و مستغنی ز عون چرخ و دهر
قبله حاجات و مستظهر بلطف کردگار

ای سرافراز زبردست بنده اختر که هست
فتح و فیروزی و بخت و دولتت خدمتگذار

گشته ایوان جلالت را ملازم چار چیز
رعب و رونق شهنشاهی رونق و رونق دار

شکرانه

شمه از خلق نیکت داده فصل ربیع
رشحه از ابر جودت مایه ابر بهار

خلق چون بخشش ترا دست از پیش تو گرفت
با دو نوروزی چرا همسنگ ابر نوبهار

با دو نوروزی کی و این شرست جانفزا
ابر از روزی کی و این گفت گوهر نثار

از سخای کامل تو هر سری سامان گرفت
وز عطای وافر تو هر دلی امیدوار

قاصر از ضبط صفات حضرتت گردون بسی
عاجزم از ضبط صفات و قرن بیرون ز شمار

از سخایت بحر و کان در زیر بار و در خجل
در ثنایت خامه و خاتم بعجز و در شکار

از درت دست خدا بر گرد دست آ
مالکت کردی تا سر دست بنده جوی جویبار

صاحب ذات تو بسته درکس محتاج بیش
شب حاجت مهر را چون مه منور شعار

صحبت تنگ است عجز و انکسار پشت و رو
خدمتت ناخوش است عز و فخرش برگزار

شکر اشفاق تو گویند از فقیر و از غنی
ذکر اخلاق تو گویند از ضعیف و از کبار

غیر نکو بانی هیچم ز تو ای مرحبا
نورس یا دست بستنی و گلی سر خم خزار

کلام حسرانرم چه

اده ولسطغش
سکارش
دستعمار تشبیر

ان سریع الفکر سابق الذکر که کمیت طبع روانش جهان پیما وراه
خیال را پیک خیالش فلک فرسا است روزی بحکم ضرورت باطلب
شد که انفعال کند و همیان تازی را بهر سو نظر کرد از زمان با جود الشید
که اگر خلاو نظاره که عنان جواد جود بجانب خلقی معطوف دارد اگر توقع

مؤلفه	ربعی از سرکار نظام الدین جانب محمود مخدوم فرو کند ارزاق	مؤلفه

انکه بیوسته تو بمن بجور شس ها
از پی صید دل شتابان است
انکه جویده از وی همسند مراد
هر که سر کشته در بیابان است
که شود پی نصیب از کرمش
انکه در خیره نشس ثنا خوان است

خرم آن دل که ایدش کمند
ای کوششان آن شر که دو لب بان است

ها نا با خود گفت که چگونه با این زبانی مدعا زبان گشایم و چنان
ربعی از طبع نمایم که مصنف در توصیف آن گفته یک خفیفت دراز ترک

یک ره در سطلبش آمد که گفت ان خواهان از زبن گفت و شنود خفیت دارش
نجشم گفت که کو ز ک فلک را پا برای است که لاف همسری مرا
بر زبان آرد با قدرت الحمد پای درین پایگاه گذارد اگر از لقب
اهت سیاره را که مهبان است مرا چرخ سیاره هزاران با جمله
بر سیاری رشته نظم این قصیده بتوسن مراد سوار و از مراحم

	بجای او این شد که اندر کار شد	

دوش در جلوه سطلبم چون نگار رستان چمنی
و چه لب اقبال و دولت کرده بر سرش سایه چنی
و چه لب از کوی دوشش در طلبش شیر سپهر
و چه لب افسرده چشم سرور نقش زیبا
شهر کر شهبه دشمن گذارش می رسند
ابلقی کز سطوتش وقت نگاه تو می طپند

دیدم اسپی بسته زیبا چون نگار از زینی
و چه لب جلال و شوکت خورده بر نشان یمنی
و چه لب از ورد رنجش از لقب که داد پدیمنی
و چه لب آسوده جان خسرو نشید و یکی زنی
طوطی از صحرای هند و آهو از صحرای چینی
تو رخ به در سپهر و شیر شرزه در عرینی

مرکبی کز رکیبش هنگام تک دور فند — گر نبا و نیز نه بر دوش کرام الکاتبین

تیز گوش و تیز تک خورشید سم کوه پیکر — نرم مو نازک بدن لاغر میان فربه سرین

موی یال و کاکل و دمش بلای نازنین — همچو دام سنبل رسته ز برگ یاسمین

ساق و سم چون ساعد سیمین خوبان بغرا — یال و دم چون طرهٔ طرار دلبر دلنشین

طاهر اولاد ز هر سم او بدر منیر — کعبهٔ اقبال را هر ساق او رکنی رکین

پای او گرد ره را کرد قصر بلند — دست صاحب الکاتب رشتهٔ حبل المتین

روی فارس باشد سوارش همچو برج آفتاب — در سم ما بسته نقشش همچو در خاتم نگین

روز میدان گاه جولان وقت کوشش [illegible] — چون برانگیزی نیش بهر دشمن از خشم کین

گنبد دوار عرصهٔ [illegible] بر سر تخت — بر جهد زین قطعه نه تو برخیز [illegible]

طاق گردون تیره گردد از غبارش [illegible] — مهر و مه را گر ببینند در شب گرد در چنین

گاه جوشن کس نجسته غارتش را از کمان — روز کوشش کس نجسته راکبش را از رکاب

گشته از شور دمش تیر فلک چون خدنگ — خورده از روز [illegible] گاه [illegible] چنین

زعفران

منقذ آن دارو [illegible] روی آن فال نکو — بر دلان را روز [illegible]

مختصر دیدم چنان [illegible] — گر بگویم آفرین بر اسب و بر اسب آفرین

گرچه بود آن [illegible] — بر فلک رخش [illegible]

گفتم ای شخص از پس سال [illegible] — چون شدی پا گر ازین بود [illegible]

اسب کو [illegible] تیز گردد [illegible] — گفت [illegible]

گفتمش [illegible] می شناسی [illegible] گفت [illegible] — شاعری شعر [illegible]

گفتمش پس [illegible] چرا — [illegible]

گفت این کم [illegible] بود [illegible] — از مطبخ خان [illegible]

گرچه [illegible] در مطبخ خان — لیک [illegible]

گفتمش [illegible] — [illegible]

گفت اگر [illegible] — پس چرا [illegible]

گفتمش کم [illegible] شد [illegible] — [illegible]

گفت هیچ خاقان ترا از بخت میگوید برات ... یا سبب کم طالعی زین خود چنانی خورده بین

گفتم از طالع نباشد ما نعم نزلم نخورد ... میکشد از لطف خاقان محروم و مغموم نفقتین

گفت انعام تقاضای دیده خود در پیش ... تا نگردد نعمت شرم حضور از این یقین

گفتمش استغفر الله این چه حرف است ای عزیز ... تشنه راکه التفات ان رفع شد از ماء معین

گر نبخشد صد هزاران تسلیم نمی بندم نظر ... از جهان انکه باشد دولت شه را رهین

آفتاب آسمان شوکت و شان کز شرف ... رتبه دانش علا رتبت از حسن کرده نشین

خان والا مرتبت حاجی حسین خان کز کرم ... ارزوی خاکبوسش دارد کیش خاقان چین

وه چه خان لایت فتح والف طرش گلشن شهر ... وه چه خان الطاف بیحدش شده نیز معین

خان فرخ رخ که شد در دولت فرخنده اش ... اصفهان خلد برین و اصفهانی حور عین

ای جوان بخت جوان مرد بلند اختر که کرد ... آسمان خاک درت را سرمه چشم یقین

ای تو ما در اصفهان یادگار جان و زر ... این تو ما در اصفهان یادگار از قم خاتم نگین

برتو مردم این جلالت را که خانه دادشند ... شکر کان کامکاران کرده مردم را نمین

شد ز ناز در کنج غربت پای دردم گشته ... تا در آوردی تو دست مهر اگر از آستین

ساحت دولت سرات رشک گلزار الهی ... خلوت جنت نباتت غیرت خلد برین

هر که ازرده ز تو شد دیگر نمیگردد آبی ... هر که دلشاد از تو شد دیگر نخواهد شد غمین

لطف خوشخت دوستداران دلبستانی دیگران ... قبض خاک حتولانی از شستان تر بستی

قرنها گر اختران سعد را باشد قران ... کس نیابد در همه عالم ترا اشد دوبین

ای جهات سخاوت آبای علوی ترا ... زاد طاعنها ستردن گشته اندا سپهان قفسین

ای کراباشد حد رتبت از معنی شب ناز اجا ... ایکه باشد همتت را حاتم طایی زمین

خوان جهان ترا و حرص جود ترا ... صد چو یحیی زیر دست خوار و صد چو حاتم خوشه چین

تا نشان آهت از سهند غزل خشت در جهان ... تا ز راحت زار همه تند لضب و غرب در زمین

پیش ازاین قصد بیع توان داد دارایش یابوی ... من چو میگویم و خصار حبس انگین

دشمنانت را سهند غزل و خشت رادل ... دوستدارانت را سمند لضب و قمر زیر زین

دشمنت را تیر زنخ و لعبت لای ماتم ... دوستت را خط عیش و طرب زیر نگین

بتاریخ سنه که بنده کمترین بعزم ترکستان رسمی پادشاه جم‌جاه
اعلیحضرت ظل‌الله روحنا فداه از اصفهان بدار السلطنه طهران
رفته و خلعت شاهی با انعام غیر متناهی از آن خسرو عادل
باز ول گرفته ان صباحت نشان سابق الذکر بجز زر تمامی خبر ان موهبت
عظمی و رسیدن مژده همبستر مراجعت بندگان اعلی مولا من این قصیده
پسندیده را انشاء نموده در هنگام زیارت فیض حضور بعادت دستور مشهود رای عالی

در گذشته زهنگام بیکران مفتخر کردم

ای بدولت آمده از خدمت شاه جهان	خدمتت را از دل و جان بنده خلق مهان
زاهر نقش نقیب لشکر فتح و ظفر	در بر شخص شریفت خلعت شاه جهان
گرد کارت کار رعنی و روزگار کارگر	افتخارت در رکاب و جانبازت در عنان
کوکب جاه و جلالت را سعادت همسفر	مرکب گردون خصالت را ابد همعنان

از عبور موکبت پیرایه بسته باغ و مرغ	وز وفور حشمتت سرمایه جسته کاروان
این سفر افزود شاهت مرتبه زیر حجم	برخلاف دشمنان رتبه بدخواهان
چون قضا حکم تو بر اعلا و ویرانها لطف	چون قدر امر تو بر بادان ویرانها زان
در پناه حق بود جانت ز چشم بد که تو	مملکت را جای چشمی اصفهان را جای جان
اصفهان چشم جهان است و تو در خلیم او	دور باد از چشم بد از جانت ای جان جهان
خلق را بود باستصواب توکیث کدخدا	ملک را بود باستعداد توکیث حکمران
از تو دوران را شراب شادمانی در قدح	وز تو گیتی را متاع مژده در دکان
خلوت خدمت پناهت کعبه جاه و جلال	ساحت دولت سرایت قبله امن و امان
جاه تو افکنده فرش افزون از بعید	قدر تو بنهاده بیرون پا ز سرحد گمان
از چه غضب بر جنب چون داد هات	گر نخواهد خدمتت هم کم برد جوان
است بزم سبک سیرت گران در دیا	هست حکم گران سنگ سبکرو گران
هرچه باشد حکم تو گردون گردد چنین	هرچه باشد کام تو زان بخشد جهان

بنده فرمان تو باید بقول خاص و عام   رانده دربان تو گردد خفیف الکن روان

هرکه را از لطف خواند دولت او را در ضمان   هرکه را از قهر راند نکبت او را توامان

هرکرا بر در نشیند بردرست او را ز کار   هرکرا نکبت نشیند تکیه است او را آسمان

مطبخ جود و نوالت راست صد گنج نهان   مجمع جاه و جلالت راست کیوان پاسبان

از نهای لطف تو بحر باید قطره دان   ذره‌های لطف تو بحر قاصر کون و مکان

چون تواند کرد مدح چون تو ماه از طبع خام   چون توان رفتن ببام آسمان بی نردبان

همت عالیت را نازم که هنگام عطا   خرم و خندان شوی مانند گل در بوستان

خلق عطا رتبه ده دریا دل نوروزی جز   دست دربارت دهد ابر آذری را تن

چون تو فرزندی نیاورد در گیتی اگر   قرنها گردد اختران سعد باشد قران

باد نوروزی کجا و این سرشت خاکی خدا   ابر آذاری کجا و این کف گوهر فشان

ای جوان مردی جوان بخت بلند اختر گرو   آسمان خاک درت کرسی مرشیم جهان

اصفهان را تا فکندی سایه دولت بسر   رشک دارد هفت کشور بر دیار اصفهان

گر نه بر کام تو گردد دور گردون کج روش   ورنه در حکم تو باشد سرنگون باشد جهان

ذکر اخلاق تو لازم گشته بر خرد و بزرگ   شکر انعام تو واجب گشته بر پیر و جوان

گر نخواهد امر حق خلقان کند خلق سبب   خرمی شهری چنین از احسان اصفهان

سایه لطف از سر ابر صفهان بر ابرار   ای فلک رفعت جهان را دامنت سایه بان

شد پریشان و نشسته ... ...   آن لشکر عزت از خود ... ...

جرم شمس از پی خدمت صبحی بخشش   دوستان را از لطف شوان کرد ... ...

گفتگو چشم اگر گو ... ...   گرچه با هر در درد ... ...

من که خصم و دشمنانت در ... ...   چون تو ... الیت انجم ... ...

چون توان کردن برای ... ...   چون توان رفتن ببام آسمان بی نردبان

با تو خصم دلیجان ... ...   راست گفته است انکه گفت است ... ...

شهریاری را تو هادی ... ...   عیش و بستان را ... ...

روز آن ارد که گوید بر خلاف تو سخن   باشند ... ...

شرم باد زین سخن کاشعر اگر [illegible] — امتحان کرده است بدگوی تو را [illegible]

خون بدخواه تو در شرع خدا حلال — شود بدگوی تو در زر و خرد بشنیدنان

چون نماند ره پی تیغ دل اعدات را — سوی جهانی دشمنان برجها چون [illegible]

آنکه در خصمی تو سنجاند چون مرد گنج — تو چه خوانی ابتدای زمان همچون زبان

امتحان شد برقا دشمن تو چون شد طاعت — گر کسی انکار دارد باید او در امتحان

هر که او در دشمنی فایقی بنامه از دولت — رهنما بر خصمت شد تو دقایق بران

خصم تو مقدار در کار بختی خود [illegible] — بشکند شمشیر او [illegible] در دستان

ای خدای گنج سر بر تو آب [illegible] — وای گدای خلق [illegible] بخش تو عمر جاودان

تا بکار رنج سفر یک چند در حسرت بری — تا بکی [illegible] در عشرت [illegible]

چون بکام دوستان از دشمنان بردار جنگ — کام مرا از غم دشمنان [illegible] دوستان

طره دولت [illegible] — همچنین عشرت مهیا کن [illegible] لطف تو [illegible]

بس قوی عشرت بگیر [illegible] — تا کنم روشن مدیحت [illegible]

من تورا مدحت گویم بهوای [illegible] — هر کجا گل جلوه گر شد گشت بلبل نغمه خوان

تا بود خصمی خلاف دوستی در روزگار — تا بها آید به دنبال خزان در بوستان

باد در دولت خزان دوستانت را یکی — باد در گلشن بهار دشمنانت را خزان

تا جهان باشد تو باشی [illegible] — من تورا همچون ظهیر و تو مرا چون ارسلان

تا بر زمین شه که آمدی سعت رای تیره بخت فرقت از قوت اقبال بنده کان آن الحضرة العلیا قدم در طریق مخاصمت نهاده و از کمال سرگشتگی و بادپیمائی در خدمت شاهنشاه عالم عادل پادشاه شکایت کرده به حکم آنکه گفته اند تیره بختی که شد به [illegible] غم خود را [illegible] صد قطع شکایات آن جماعت با لطف و جواب عرض خلاف شان الحکم ز بر بدن زبان فرمودند [illegible] برادرکشی که بنا شد ز نقش اندر حکم با جمله آن آتش [illegible] ساقی

الذکر بیوز مراجعت بندگان معظم دولت از دربار خسروی زبان [illegible]

این قصیده فصیح گشوده مراتب ارادت و اخلاص خود را

عیان نموده خود را از صله این سخن سرلا خداوند کامران و [illegible]

سرافراز کرد که رشک همگنان گردید

شکر خدا که از مدد طالع جوان — شاه دو سلامت از سفر آمد [illegible]

با خلق خوب و خلقت نیکو و [illegible] — با عقل پیر و طبع خوش و طالع جوان

با افر و عزت سجده و [illegible] — با اقتدار و شوکت [illegible] و بیکران

با الفت [illegible] و [illegible] — با [illegible] مرحمت شاه کامران

اشراف در [illegible] و اعراب [illegible] — اقبال و [illegible] و آمال در [illegible]

مقبول قلب و مرضی طبع و [illegible] — تاج سر و سرور [illegible] اوران

منظور حق و [illegible] وجود و معنی خلق — مقصود جان و جان جهان و جهانیان

[illegible] — [illegible]

پیستر نبود جان بتن اصفهان ما — [illegible] شخص جاه تو در جسم اصفهان

جان در بدن ز خلق خوشت [illegible] — کان [illegible] ز شوق [illegible] هر زمان

خلق تو راست صاحب آب زندگی — خوی تو راست صاحب عمر جاودان

از خلق تو است عود قماری عبیر [illegible] — وز خوی تو است ابر بهاری گهرفشان

خلق تو را بعود قماری چه نسبت است — کان گاه گاه عطر دهد این همیشه جان

خوی تو را به ابر بهاری چه [illegible] است — کان وقت وقت آب دهد این [illegible]

آن [illegible] خلق تو هرگز کسی ندید — خلقت این صفات نیابند [illegible]

روح مجردی تو و جان مجسمی — ایزد نگاه دارد [illegible] از دیده بدان

آبا و امهات [illegible] نیاورد — صد قرن اگر کنند کواکب بهم قران

صاحب تو را [illegible] و خلق تو [illegible] — عالم [illegible] خلق تو چون [illegible]

[illegible] سپهان یکی از جمله عالم است — در مجلسی که جود تو [illegible]

[illegible] — جود تو [illegible]

در عهدت ای جهان سخاوت برآفرین | ازد هر نام حاتم و مانده ز تو در جهان
بوسند نقش پای تو اشراف دم بدم | روبند خاک راه تو چون ژاله خان
با این علو رتبه فلک را چه فخر هست | گر شهریش داخل ادنا ملازمان
عمری است من بجا و در این آستانه‌ام | ای رفته ز آستین فلک خاک آستان
غلتید و خدا خود تو گواهی که سالهاست | بسته است این رهی بجناب تو چون میان
بوده به خلق جمله مطیع و فدائیت | لازم بروی مصلحت از دشمنان نهان
برخی که احتیاط نکردم ز هر کسی | بودم چو خون نشد فتنه بر تو هیچ خوان
هم پیش ازین ثنای بزرگان گفته است | بودم بزرگ که تو لقب بود بیکران
در کودکی نمود بزرگی تو را این | فرمود بر مدد در سرا زپای این چنان
کاین عقرب حاکم احکام انتولات | گفتیم که چند سال لقب مود جاودان
خود آگهی یکان ز اخلاص باطنم | دیگر چه حاجت است بتفصیل در جهان
شاد دم که زیر سایه خورشید همت | شهره شدم بروی زمین خوب سان

نگام

خامه درین زمان که ز الطاف شهریار | فرقی علم ز فخر رسانده تا بفرقدان
از خاک درگهت که بود آبروی چرخ | منظور ما برو است ز مقصود آب و نان
معزولی همیشه تخفیف است ذات اسد | منصوب به چاره قرین است و شادمان
اعدای تو مخفف و معزول و بیمناک | احباب تو معزز و منصوب و حکمران

تاریخ سنه که بنده کاتب ... از سفر شیراز مراجعت فرموده آن ... سابق الذکر بطریق عادت در تهنیت ورود زبان به بیان این قصیده فصاحت طراز گشوده و در تغزلات آن مضامین بدیع ... انشاء نموده بود که بعرض عالی رسانید ... بطریق احتراز از نقد و جنس خیلان بهره‌مند و کامکار شده و ... پرور

با صلاح دموزی پردوخته که شرف آمد

چون سحر به بهر سفر وزیری کشیدم دام | جنس زاده نگارم با دو چشم پرنگار

همچو پیمانش طپان دل در بر چون آب
همچو مرغولش دوان انگشت از رخ جوی خون

بر گل از زلفش پریشان سنبلی پر پیچ و تاب
در دل خونش کباب افشان ز نرگس مردمش

مجمع او مرجان فشان و لعل او گوهر فشان
لؤلؤ لؤلوش یاقوت خا و پسته اش فندق گزا

غرقه در اشکش رخ زیبا چو نیلوفر در آب
لقمه در اشکش بر غنچه چو در آتش کباب

گاه یک فندق گرفته اندر دو عنبر گیسوی
همچو گر خون گشته مروارید او مرجان نمین

گاه تحریر گاه پنهان از نهان میکرد بر
در تغیر گاه میزد خنده ها و خنده ان نمین

هم گرفته زلف از بهر قسم بر روی دست
هم شکفته چشم از روی حیا بر پشت پا

کز موی اندر نهفتی روی چون نسرین من
کز زلف اندر نمودی چهره چون ماه ...

نزد لبش در نگرد او و نغمه اش از لب فریاد
غنچه از لبش در غنچه یا غنچش اندر جان نقش

درد لش که هم هجران کاهی امید وصال
بر لبش که لعل بر شیطان کهی شکر فشان

با لطفش چنین سؤال و عطا هرش مختصر حکایت
شرح تصویرش حکایت ختم تقریرش دعا

با دو دستش که عقیم میگرفت دیگر کلاه
با دو لبش که بد هم بوسه میزد دیگر بیا

هم

گفتم ای سرگشته زلف کج پیچ و سحر
گفتم ای لب تشنه خشک دو دست آب تب

از چه مخلطان کرده بر گونه انگشت لالگون
وز چه افشان کرده بر چهره زلف مشکسا

نیلا از نشیلا چرا کردی رخی ارغوان
هر شب از تیرش بر نیلا پرده هیچ جهیا

زخم جنبت زرد که رفتبا مروت کلاهی
سرخ نازکت با شر شدید تیغ حسنت

گفت ای هم پیچ و ر شب از تماشای اجل
یا لبش دین ورزد و از سر بزدگی این

دل زمین و زن همه مهر و دو بر و درستی
ترک غم کردی که کردی دردوی رخ صحا

گفتم ای شرح دهنده تاریخ ز سبب ازم زهر
شب و روز نقش گه در آن گفت لامولی

وین چه فکر تمام است این چه کار زیبا
این چه غم خم می پسندد این چه عزم از دلها

شاه هم و ذوق سفر مقبول و ترک سفر
از ترک وصل حضر دلفگار و ملک سفر

نیم عمری مردی ما مروز ز نشیفا نیغ
کامدار ظهر ان مجلس صفا و با رشا

نور چشم مردی و جان جهان مردمی
گلشن زخاکت بحمد اشراف و اعیان

مجمع فضل و کمال و منبع لطف و کرم
مصدر جاه و جلال و معدن عز و علا

چنین

آسمان قدری که چون قبه درگاه او / مرصعه خورشید باشد همچو جیش خور سها
آنکه حکمش هست در داب ملک خلقش بخشد / آنکه جان زینت در فکر فلکش بر سرش خطا
آنکه تاجش سرافرازی داد بر خورد و بزرگ / آنکه بخشش طبع بی‌نیازی داد از شاه و گدا
لطف شاهنشاهی افسر و سردار شب و در فراز / مهر و ماهش بنده در صبح و در مسا
اختر شش روشنا دمان و از اختر کامران / بر سرش ظل خدا و ظل او فرمان روا
چون نجیم آیه و چند کن سرافرازان بیدو / چون عطا آیه کمینه در دل امکان نوا
داوده قش مشهود چشم نیدو نشان بر / از نقش قش مشو و چون خطا کشان خفا
تابع امر قدر فرمان او امر قدر / بنده حکم حق و رضای او حکم رضا
رسولان را ضیا بنیع الان دوری کرد او نجوم / عقران را طبر ان بهری کرد او زیور رضا
فیلسوف عصر ارسطوی زمان بقراط وقت / افلاطون طبیب لقمان و شفا بخش
آنکه آمد گوهر بی فن از فنون فلسفه / آنکه باشد کمترین علم از علومش کیمیا
عهد و حکم جو [illegible] / نام او معظم [illegible] صفدر [illegible]

حاجی غنج و دلال و حاجی رنج و ملال / مایل اهل کمال و قابل مدح و ثنا
آنکه لطف از پیمبر او سلام استعداد / آنکه حاجت از پیمبر او دوام ادعا
آنکه می جستی نقابش وقت و موقف از خرد / آنکه می جستی نقابش گاه و بیگاه از خدا
آنکه گر از پای بوسش قصدی تقبیل / مپرس بندی بتو میداندش [illegible]
آنکه جز مهر تو بر هر کس فرستد ارمغان / آنکه جز نام تو بر هر سو نویسد منشا
آنکه بر خلق خوشش غیرت برد بوی بهشت / آنکه بر خاک درش حسرت کشد [illegible]
خلق و خوی او شریف و گفتگوی او لطیف / رسم و رای او ثواب و سعی و جهد او [illegible]
محبت رو با وفا و اهل او بی نفاق / مدعا [illegible] اسراف [illegible]
طینتش [illegible] / [illegible]
تا [illegible] / [illegible]
آنکه باشد بر سرت دایم هوای همتش / [illegible]
آنکه جز نام تو هر کس را نوشته نامه / آنکه جز مهر تو هر شی او نوشته تحفه‌ها

گر شدم محروم من زین رحمت و زین انجمن | لطف درویشانش مسکین است و عجب آمد مرا
اولیا در روز و شب گویند ربنا استجب | تا اجابت میکند ایزد دعای اولیا
اولیا را از دعای با ریا هر نیم شب | دولت و اقبال و جلال تو باشد مدعا

رقیمی المنة لله که محمد ع که کیفیت احوالکش در باب تواریخ ست تحریر ... قطعه این قصیده در تهنیت ورود موکب اجلال شهنشاه کامران ابدالدوله العلیه الی الابد باصفهان بعزم انتظام [illegible] عراق و فارس و دیگر ... آن کشور ... ساخته

بوی گل از گلستان آید همی | بوی گلزار جنان آید همی
از نسیم صبحگاهی هر نفس | بر دماغم بوی جان آید همی
یا رب این بوی روان بخش لطیف | از بهشت جاودان آید همی

یاکه

یا که بوی پیرهن از شهر مصر | جانب کنعانیان آید همی
یا برنجور از دم عیسی دمی | هر زمان تاب و توان آید همی
یا که بر بندگان از لطف حق | موکب رحمت ز آسمان آید همی
یا که کوکبهٔ موکب فخر زمان | سوی شهر اصفهان آید همی
حضرت حاجی حسین خان آنکه چرخ | خاک نعلش را پاسبان آید همی
آن خداوندی که پیش رای او | آشکارا هر نهان آید همی
آنکه اندر مکتب فکرش خرد | همچو طفل لوح خوان آید همی
آنکه از بخت جوان و رای پیر | هادی پیر و جوان آید همی
آن جهانداری که اندر دولتش | تازه نوشیروان آید همی
آنکه گرگ از رعب پاس او | گوسفندان را شبان آید همی
آنکه ابر دست گوهر بار او | گاه بخشش درفشان آید همی
آنکه گنج شایگان بخشش در نظر | گاه بخشش رایگان آید همی

اگر به خواهی نوازش هر زمان | صد هزاران مهربانی آید همی
مدحت ایزد را کریم جسور | کام بخشی و کامرانی آید همی
دولت و اقبال و تایید و ظفر | هر چه پرسی در عیانی آید همی
هر کسی بهر نثار مقدمش | نقد جان بر کف روانی آید همی
ای خداوندی که در هر ساعتی | صد هزاران مدح خوانی آید همی
تا شدم مدحت گذار حضرتت | خامه ام عنبرفشانی آید همی
گاه سیر خامه ام تیر فلک | کلک حیرت در دهانی آید همی
هر کرا دیدم بعهد دولتت | روز به نه شادمانی آید همی
جز من مسکین که از جور سپهر | کارد م بر استخوانی آید همی
با بقره تا سپهر جور کیش | با من اندک مهربانی آید همی
با جهان کن کامرانی تا زهی | شادمان چون دیگرانی آید همی
بس از این طول سخن مطلوب نیست | از کمه بر خاطر گرانی آید همی

رو کنون سوی دعا آرم که تا | خوشتر از هر داستانی آید همی
تا خدیو اختران از مهر صبح | خنگ گردون زیر رانی آید همی
زیر رانت باد خنگ سروری | تا که گردش ز اختران آید همی

میرزا حیدر

اسمش حیدر بیگ است موطن او در قصبه ...
دارالعلم دارالسلطنه اصفهان و مقامش منصب در مدارس آن
بلده ... و بجودت طبع معروف و بحدت ذهن
موصوف با بنده از جهت اخلاص کیشان آن دولتخانه
و حقیقی خدمت و خلوص عقیدت از همگنان ممتاز و با اهل
سخن هم نفس و همداستان بگم آنکه فلاح و نجاح خود را در علاج
دوری ... دانسته بواسطه تحصیل حاصل مزرع امید گاهی بدر بخشی
در کشت زار مدارج ... کامیابی ... و در صحبت آرم ...

وله النعم خویش قصیده در خطاب میخواند این قصیده

ازجمله قصاید اوست

سحر که شعشعهٔ خور زجیب نیلی فام … جهان گرفت چو تیغ شهنشه آفاق

زاوج سقف مقرنس گشوده چشم تا … لطیف قصر خدیو زمانه نطاق

مرا که شب همه شب مردم دو دیده تر … چو چشم عاشق بیدار در شبان فراق

گهی ستاره شمردی بدین نکو شیوه … گهی ستاره شمردی لذات عشق رواق

شبی دراز تر از زلف پرخم معشوق … شبی سیاه تر از روز درهم عشاق

منی ز نزول طوالع چو خویش خورده … که چاره کش نه ز زردئی شود تریاق

چو کم نموده طریقی که ماله زنهاد … چو نا امید غریقی که ماند در زورق

گهی فراق عزیزی که از عفاف خلقش … ز سر گذشت مرا آب دیده تا اعماق

گهی شماتت خصم دو روی از چشم … گهی ملامت اخوان فرزند زراق

چنین و تیره شبت تا بر نور آمد … ز کلبهٔ تیره ماهی در آتشم تنور و شقاق

ز خواب غفلت صبحم ز خوشتن برود … شکفت خور زدر شاهنشام خجسته یتاق

چو آفتاب که احوال ذره برسد … چو ره بدرشاه که آید گدای از ایتاق

نمود بر سر بالین من قدم رنجه … رفیق مشفق دیرینه از ره اشفاق

چه گفت گفت که ای منظر خجسته … چه گفت گفت که ای مصدر وفاق

بخواب غفلت هر آن چه رفته بر خیز … قدم گذار بره ای لعیون و لا ماق

شعاع نیر اعظم جهان گرفت و شده … ز نور و نور منور حدایق و حداق

اساس دولت و دین و نظام ملک و ملل … خدایگان کهین و مهین بستحقاق

سپهر مرتبه حاجی حسینخان که نوا … لقب دولت او یافت خود حجاز و عراق

همین نه ملکت عراق است از وی آبادان … که هست در کنف رحمتش همه آفاق

شبان دولت مسلم محمد اوصاف … بنفس اوست مکرم مکارم اخلاق

صدور روی زمین با لغدو و الآصال … ملوک دور زمان با لعشی و الاشراق

دعای او همه گویند لئن لا یدی … رضای او همه جویند خاضع الاعناق

زهی وجود شریعت به بخت و دولت جفت / زهی حجاب شریعت بعقد و حکمت طاق

کف نوال تو تا بنده کفیل رزق کسان / اگرچه هست بغیر از خدا کسی رزاق

ز خار گل بشکفد وز هوا گلاب چکد / اگر کند نسیمی ز خلق تو استنشاق

ز بر و بحر جهان رو بتابش کرد / که بر و بحر بجود تو دارد استغراق

تبه مده است تو ایمن تر از تو نمی / بجمله ایران تنها همین نه ملک عراق

اگر ز پیر خرد سرور را سؤال کنی / که حق کیست بزرگم که تا کنی احقاق

جواب گفت نباید که در شمار حجب / مطابقی است بسمت از روی استنطاق

شنیده ام که گذشتی بکسب در مقطع / بدارانی حسام از نکالب ارزاق

خیال خویش نمودی رقم بدیده سبق / چو بیم او نرسیده ای بقیمت اوراق

برند بر قصب السبق جیت از گون / ز نیک گر همه مرغان شاخ رساق

کنون ز عیب و کالب همه بپوست تن / مرو که شد قرین در قری و در اسواق

همین خیال همیشه که تیر ترش جست / همین تماین حسام میانه رساق

مرا که طبع روانست و خیالی از تعقیه / مرا که شعر فصیح است و ... ق

عروس چند که مستغنی اند از زیور / ... ز خلوت خاطر نموده ای ابراق

نثار نصف صداق است هر سال ورا / روا بود که تصدق کنی تمام صداق

کسی ندیده بشهر بجز من اکرم / خریده اش بغث اگر ... اطباق

ز قید بنده یکی این و آن کن آزادم / غلام بی درم و در اع لازم الاعتاق

شدم ز گجره شیشه ای این عروس ناطاق / شدم ز شکر ... این عروس طلاق

بشام اول فقیر رفت راه محتاج / بروز بازپسین و شمار ادشناق

قصیده ام چل و شش فرد گشت ... / ... که چو صبح ... الشاد ... ق

رسید وقت که تا سر حد ی اطالک کنم / که کنگره ... ذوق صبح طباق

همیشه تا سخن از نغز باشد و شیرین / همیشه تا نه یکی باشد این دو را اذواق

کند بکام صد لب شکر گاه شکر / شکر ... نباید عدوت ... ق

همیشه باد ز مطبخ تو کوشکر کردن / تو با خیال که مطبخ شهنشه آفاق

صابر شهیر به آقا جلیل از اعیان دار العلم شیراز آمد و اجداد او همه کارهای کرده اعمال آن ولایت بهجت [illegible]
عامل بوده خود نیز [illegible] ساکن و طالب خدمت دیوان همچو الله [illegible] پیش [illegible] بوده [illegible] شعر [illegible]
محبت [illegible] شاعری [illegible] اهل حال [illegible] بیگانگان [illegible]
[illegible] الله [illegible] رسید [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] بسندیده [illegible]

جز جفا زاسمان نمی بینم | غیر جور از جهان نمی بینم
از نواب گران نمی جنبم | در منصب امان نمی بینم
سپر هر جا که ناوک ستم است | جز دل خود نشان نمی بینم
هر کجی در زمانه درد و غم است | خویش را دور از آن نمی بینم
نه غم خویش باشدم تنها | آنکه از غم امان نمی بینم
غم من بیشتر از آن سبب است | کاین و آن زین و آن نمی بینم
عرب دوستان نمی گیرم | شادی دشمنان نمی بینم
در جهان هیچ غیر خون جگر | مردمان را جوان نمی بینم

با مجلس

مجلس را که جز آن دهر امروز | سیر الا زجان نمی بینم
زیر پوستین که مردم را | پوست بر استخوان نمی بینم
در بهاران رنگ و مهری و | غیر طبع خزان نمی بینم
در چمن زاهتزار باد صبا | سرو بن را چنان نمی بینم
بلبل بسته دهن تذروی را | در چمن پرفشان نمی بینم
بلبلی را ز شوق در گلشن | بر گل نغمه خوان نمی بینم
زابر نیسان بکشت زار جهان | غیر برق بمان نمی بینم
زین حوادث کنون به پیر کهن | بجز آن استخوان نمی بینم
در که آن که بر زمین درش | جز سر سروران نمی بینم
در که آنکه پاسبانش را | جز رخ سپهران نمی بینم
در که آنکه عنبر او جانها | با مان تو امان نمی بینم
در که آنکه خلق عالم را | ملجا غیر آن نمی بینم

اگر شه را امین و معتمدی | سپهر او این زمان نمی‌بینم
بارگاه امین دولت شاه | که کمتر از کیان نمی‌بینم
شهریاری که مرز دولت را | غیر او مرزبان نمی‌بینم
با کف درفشان او کان را | حاصل بحر و کان نمی‌بینم
عیش کوه شکوه و تمکینش | هیچ کوهی گران نمی‌بینم
جز بجز ان نوال او امروز | خلق را میهمان نمی‌بینم
ای بزرگی که از بلندی قدر | جز بچرخت مکان نمی‌بینم
پست تر پایه سریر ترا | فرق از فرقدان نمی‌بینم
در زمان تو در ممالک تو | که کمتر از جنان نمی‌بینم
هیچ تن را ز درد فاقه و فقر | خسته و ناتوان نمی‌بینم
منت یکدل که از عطای نوالش | خرم و شادمان نمی‌بینم
هست ایام دولت تو بنا | که قرینش قران نمی‌بینم

نیست

نیست بکران دولت امروز | گرتر از دوران نمی‌بینم
دزد را از سیاست تو کنون | کار با کاروان نمی‌بینم
گرگ در پاس گله از نهیت | کم ز کلب شبان نمی‌بینم
در زمان تو در زمانه ز ظلم | تا بحدی نشان نمی‌بینم
گر نسیمی بر آن سنگین دل | جور بر عاشقان نمی‌بینم
جز دعای تو خلق عالم را | سخنی بر زبان نمی‌بینم
باد بخت جوان و رای پیر | پیر تا چنین جوان نمی‌بینم
عمر تو باد و از زبان قلم | سود تا چون زیان نمی‌بینم

احوال ...

شفیق الملقب غوثه آقا محمد جوانیست خلیق و با اهل سخن بپیوسته رفیق اجدادش در کرزکنان که از محال آذربایجان است علی‌الرسم آمده و والد ماجدش در صفهان با اهالی علم و اعیان زندگانی کرده گاهی بتجارت مشغول و گاهی در تحصیل فروع و اصول بخلوص و رابطه حضور وقار با اعیان آن دیار مراجعت نموده لا بودم

فصاحت نشان منور نسخه جهان آنکه یار فرخنده آثار و در مراتب دانش و بینش
خلدالله ملکه السلطان
کامکار است در بدو سن بود بسط عطایا از خدمت حضرت عبد اکان دو کوان
و اما حضرت ابو البشر از ضعف‌های بهشت نشان گران کرده چندی در خلیج فرالله
هوالامات بعیده و در کار کرد رسیده تا آنکه درین زمان فرار تعیین سده شنبه ام
ضامن گل الجواهر دیده امیدواری را ناگه قبه باین درگاه سعادت پناه شتافته بحکم آنکه
مضمون این درج گشاده نیم لطف تو نوید اگر طار قشت کند زنده و نجش اثر از خدا دوا است
زبان بمعذرت گشوده‌ایم ما خداوندگارش چندان عنایات بلانهایات فرموده که از فرط
مکارم اخلاق ایشان درین زمان لیلا و نهارا مدح خوان است بالجمله در شناخت رنا
وسخن سرائی قدوة الملک الشعرا رسم شعرای کهن را تازه کرده و در بحر خاطر
گوهرها اندازه بحر تقارب کنار آورده این چند داستان از ان اشعار

سفال آمد ای گوشه بستان مراد | زمین تو باد آسمان مراد
خزان را بتو باد جاه بهشت | خریف از تو آتش باد دی بهشت

همه مرغزاران ارس کرای | خوید ترا باد خرم گرای
و دیبت باد آذرم اردی بهشت | خزانت شود ماه شهریور این سرشت
مبادوت بهر شاخ افسرده چشم | بجا و ندکم قمری دیده خشم
همه آب از آتش عید با (زروحت) | همه جنت آراسته شید با
ترا زانچه ای شاخسار اسبید | همه سبز دار شر زریم عید
که گلها پرنسیده داری شاخ | شکوفه است او نجهٔ برستاخ
همه خاک تو نیز مرهم است | همه آب تو آتش رمز است
زنه بوی هر شاخه شاخسار | رود اش شمرهای شر کهلا
جواهات وورس اونجه | نچکت ارم آبرو ریخته
زمین تو ده گلهای رنگین تبو | سمشیده همه نافه چین تبو
بگیتی کسی را گر ایمنی است | ز فر تو آتش اگر تیستی است
جدا از تو ای باغ گیتی نمود | روان بود از دمت ام رمید

هم

نه پژمرده بودم همه سیر باغ پژوهیده شبنم از او ای راغ
شتابم به هر جای جستی دگر سرانجام انجا بس آمد به نیک
شدم گر به سر چشمهٔ زندگی به خورشید کردم اگر بندگی
گلستان امیدم آیا بپاش ابو رزن درم آفتابا بتاش
سزاوار شنفت بوی بخت من که انگیخت بیرون ز نور شید من
سپاس ایزدی را که انجام کار شد آبستنم شب بآیین روزگار
ز بستر برآمد اگر سال چند شد انجام بخت نکو نم بلند
بعز پناه نور آسم نمود ره کوی دولت بناهم نمود
فرادان بهان در پناه کسی که آراست چون تو کچستی بسی
جهان را بر اورنگ شیر اژدها بهر ملک پیرایه تازه بست
همه ساله با بخت پیروز باش همه روزه چون روز نوروز باش
سرت گردم ای عید فرخنده برین درگهت باد پاینده

ب حلی بلایق فرو چیده همه خرمی را بسنجیده
بسیط زمین را ز هر پایه ز نو دادی امروز پیرایه
نماند از مقیدان بلا و پست کسی کز تو امروز طرفه نبست
ازین باغ فرخ در ایوان کاخ بیاراستی چشمهای فراخ جشنهای ف
جهانیا ببوی تو بشتافته همه خلعت خسروی یافته
ز نسیم وزر این روزگار دراز همه هرچه اندر وحوش ابر کیسار
گرفته به بزل از خداوندگار فشاندی به پیرامن روزگار
خداوند را قلزم پنج شاخ زده پنجه در گنجهای فراخ
روان کرده هر سوی سیلاب سیم به چنبر درآورده کوه عظیم
عجب نیست ای عید فرخنده خوی که نوبت نوازی بهر بام و کوی
بگرانه عیشر نشاط آوری جهانی پر از انبساط آوری
روی پای کوبان بهر کوه و دشت گشوی دست افشان بهر گذشت

ز کیوان اگر شیمه نشناختی	کنون ز نور آرزو یافتی
همه هر چه کردی سزاواری کنی	فزون زان که گفتیم بجا میکنی
همین عجب عبارت بس و برگ نیاز	که چون من بصد گونه عجز و نیاز
به تعظیم این آستان آمدی	بر اشکه باستان آمدی
ز بخت خواهی بجای همی	ز بیش و نقصان نیارم بسی
سپاها بسوگندهای عظیم	بپاریم عهد ارادت قدیم
بتو ام من و تو برین آستان	ببندیم خدمت گری را میان
در این حضرت پاک با صدق پاک	بساریم روی ستایش بخاک
بجاوید ازین در به نرم و درشت	بپاییم عهد و نیاریم پشت

تعالی الله ای قصر کیوان شکوه	زمین زیر بار شکوهت ستوه
قضا و قدر پرده داران تو	فلک انجمن پیشکاران تو

بهر شده منظرت مهر و ماه	قطار رکابند در پیشگاه
جهان گیره در پیشگاه تو	سران سر به خاک ره تو
سزاوار باشد که خاقان چین	بدرگاه تو سر نهد بر زمین
سراپای تو گوهر اکسیر هم	ستون نهات ز باه و پرویز هم
فلک هر که را خواست یارش شود	به زیارت آموز کارش شود
اگر زنده خواهد بگورش کند	نخست از نگاه تو دورش کند
بخاک تو ای چشمه زندگی	سرشته همه فر فرخندگی
جهان را همه ایمنی کوی تست	ازان روی شان تکیه سوی تست
نه چنین مرا روزگار درشت	چو از بار محنت خم آورد پشت
ندیدم بجز کس سایه	که آسایش اینجا بود مایه
ز هر در در خواند فرخ سروش	مرا آیت نا امیدی بگوش
سرانجام الحاج کیهان کرم	سرفراز شود دم بفرخنده پای

به نظاره این آستان آگهم | پناه تر از امان آگهم
نگهبانی نوای سرای امید | بر افراشتم تا لوای امید
همه اخترم سربلندی گرفت | ستاره ز ره ارجمندی گرفت
هر ایچ از جهان آفرین خواستم | بتشریف آن تخت آراستم
شبان سیاهم چو پایان رسید | همه صبح اقبال و دولت دمید
چه شکر آورم در خور کار تو | چه خدمت نمایم سزاوار تو
جز اینم تمنا بخاطر نبود | اگر بود هیچ در خور نبود
بویژه درین بوستان فراخ | همین یک ثمر چیدم از هر شاخ
به یزدان که تا زنده باشم | برین آستان بندگی باشدم
پسند آورم خدمت خویش را | تلافی کنم غفلت خویش را
هوس داری ای دل اگر سروری | بکش پای در ربقه چاکری
برین آستان راستی پیشه کن | ز کژی همه هم واندیشه کن

ارادت چنان آر در بندگی | که یابی همه فتح و فرخندگی
بغفلت اگر روزگاری گذشت | کنون نیز نگذشته هنگام گشت
غنیمت امر نخستم نیکو بکار | تفکر تو گر کاهی آید بکار
بمیدان صدق و ارادت درای | ازین همگنان گوی سبقت ربای
بپاداش نعمت سپاسی بگوی | که شکرانه افزون کند آبروی
نمک از پس نعمت باشد بری | مپسند از خود روا گر ز کمتری
گر از مدح محمود کشورکشی | زبان برد فردوسی نیکرای
تو ای کز سعادات سود آوری | فزون انچه خواهنده بود آوری
ورق پاره چند مثبت نبود | که در خدمت آن آبروی فزود
همه آرزوی پدر یافتی | که ده بدره سیم و زر یافتی
بپاداش آن گنج در فقر دری | صد شدت از این پشته اختری
گذشت اگر بخت خوش بود | همه سالها تا ابد بوالد بود

ارادت

گذشت آنکه گردون بنوچهره بود	همه روزگارت ازو تیره بود
کنون اختر آشنایی گرفت	چراغ طرب روشنایی گرفت
سزد چارگه عشرت ساز	بنام امل کوس دولت نواز

مغنی نوای طرب ساز کن	بقانون نوای نو آغاز کن
بگوش سپاهان با سرود	ورنت از غم جان مسکین درود
که ای گلشن قدس ما و آشیان	ریاض جنان جاودان جاودان
جهان را چه روی دل تو نشان	مطاف جهان کعبهٔ کونیان
گلستان گیتی که آرمان	به بیچارگی یار و غمخوار مان
باقبال او نامداران شدید	همه شهرهٔ روزگاران شدید
دران شهر دلکش که آنها هنر	که بر تیغ قادر جنیبت براند
چو خورشید از نجم زر زرشان	پناهید از آل برمک نشان

از سایهٔ آن همایون درفش	کشیدید بر ماه و خورشید رخش
سپهر بزمتان زهره با چنگ و نای	بتهنیت گشت دستان سرای
همه پای کوبان سرایان شدند	از آن لاله زاران گریان شدند
درین روزگار و دوران دراز	که امان گشت این راه باز
ز تن ها سپهبان ز زخم مانده دل	نجوشید مهری از ان آب و گل
بر غم شهای جفا کارگان	کسی بود غمخوار بیچارگان
خداوند کار منوچهر چهر	بر آویش دلش بر بجنبید مهر
بعرض ایران برآراست گوش	در ابر بخشایش آمد بجوش
ببخشود بر چشم نمناک من	چو ان برق و جان غمناک من
ز شفقت سر از خاک برداشتم	از هیچ گردون را فرو داشتم
بفرخنده هر که سرایار داد	بدامن درم زر بخشید داد
بدرگاه او چاکری یافتم	دران چاکری سر ز در تافتم

درین حضرت اکنون بنجه مسکری | نخست آیتم هست مدحگری

چه بر خاک درگاهش ناز آورم | بگردون افلاک ناز آورم

فلک تا بود باد دربان او | زمین تا بود خاک ایوان او

دل و دولتش شاد و معمور باد | جراحتش از مملکت دور باد

سر بدسگالش بفتراک باد | زبان بداندیش او چاک باد

چو آرامگاهش صفاهان اروست | تن آسا بگوشه گیران اوست

بجان شاد شیش جاودان باد جفت | تن روشنش با توان باد جفت

جهان پیکر و جان صفاهان بود | ورا پیکر پاک او جان بود

اگر او نبود اصفهان نبود | ازان شهر دلکش نشانی نبود

صفاهان که شد پر چشمه نهالها | نگارش کند آرزو چند گاه

[illegible] ازو هر پی باغچه | ز بس زرش آفتاب مهی تافته

زمینو [illegible] پیکر پاک او | که بیبود و پیرایه خاک او

نخستش ازو مایه کارها بود | [illegible] زور بد [illegible]

[illegible] گرفت اختر کاویان | جهان شد بکام سپاه کیان

همه نوبت خسروی کو فشد | جهان را ببینی که آشوفته شد

باقبال او خسرو آن عجم | سپردند دیهیم شاهی بهم

ز شهریاران مهتر سرفراز | شده راست کار عراق و حجاز

بجیتی کس آن دشت فرخ تافت | که روی از وفا [illegible] تافت

همه خاک خشت زمین زر گرفت | بر افلاک برد و [illegible] زر گرفت

[illegible] خراب | شد از [illegible] آفتاب

صبا هنیت را چاره کار | که از آن [illegible] انجمن گشت گلزار

ز خاک شکرخیز آن شهر نغز | همه عنبر و عبیر آید [illegible]

ازان چار بازار میمون زمی | خرامان نگار [illegible] کرای

دران چار باغ بهشتی سرشت
دران شارم گل ارشم بهشت

کو سالار فرخ رخ پاک کیش
خداوند جم جهر کسری اساس

بمعماری همت ارجمند
برافراشته بر سپهر بلند

بشارت بشورین بلبل بخند
چو پای بهر گلبن گل ببر

خبر ده بدهقان هر مارزند
که آمد گرامد بگلبش هزرو

نیایش بهر تارک تاک کن
ابر مای او تارکت خاک کن

درین کاخ فرخ اگر گم شوی
سرانجام پرورده جشم شوی

چو آب خضر زنده کالا دهی
به پیران نشاط جوانا دهی

ابر حاتم آن که معمور باد
همه کویش ان عزت طرا

بشارت باهل اشارت ببر
باهل بشارت بشارت ببر

بگو با سر آزاده یاران راد
فلاطون پشان ارسطو نهاد

که از خواجه خویشتن بنی
زشرم که خوار وشه شند

پریشند

بعضی از بلاد هند ورود

خاطر است چندی بسیاحت عراق و فارس گرویده و چندی در مدارس و مساجد روزگار گذرانیده لاجرم چندی مضمون از جمیع درس زهی بر بودیم نگشود باز آمدیم و رند خرابات شدیم طریق رندی را پیش گرفته و دواوین قصاید نام و ننگ خویشتن را آزاد داشته تا آنکه در آغاز این دولت ابد مدت که هر سر رشته با سرانجام و هر گوشه نشینی صاحب نام زندان تن بکار داده به بسیاری ساغر الطاف از رنج خمار آسوده نزدیک دراهم ان از ره فتاده بپایمردی عطاهش درهای مساجد و معابد گشوده دیدیم تا هر که از هنر بهره ور بود از اطراف و اکناف عالم روی بدین آستان نمود و هر مستعدی که از وجنات احوالش آثار رشد ظاهر از زمین ترتیب بندگان اعلیحضرت بسط بر زمان دانش و بینش او افزون گشت لاجرم سخندانان فصاحت نشان مذکور در سلک ارباب کمال و مستعد

التفات خداوندگار بی‌همال است و همین وجود را کامیاب ... گردانیده

پایمال نموده بلکه از این التفات آن خداوندگان هر زمان بر و داش

و بیش او افزوده و همه روزه در پیشگاه خدمت کثیر الموهبت

بندگان عالی الکمالات صوری و معنوی او جلوه گر دید

از این معنی پیوسته روشن دل و آسوده خاطر است لمؤلفه

سنگ از رخش لعلی شود عجب — غنچه از پرتو خورشید اگر گردد گل

بالجمله چون هنر در مذکور بیچون ... سخن از فن شعر بهره در

... سخن گسترده است که التفات را زبان ... [illegible]

باد اقلیم چمن را لشکر نیسان گرفت	غنچه را چون کاکل سنبل در خم چوگان گرفت
مهر پر پر ... گشته لاله ...	شاخ گل در چمن ... غنچه ... گرفت
کوهسار از لاله ... سر ...	جویبار از ... سبزه و ... گرفت

باد نوروز ... [illegible]	آب تیغ مهر را در قبضه عقیان گرفت
جدول آب ... رونق ...	توده خاکی از طراوت ... گرفت
سرو تا بالید ...	در سر ... جا در گوشه بستان گرفت
غنچه خندان ...	گلشن همه شور و نوا در ... گرفت
شاخ گل ...	سر پا ... در دامان گرفت
چمن ...	... از قطره باران گرفت
نغمه مرغ سحر ...	نفحه ... صبا ... گرفت
لاله بر کف ...	لاله در کف ... آب ... گرفت
شبنم ...	... صحن گلشن ... گرفت
...	گوش ... خوش الحان گرفت
هم هوا در صحن گلشن عطر ... نمود	هم صبا ... نوروز ... گرفت
چشم نرگس را ... شبنم ...	... سنبل را ... گرفت

ز دم صبح بلکه جگر چمن رنجان گرفت — پشت زمین را سراسر گل ریحان گرفت
شاخ شجر بلکه سر در جانب کیوان کشید — قیصر انجم را ثمر در گوهر غلطان گرفت
بوستان از گل و از لاله چون شاهان — بهر زیب چشم نرگس گل اصفهان گرفت
شد هوای باغ روح افزا از این ره کاعتدال — از فیض باغ عدل داور دوران گرفت
خسرو گردون اساس جم حشم جان آگه — از نم ابر عطایش گلشن احسان گرفت
آن فلک قدری که از رشته و جلال — ای عجب در کار جاهش راه جانان گرفت
هم گدا باشد ز بخشش طعنه بر آن — هم نسیم جود او رو اش تخته لعلان گرفت
پای قصر جلال او کاخ جاهش برتر — هر تری بر بام چرخ و کشور کیوان گرفت
هم بجا زد کس ... — هم به نیزه و چرخ را چون گوی در چوگان گرفت
کور از نور ضمیرش ... — لیک از ... گرفت
قوت او ... از پنجه ... — همت او سیم را با خاک ... گرفت
کلکش قضیه در ... لطفش ... — مرده ... ز خلاق ... گرفت

نوک رمحش سینه بهرام از آنجا گرفت — نیر خنجش سان خورشید ضیا گرفت
کفر از بیم تو رخت از در وطن سنگی کشید — ظلم از عدل تو جا در گوشه زندان گرفت
نفخه لطف تو چون بر خاطر یاران گذشت — آتش قهر تو چون بر پیکر عصیان گرفت
کوه آنان نیز از نسیم از روضه رضوان ... — کوه آتش نیز از سموم شعله نیران گرفت
جا گرفتش تو باج از تارک دستان ... — جاه و جاه تو باج از کل خاقان گرفت
روز هیجا گر بجوم عار تابان شیر دل — چشم انجم را غبار عرصه میدان گرفت
از دم ... در وجود ... — کشتی ... طوفان گرفت
چون سر منقار شاهین در هوای کبک — سینه رویین تنان را ناوک پران گرفت
هم چو ... سر زلف تابان دلها — ... گیتی ... گرفت
لرزه بر اندام چرخ از هول شمشیرت فتاد — رعشه بر اعضای خاک از هیبت ... گرفت
اختران آورد گاه ... — روی بر خیل اعادی ... جولان گرفت
از ... دل خصم ... — در ... گرفت

از عصای موسوی شد اژدها در فرعون بیان / گرد های جهل در لشکر سلیمان گرفت

سر در اهر چند باشد همت افزون دل / تا تو از شان با تو در پیکار بهر ستان گرفت

ذره را با مهر آری تا توان [illegible] / پشه را با پیل آری تا توان یکسان گرفت

ای خدایی که بار ای منور سپهر عقل / از تو تعلیم خرد چون طفل ابجد خوان گرفت

مدح ذات بی زبون گر فنون شاعری / شهرت شورش چو وقت خطاب ارکان گرفت

کشته غواص خیالش غوطه در در موج تو / تا که نظم او صفای گوهر غلطان گرفت

تا مرو لطف حق در رو طالشکر کشی / باد دم شمشیر باج از مملکت سلطان گرفت

لطف حق باد ار اما یار که بود از حقیقت / از فتح ما امر دیم دهی قوس امان گرفت

~~~

الحشر میرزا محمد علی از سادات عالیه درجات اصفهان تحکیم آنکه عقب از قبیله او نکته دان و شاعر بخصوص عمر روشن عزت که در فن نظم استادی ابا بعهد ی در شعر سخن شروع بسخن سرایی نموده از اقتضای طفولیت و نوجوانی

در طور کی

در شعر سخن شروع بسخن سرایی نموده و از اقتضای طفولیت و نوجوانی طبع شیب کشش نموده کرده این کشش اشتهار یافت لاجرم بهر روز تنگ بمرتبه کمال رسیده و از آن کشش تا دم و نشان کردیده از دو گران نزاکت و دانشمی کشش نمود آنگاه زبان بمدح شهزاده ابن الوالد گشود و از عنایات پادشاه بهر خوان کامران و هر روز عروش از جمال

الملک

دیوان معارف کرد نیابت قطعه ازوست

ای فلک رستان که خاک درست / تا که از روی خلق ایام است

وای قرص ماه که گرد رهت / تو فیض بخش چشم اجرام است

عقرب و ادرح و غلام درست / زهره و مشتری و بهرام است

توسن سرکش سپهر جنبه / در ریف دولت تو در رام است

خاوران رفیع قدر تو را / تحت افلاک تحت اقدام است

از صفات تو ای خلاصه دهر / حاضر است این زبان که کلام است
~~~

هش میکشد نفسم که چرا   طالعت از زره نه ناکام است
گفتم از بخت و از گون فام است   ورنه دریم بکام من کام است
ای جهان داوری که جان مرا   زالتفات تو در خان آرام است
داشتم زان بچه از کرمت   این زبد طالعی کنون خام است
سستی طالع من و کرمت   از حکایات کفر و اسلام است
درچه انعام خاص باد درسد   از تو نسبت بحال من عام است
دکه دانسته مرا از خویش   بهتر از صد هزار انعام است
لیکن ای قدوه خداوندان   این ز رزعت که بنده را دام است
کشته باد از تب و من زنها تانا   آبم از سر گذشته از دام است
من وظیفه خوز تو دام دارم   کار من هم تو در نام است
کرمت خش کنی ز دوی کرم   کرم تو که در جهان عام است
دیر و دا که رفته از بنده   باز آید که از آن مرا کام است

الغرض دشمنی دحضرت تو   سخن هزار دکر ادم است

العزه   باد بوسته دولت در پا
        شاهدان را بدست تا جهد

تمام شد تحریر در شهر ماه صفر

۱۳۳۵

۸۰۹